





کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۱۶۰۱۷۱
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب: تاریخ ایران	مؤلف: ابن خلدون	
شماره ثبت کتاب: ۷۴۳۴۹	تاریخ ثبت: ۱۳۰۱/۰۹/۱۸	موضوع: تاریخ
۸۳۸۱		۸۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۰۹/۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم در چارسوی کون و فساد نام نبرد آن کعبه کج نم آید
 خنک آن کوز طاعت نبرد آن کرد در العبد ده آبادان
 حمدی غایت و شای بی نهایت از لا و ابد پادشاهی را که در دار الملک
 اعیان و اخراج سحوات بسج را دار العباد و ملائکه مقربین ساخت و
 جنبه اربع منظر انسانی در و از نای چشم و کوش ساخته کنگرایی پنج بزرگ
 انحصار نوع انسانی را مظاهر اسماء و صفات خود گردانید و بخشش
 ازین بر هر کرامت فضل بخشید و قدر متناهی آدم و جنات هم فی البر و البحر
 اسما حسنی او متجاوز از نرد و احیی و موقوف بر توفیق برل و انبیا
 الله لا اله الا هو که الاسماء الحسنی شرح خواند عرب الله و عجز بر نرسد
 یک نام است و هر نام نیکو دانش هر چند که نام او فرود افتد از
 آن نام که شرح داد و اجازه بخشش آن ترک آسمان و آوان یکین
 بخشش و الهای ابرار هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین و اذ
 ایمان نام ایمان هم آن عفو رحیم که توبه و استغفار موجب ادرار
 در ارحمت و اسباب انواع نعمت فرمود و از لسان مجزای صادق
 بختی نمود که یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدر



شماره ثبت کتاب

۷۴۳۴۹

۸۳۹۱

خطی - فهرست شده

۸۲۸۱

و بزرگم کفره لا یقولکم و تحف صلوات و طرف تحیات شاد فرقه سبای صاحب
 قرآن و منزل وحی و قرآن که از هنر نبرد آن مصنوعی مثل او ظاهر نشد
 و کالات بی پایان او هرگز آفرینش شرح صلی علی محمد سید السوری
 آدم و الذی عدا تحت لواءه آن سیدی که هر دو جهان خاک پای
 اوست خورشید ذره ایست که اندر موی اوست انکه در العباد و
 دنیا از آثار ذکر جمیل او عمر آن یافت و از بر تو شمع هدایت او شعله
 بر موسی عثر آن یافت تا از درخت صدای الهی انالله شنید و کل برایش
 از شجر دولت بشکفتد علی الله علیه و اله الذین ایدوا الدین و اقاموا الشر
 المبین و سلم شنید کثیر از نبرد آن هزاران صلوات و سلام بر کس
 گزشت نبوت تمام بنا کرد در العباد و زمین
 اسحق ز او قافله صدق یقین بر آل کرامی او حد سلام
 که دادند کار شریفیت تمام و در رحمت حق تعالی تمام
 بر اهل حقیقت همه و السلام بر اصحاب او با در رضوان حق
 که کرد کار طریقت نسق تا بعد چنین گوید مؤلف این رساله
 احقر عبد الله الواسع احمد بن حسین بن علی الکاتب اصغر الله تبارک
 فی الدارین و غفر له و لوالدین که هر چند در علم پایه و از هنر سر مایه داشت
 اما از او ان صبی تا زمان شیب همواره که خدمت سادات

و علم و مشایخ و فضلا و صلحا و شعرا و فضحا و بلحا و عرب و عجم بر میان جان
 بسته همچنان که در ابر بر میان بسته در مجالس و مجالس کابردن و دولت
 همچون خلال سید یار لال نبات در میان بوده و آنرا موجب حمد ربانی
 و مزید ثنیت یزدانی دانسته و بجهت شکر قیام نموده آری **شعر**
 اگر هر موی من کرد در زبانی شود هر یک ترا تسبیح خوانی
 هنوز از بی زبانی خفته باشم رخصت شکر یک کی ناکفته باشم
 و اما بجز ترکیب قدت و یو یافو ما بعد از ادای طاعت باری جل و علما
 سینه سید انبیا مسموم و بهر شهر دو سراسر یعنی خواجها محمد مصطفی علیه افضل
 الصلوات و اهل التحیات بک کتاب اشتغال نموده آنرا بعد از تحصیل
 علوم فاضله تشریف تشریف کتاب دانسته و مصنفات علم و فضیلت
 و متکلمان با اهتمام تمام در قید کتابت احیا نموده و از روی مقدمه سبزه گان
 مستفیض داشته **شعر** خاطر پاک سالکان بقوله روح الله و هم بالمور
 شیخ تحقیق و قدوة الالکین شیخ مصطفی الدین علیه الرحمه فرموده **شعر**
 عرض نقیشت کرنا بازماند که هستی را نمی چیم بقا
 مگر صاحب دل روزی بر حجت گذر بر حال مسکینان دعا
 الخط سبقتی زمانا بعد کاتبه و صاحب الخط تحت الطین مدفون
 و در علم تو ارج و نقص انبیا علیه السلام و اخبار اولیا و سیر ملوک و سلاطین

سجده

عرب و عجم سعی نموده و در نظر آورده مثل تاریخ طبری و تاریخ یاقوتی و تاریخ
 کزیده و سیر الملوک نظام الملک و کتاب البلدان و عجایب الاقالیم
 و شاه نامه فردوسی و تحقیق نامه علایی و جامع الحکایات و تاریخ بنی امیه
 و بنی عباس و خلفای عبیدیون و تاریخ طاهریان و صفاریان و سامانیان
 و دیلمیان و آل بویه و ملایحه و تاریخ طبری و سجده نشانی و خوارزمشاهی
 و تاریخ جهانگشایی مشهور بتاریخ بیکر خانی و ایلیانی و تاریخ طبری
 و تاریخ سلاطین کرمان و تاریخ خاقانی اعظم سید امیر نور کورگان
 مشهور بتاریخ جبلیگری و تاریخ معینی شاه رخانی انار الله بر تان
 و فرزندان او ناعایت و قدت شریعت نموده و جمیع آورده و تحقیقات
 آن سعی نموده و نطق متکلمان تواریخ را بتاریخ یزدی موضح نیافت مگر از
 متاخران سید جمال الدین جعفری المعروف بجهت فصل تحقیق ناکر فیه
 نوشته بود و خاطر یافت آمد که از جمیع تواریخ آنچه بصحت پیوسته باشند
 و بعضی از را بیان ثقات و پیران کهن سال صادق القول استغفار
 نموده در قید کتابت آور دلاجرم برخی از غیر کرامت برین حرف شده اتان
 یافت و تمام انکار شود و انکار شود که بحقیقت کسبند آید در نظر بزرگان خرد بین
 و دو تمدن ان صدر نشین که ضیا ملک و ملت اند و معین دین و دولت
 و اسم مبارک هر یک و ابجد و بزرگواری ایشان و از این مبارک

و علی حوزی

یز در محل خود گفت شود **شعر** برورده ام همیشه ز خوان نوالشان
 یارب مباد تا بقیامت زو افشان **آغاز رساله** بدان ای عزیز من که این رساله است
 موسوم بتایید و صفا من الله عن الآفات که شریفترین بلده الیت از
 اقلیم سیوم هوایش در غایت اعتدال و صحت و سلامت زلال
 نقش رنگ چشمه جویوانست و بساطین خرمش خیرت بستان
جنگ بونات سر و خشن چون الطاف آسمان سر فوق کوچه و
 بازارش چون بیت المعمور است نو که الوانش چون موع بهشت
 لا معطوف و لا مملو و انما یاتون فامش مغر جانفر است و سب
 سیمینش چون زخمدان خوابان در بالاباب رنگینش چون خوشه
 پروین از صفای آبدارش چون کواخ حور العین نکات مساجد
 منج و د ارش رفیع مزارات مبرکش باکی چون بقیع الیش کعب و
 طاعت مشغول و ضج و شریف **نظم** خطیر و بختی چو بهشت برین
 ملک خلد است شکی شده بر روی زمین **آغاز** خلد چو خواجهش که ز بهشت نوز
 خود قیاسی نکند کس نبران و نیرین **آغاز** خاک او غر و آتش عین آیت
 باد او چون نفس روح این مشک آگین **آغاز** که بفر دوس بگویم که بهشت است
 کند اقرار و بگوید که چنین است چنین **آغاز** کوی و باز از پرگاه رخانی زیبا
 راست مانند جنات در حور العین **آغاز** پای تا سر میانی کوچه ای بر ستافش

مبت پر یاسمن و لاله سر و سرین **آغاز** نقش که سبق برده بر نسیم بهشت
 خاک را امید به از غایت **آغاز** و راستی در زمان سلطت بیخ
 پا و شاه خطیر و چنین معمور نموده که در زمان سلطت حضرت سلطان
 اعظم سعید خان اعظم اعدل محمد سلطان السلاطین فی عمده و زمانه العالی **آغاز**
 رحمت الله و غفر له معین الحق و الدین و الدین مشایخ بهادر سلطان انار که برده
 و اسکن فی الفردوس الجنان مع حور العین **شعر** روح پاکش منج نواز باد
 نقد و نقش با خنده ابر باد **آغاز** که اندر و بهر رخا نه و دوکان و مدارس خواف
 و حمامات و خانقاهات و بساطین مجید و تعمیر یافت و مسافران اطراف و کان
 عالم چون برین خط رسیده و وزیریت و بساطین و معموری و رونق این دولت
 دیده می گفتندی **نظم** که بهشت عدنی چند نوز **آغاز** قایل آید که بهشت دیگر است
 چشمه حیوانی چو چند آب او **آغاز** که بید این خوشتر ز آب کوثر است
 تا آید معمور باد این طبع **آغاز** زاکو خاش عطر بوی غنبر است
 و همچنین سال بسال معموری شده و ولایت یومایه با زیادت میکت
 تا سال تسع و اربعین و تمامایه در آمد بول اسطه عصفیان کیومرث مزاکیری
 پادشاه سعید که در بنیر خود و رانها براده سعید شهبه امیرزاده سلطان محمد
 بهادر بن با سعید نامزد ولایت تم کرد و شاهزاده با سعید زاکان نامدار و لشکر
 که از سر مد عراق در آمد و در ولایت تم او را چند فتح مثل مدان و غیره و غیره

گشت و چون عمر دولت پادشاه سید روز و ال آورده بود پادشاه
 مذکور طبع عراق و فارس کرد و ایلیان را اندک دانید و خبر این واقعه
 بیاید سیرا علی رسیده پادشاه سعید با عساکر منصوره امر او بعضی شاهزاده
 متوجه عراق شدند و شاهزاده مستر را به خجالت زده و منزیم گشت متوجه
 لرستان گشت و پادشاه سعید بعد از بعضی اوقات متوجه جلای گشت و علی
 حسین و شاهزاده در آمد و روز اول فروردی ماه جلای روز یکشنبه بیانگاه
 بعزم زیارت سوار گشت و در آشنای راه از داعی حق ندای یارها نفس
 المطنه ارجی الی ربک اصفا فرمود و فغان جان بجان آفرین تسلیم کرد
 ان الله وانا الیه راجعون **شعر** می چند بشمار دونا خیز شد **بجمله**
 فلک گفت کونیز شد **و چون** این واقعه با یزد روی نمود هر چند خواستند
 که پنهان دارند خبر فتنه غریبوار لشکرگاه برخواست امر و شاهزاده کان بهم بر
 و هر یک از پادشاهان که از کج و لشکر برداشتن و متوجه ولایتی و سرحدی
 شده بعضی عراق و فارس و بعضی کرمان و سیستان و بعضی خراسان
 و ماوراءالنهر و بعضی مازندران و ساری و آمل در تصرف در آورده
 و ملوک طوایف گشتند و با هم که یکمرتد و غصیان نمودند و بنیاد ظلم و تعدی
 نهادند و قتل و سبی عام شد و طبع در مال آجران و رعایا و مزارعان کردند
 و عرض و مال مسلمانان بر باد بردای دادند چنانکه مولانا جلال الدین **سلسله**

ورود

فرمایند **شعر** خواجه شد بی اعتبار و مال شد مایه سیر **ای خدا** و مغان مال
 الاعتبار الاعتبار **و خرابی** در ولایت را دیافت و مردم را گند گشتند
 و از بی باری هوا خشک گشت و آب چشمهها کم گشت و بر نم سرشک دید
 مطلوبان افزود و اطفال نبات از بد مهری دایه ابر بهاری در مهرد
 زمین از غایت تشنگی جان بزاری سپهرند و هوای بسایق که چون
 نسیم گل و ریاحین معطر و معتبر بود چون سموم دوزخ گرم و ناخوش
 و درختان سرو و چنار و غیره میزیم آتش گشت و بدین واسطه در تمام بلاد
 ایران خط و وبا واقع شد و بر مرتبه رسید که بعضی بی باکان از غایت
 جوع و لحم انسان را بکار داشتند و اکثر خلافت در اقصای عالم از خان و مال آورده
 شدند و بیشتر بواسطه قحط بمرده **قطعه** برفت رسم تمیز و غانه غرض و وفا
 ز عزت فقر و نه حرمت مهران **غریب شهری** و آزاد و بنده در حرمت
 نه وجد خل ببحرانه خانه آبادان **برفت مال** و در رسم از انقلاب سپهر
 بیامانند و نه زرع و نه کلا و نه شبنام **حقیص** کشور در العباد و کز نر
 چنان بدی که بدی شک و فتنه **اساس** او همه بریان و دین و کائنات
 زمین او همه بریا سپهرین و پر بجان **ز جور** و ظلم و تعدی و غارت و تنگی
 هزار بار بر شد ز حفره نیران **و هر روز** خرابی مجد در وی مینمود
 و نمود با نه بلای صعبتر از غیب چهره **گشود** و رفی و شفقت مطلق از میان



برخواست و فرزند آن ستمانی بواسطه تشنه و عرض کرامی را بسبب
 زشت نامی برد اید گستاخا خاستان شد و مساجد و مدارس
 چهارستان کردید بر سر کوهها و بازارها غارتان و بیتان و عجزان
 و اطفال خود روی بر خاک نهادند نهاده صد صد می مردند کس کس
 نمیداخت اللهم ادفع عنا بلاه القحط والوباء و جوهر سلطان و کسید
 الشیطان بجی محمد و آل و چون دولت از خانه آن بختای روی برگردان
 بود لاجرم شهر دکان نابکار شمشیر آید از غدار خد کشیده هم خود را
 و هم خلق را میکشند و ولایت خراب میکردند تا بدست پنج شش سال
 یکدیگر را بقتل آوردند و مملکت و رعیت بیاوردند و قطع دارالقوم
 الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین **پیت** بر فتنه و کس در وای نکشت
 نامه بجز نام نیکو و زشت **د** درخت خار و زهر گل که کار سه
 کرد و آن بر کشتی چشم داری **و** چون فتنه شب فتنه با خد کشید
 لاجرم هیچ سعادت از ارفی عدالت بدید و شرده امن و امان در رسید
 و از برج و اسلحه نیز بر آفتاب دولت حضرت معدلت پناه
 پادشاه جهان فلی ظلیل یزدان با سطر الامن و الامان با شرف العدل
 و الامان لجنا و استظفار اکاسره و قیامه دوران شهر بار تخت
 نشین فتنه نشان مظهر آیات قدرت ملک منان قاصع المکره و المخرجه

کشف الملوك و السلاطین قهرمان الما و الطین فریدون دولت بشید
 تمکین لفره الحق و الدینا و الدین مطیع الخالق و مطیع الخلاق اجمعین
 مغفر الخی و الدینا و الدین ابو المظفر جهان نشاه بهادر خان خلد الله ملکه و
 سلطانه و افاض علی العالمین عدله و احسانه **شهر** شاه جهان جهان شاه اعظم
 کریم **ا** نصرت نامی دولت دین پیوست **سلطان** تاج بخش و جهاندار
 تخت کرد **ا** و از ای جم سریر و خد او نه افسرست **شاهان** دهر دجله و اوج
 اعظم است **ا** لشکر کشان کواکب و اومر خا و راست **ا** امر و در بسط
 جهان غرب تا بشرق **ا** القاب پادشاه جهان سکندر است **ا** شاه
 زمان خد و ایام ظلم رفت **ا** بهر جا که ملک قست ز جنت خوشتر است
 و از العباد خاصه که دالی خط است **اعظم** امیر دولت و دین حاجی قبرست
 از ارفی شهر یاری و خشن گرفت پادشاه زاده اعظم جهان پناه
 حضرت **ا** **سلطان** تخت نشین اسکندر شوکت سلیمان لیکن نهال باغ
 سلطه و کامکاری کلدسته بوستان معدلت و شهر یاری نور حقیقه
 جهان بینی نور حد و شجاعت و کشورستانی الموفق بنانید الملک الخلاق
 عصه الدوله و الدینا و الدین ابو النصر سلطان پیر و دای بهادر خان
 خد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و احسانه **مشهور**
 کل بی آفت با و خزان **ا** بهار تازه از شمع جوانی

تلاوه

بر او هم زمین هند رستم نهاد دست **۱** بی خوردن نشیند کعبه دست
 شنی کوچ بختی را دید داد **۲** کلاه کج قارون را برد یار
 چو در جنبه کلاه قطب و ارش **۳** غنای دزدی کند با در غبار
 لب کوئی نیامیزد در خمشید **۴** حب جونی مجد الله چو خوشید
 چو ز بخت شتر خواجه ز فرسنگ **۵** چو وقت آهن آید وای بر سنگ
 سخن گوید در اینر جان بر آید **۶** زنه غمشیر تیز از جان بر آید
 چو سوسو جام بخیر و کند دست **۷** بیوی جرعه اراکت دست
 جهان بر مو کشیده تنگ دارد **۸** علم بالای هفت اورنگ دارد
 قدما کن زمین را خسته کرده **۹** ستایش جرج را آهسته کرده
 فلک با او میماند کشمشیر **۱۰** بکشتن تیز که بلاد که زیر
 جانش را که بزم فروزیدست **۱۱** هنر اصلی و نیکی بگزیدست
 باقباشن والی استقبال دارد **۱۲** چو هست اقبال کار اقبال دارد
 با عا که منصوره از دار السلطه در با بجان و بعد از متوجه عراق بخت
 وقوع و قمع متروان نموده عراق را در حوزه تصرف گرفته و از شهر
 عدوان در عهد امن و امان آورد اما نه چند آن خرابی در مملکت
 واقع شده بود که تارک آن بزدی میرشدی الایم و روزگار
شعر خدایا تا چهار آب و رنگست **۱** فلک را دور و کیتی را درنگست

کلاب

چهار خاص آن صاحب قرآن کن **۱** فلک را یار این کیتی سستان کن
 بد و سر سبز یاد این سیر گلشن **۲** مباد آتاج را بی فرقت نوازی
 غبار چشم زخم از ملک کن دور **۳** سایه عنایت پادشاهی الی یوم
 الدین باقی و پاینده باد **شعر** چو میگویم و در چهره دختم **۴** کجا بود
 ادم کجا تا ختم **۵** پان ای عزیز من که بی این رساله دو واژه است
 دو مقال از احوال و اوضاع قدیم و دو مقاله مشتمل بر تاریخ جدید از
 زمان خاقانی معین شاه و انچه صادرات و واردات در بلاد
 واقع شده مجمل و انچه در زیر و ظهور یافت مفصل از محاربات امیرزاد
 محمد سلطان غفر الله له و محاربات او با برادرش امیرزاده بابر بخت
 و قتل سلطان محمد و آمدن میرزا بابر به بزرگ و رفیق بجانب **۶** و بصیت
 شهابت و جهانگشایی پادشاه زاده عالمیان خلد الله ملکه ماند بخت
 از باد صحرانهمز ام یافتن بیز و مراجعت نمودند و شیراز را بامیرزاده
 گذارستند و نیز در ازمیرزاده خلیل نامزد کردند و بعضی توابع بزرگ را
 غارتید و بطرف خراسان روان شدند خواهی که در فخر امیرزاده خلیل
 در نزد و تشکر جمع کردن و نیز در ابا میرک احمد بنیره امیر جعفرانی
 شاهی گذارستند و اکابر بزرگ را همراه کردن و متوجه فارس شدن
 و امیرزاده سحر بنیست نموده بولایت کرمان روانه شدن و امیر علی

بخش و زادگاهش دیده روشن

فارس و خجستان فارس با استقبال آمدن و یکوفت عید رمضان در فارس
بودن و عقیقه رایت نصرت شجارت شهزاده عالمیان رسیدن و میرزا
خلیل با امر خود انهرام یافته متوجه کرمان شدند و از سید شروانی و امانی
کرمان نو میگذشته متوجه بزد شدند و نیز در احصار ادرکات جهل و بیخ روز
آمدن شاهزاده عالمیان ایلعاب بریزد و کریم بخش امیرزاده و خلیل بطرف خراسان
و بعد از پنج روز بازگشتن شاهزاده مستقر سلطنت آمدن خواجه امیرک
نیر و خواجه امیر غیاث بن ایلعاب بریزد و یکوفت نیز در احصار کردن و بعد
از نو عید بعضی از اکابرین و دولت در قید اسار آورده متوجه باقی کرمان
شدن و لحظه و با و رفتن مقاله دوازدهم در مصارفات و واردات زمان
دولت اید چون از آمدن مرید اعلی سلطنت پناه و الشریفه العلیا خاتون
جان بیک خدمت ایام سلطنت با شاهزاده عالمیان پناه امیرزاده یوسف
سلطان و آمدن شاهزاده کشور کیر خدیو تاج و میر میرزاده پیر بود اوق
هم در خان خلد الله بک نیز و بعد موازعات هر یک مستقر سلطنت باز
گشتن و برز را با امیر اعظم شاه ولی چک گذاشتن و آمدن سبیل و بعضی
مخلات و بیوتات و بساطین و غانات و حمامات و دکانین خارج شهر دکان
کردن و مخالفت نمودن امیر مقصود سازغان با میر شاه ولی و برادر از شاه ولی
تغلب با بگرفتند و اورا بیک کردن و بار دوی همایون پادشاه اسلام فرستاد

و آمدن یوسف بن بزرگ اعظم عادل نظام الله و الدین امیر حاجی قهرمان
بیز و حله ایام معدله و تاریخ وفات بعضی از اکابرین و دولت همایون پاد
عالم پناه خلد الله بک و سلطانه و بزرگان دارالعباده بزرگ و الله علی کل ذلک
قدیر و بالا جابه جده **فصل مقالات معانی** **اول** در بیان سلطنت اسکندر
فیفسوس هر قعه مخالفت او با دارا و آمدن اسکندر بایران و کشته شدن
دارا و آمدن اسکندر با صفهان و زن کردن روشنگر دختر دارا و متوجه
آذربایجان و ارمن و بریدگشتن و از انجا بگری لشکر کشیدن و بفارس
آمدن و از انجا متوجه خراسان شدند و بر زمین بزرگ رسیدن و طرح حصار
اند انداختن و زندان ساختن و آنرا کینه نام نهادن و متوجه زیارت
خراسان شدن و از خراسان بپند وستان رفتن و از انجا متوجه چین
شدن الی آخره **مجموعه مقالات دوم** در ذکر طوایف و نسل از ابد و قضا و شریک
تایید کردن بن شاه پور که اورا بزرگ و بزرگ کشته و زدن بزرگ از اصغر
بطوس و رسیدن بکینه که اول عارت بزرگ است و بزرگان آن دو نفرین مشهور
و طرح شهر انداختن و تمام نکردن و در طوس وفات یافتن و پیر او بزرگ
بن مهران کور شهر تمام کردن و ساختن سرنگان او مثل پده و عقد اوسا
شاه نوید پیر شاه قباد مبدع اوسا خن بفرز آبا و ساختن مهر نگار دختر
انوشیروان مهر بجزد و مهر خود یک و فخر و ساختن شاهزاده مهر فرزند

شاه فرزند

وساختن ازین وقت
 ۲ و ساختن شهر بهر آباد و ساختن ابرن آباد و ساختن توران و دخت توران و ساختن
مقاله سیم در ذکر عمارت که در زمان اسلام درین کرده شده در زمان
 حکومت بنی امیه و بنی عباس و بنو مسلم و در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان
 و ساختن بار و خندق شهریز و مسجد جامع قدیم **مقاله چهارم** در ذکر
 سلطنت سلاطین جلال الدین ملکشاه سلجوقی و آمدن سلاطین ملکشاه باصفهان
 و اصفهان از ازل اهلای الله و کالینا از شرع کردن و باستصواب رای خواججه
 نظام الملک یزدان نامه و علاء الدوله نمودن و دارالعباده نام نهادن و آمدن
 علاء الدوله یزد و مقبر سلطنت ساختن و عمارت مدارس و شهر کردن و ساختن
 سرزمینان اوز سواد و یعقوبی و عمارت کردن قلعه **مقاله پنجم** در ذکر
 اناکلیان یزد که بعد از علاء الدوله کالینا یزد را داشتند در زمان سلطنت سلاطین
 معز الدین گنج اناکلیک سام بن دروان زور و برادر او عزالدین لشکر و
 فرزندان دروان زور و لیکاک و سوس و محی الدین سام و سلطان قطب الدین
 اسفندیار و فرزندان او محمد شاه و سلغرشاه **مقاله ششم** در ذکر تواریخ
 بنی مظفر و قاضی محمد بن مظفر و عمارت ایشان در یزد و بزرگ کردن محمد مظفر
 یزد را و حفر خندق و ساختن فیصل شهر و عمارت مدارس و مساجد و مرا
 و بساطین و خوانیت **مقاله هفتم** در ذکر عمارت که در زمان خاقان سعید
 اعظم امیر تیمور گورکان ساخته شده در یزد از قلعه مبارک و دارالفکر و آنچه

در زمان پادشاه اعظم سعید خاقان اعلی عدل سعید معین الحق و الله و الله و الله
 الدین شاه بهر بهادر سلطان اعلی الله در جنبه فی عیسی در یزد ساخته شده
 و از مساجد و مدارس و خوانیت و غیره و آنچه در زمان خیر پادشاه بهر
 شهریه سلطان محمد الی یوم ساخته شده **مقاله هشتم** در ذکر مساجد و غیره
 و مدارس داخل یزد و خارج و ذکر مرآت اولیا و صلحا و مشایخ و معارف
 و جدید و ذکر یاسان هر یک تاریخ آن و بعضی تذکره ایشان و تاریخ وفات ایشان
 و مشایخ **مقاله نهم** در ذکر باغستان و محلات که در باغستان دارد
 و باغها مشهور در اهرستان و فیما باده و کشویه و مرابا و یعقوبی و سلطانی
 و آسیابای قدیم و جدید در اهرستان و غیر آن **مقاله دهم** در ذکر آبهای
 کبر روی زمین جاری است و کابریا و باری کندی کان هر یک و ذکر تمام
 چاههای آب سرد قدیم و جدید و بانیان هر یک و تاریخ ساختن فیما باده و اهر
 و حدود شهر **مقاله یازدهم** در ذکر وفات خاقانی معنی شاه فی طیب الله
 شاه و بعضی از اوضاع سلطنت خیر سلطان محمد صادرات و واردات که در
 زمان دولت تراکم در یزد واقع شده به وفات **مقاله دوازدهم** در ذکر سلطنت
 سلطان نشان خسرو کردن کشان آج بخش کشورستان آفتاب جهانات
 آخر زمان ابراهیم مظفر سلطان جهانات بهر مدافعان خدا الله ملک و سلطان بهر مدافعان
 عالم که کشور پناه او و آنچه درین زمان واقع شده از خط و خرابی و سبیل خراب

وفات ایشان

شد عاقبت سکندر خف یافت و شاه رنگ را بقتل آورد و لشکر او بنهزم
 گردانید و اکثر زکینان را که از قتل باز مانده بودند اسیر کرده موقوف داشتند و
 جستان را بفرسودگان کشیدند و بستان را بایه و اسکنه رند و ایشانرا بختی و از
 خجست فخرنگ برب دریای مغرب شهری بنا کرد و آنرا اسکندر بنام نهاد و وضع
 و فراهی بدارالکرم دوم آمد و فتح نامه دهنه به بلخ افلاکیت فرستاد و چون آواز
 منتشر شد ارای بن و ارباب که اکثر ملک کیانی بود و عجم و عرب و ترک و هند و روم
 خراج گزار بودند و از فضل اسکندر یار بودند بجنب و لشکر و خرمین و تنوگت
 خود سحر و گشته بودند دست ظلم و تعدی برد عابای ممالک گشاده و غلامان را
 بر بطولمان مسلط کرده و مردم از جور او بجان رسیده بودند و او شب و روز
 بشرباب و خمار و قمار مشغول بود لاجرم باندک روزی دولتش سپری شد
 و او داه مظلومان آتش در دمان آوزید **بسیا اهل دولت بیازی گشت**
 که دولت بیازنی رفتن زدست و چون خبر فتح اسکندر به اراسیه آتش
 حسد در دل او شعل زد و رسول بروم فرستاد و طلب خراج روم کرد و اسکندر
 خراج فرستاد و بتهدیه گفت و دارا ازین معنی شد و لشکر جمع آورد و عرض داد
 نهضت یزاد سوار مسلح بگردانند و فرم حرب روم کرد و چون این خبر با اسکندر
 رسید از تمام ممالک لشکر طلب کرد و سپه هزار سوار عرض داد و با استقبال آمد
 و ازین مومل که آنرا جزیره خوانند لشکر رسید و بجا رسید و بنجامید و چند روز

عظیم واقع شد و آخر شکست بر لشکر دارا آمد و دارا منتهزم تا دیر با بجان آمد
 سکندر لشکر از عقب بیاورد و چون لشکر و رعایا از جور دارا تنگ آمدند
 بودند و از زیاده آمد ادای نمیدادند و دست سکندر قوی شد و دارا از کار
 بفرار پس آمد و سکندر از عقب در آمد و دارا لشکر عراق و فارس و جرجان
 بجا آمد به قیام نمود و دارا را در و وزیر بود یکی نام بهامید و دیگری نام جاثو
 و در دارا که در دل داشتند بنب بخت اسکندر آمدند و بقتل دارا را
 بعت کردند و روز دیگر در حاکم در پای علم چون لشکر بجا رسید مشغول شد
 و وزیران فخری بر پهلوی دارا زدند و او را بقتل آوردند و اراسه گویان
 از روی زمین بر پشت زمین افتاد و در خون میطپید و برخاک میخاطید قاتلان
 بچهرت اسکندر آمدند و صورت واقع باز نمودند اسکندر متوجه قلب را
 شد و چون در اربابان حال بدید بفرمود قاتلان او را بگرفتند و خود از
 مرکب پیاده شد و بر بالین دارا آمد و بختست و سر او را از خاک برداشت
 و بر زمین خود نهاد **شهر خستید** و ابر سران نهاد و آتش بره بر روز
 رخشان نهاد و با در اطلق نمود و گفت پزشتکار حاضر کنم تا بعالیج شود مشغول
 گردند و تمامی مملکت ایران بتوسلم دارم و خود بروم باز گردم و از این
 سخن را بسیار بجای آورد و گفت روز من شب رسید و آیم از سر
 گذشته و زمان ظهور مار غر و دولت من در گذشته **نظم** تو سپهر باستی

بنامش که من کردم از سبزه بالینش توقع آنکه صایای مرا بجای آوری
 و عهد مرا وفا نمایی **اول** آنکه مرا از خربت صاحب جلال که در اردشنگ نام است
 باید که او را در جبال خود آوری و عزیزه آری که تا چون فرزندی آید و پادشاهی
 به ورسد دولت ازین خاندان پیران ترقی باشد **دوم** خویشای متعلقان مرا
 از بایه بنده آری **سوم** آنکه این مرا در سلطنت نگاه داری **چهارم** قاتلان
 مرا بقتل آری **پنجم** آنکه بر دنیا و عمر و سلطنت اعتماد نهایی و ازین عبرت
 گیری این بگفت و در گذشت اسکندر برادر اگرید کرد و مهرداد را باین
 پادشاهان برداشت و خود پیاده بعضی راه پیش میبرد ارادوان شد
 و او را به جزا بداد او را در اصفخر فارس بنهاد و خود به در الملک اصفخر
 آمد و بعد از ماتم دارا بر تخت سلطنت نشست و درین انقلاب تاریخ
 اسکندر می نوشتند بقول اهل علم و بقول رومیان نوبت دوم که اسکندر
 هجده سال بنوه عزیز سیر اقصی عالم نمود تاریخ نوشتند **پنجم** از ان رو
 گوشت پیگیری نوشتند تاریخ اسکندر می چون اسکندر بر تخت سلطنت
 دارا نشست اگر بر علم و اسالت داد و قاعده ظلم و تعدی بر انداخت
 و مردم مرده الحال گشتند اسکندر بغیر مرده که قاتلان و ارادان بقتل آورده
 و منادی امن و امان در دادند و ارسطاطالیس را با صفوان و سست
 بنحو استکاری دختر داد و عقد ملک جم به بست و در جبال آورد و فارس

و عراق را باستان سپرد و در دستشک را با خزان و کتخانی بروم ستاد
 و خود متوجه عراق عرب شد و قفیس بساخت و از اینجا کعبه رفت و
 ملک عرب محو کرد و بحد آید و خواست که یونانی رود و در روی ملکه اوده
 خراج کرد از تخم کاوس کی از هر طرف لشکر و به و نهاد و اکابر ایران
 مرا از افاقه اسکندر بناخته و فتنه بالا گرفت ملک فارس که ایب اسکندر
 بود چون ازین واقعه خبر یافته خروجه داشت باید سیر بر اعلی نمود و بیک
 روانه کرد و بنده چون کتابت با اسکندر رسید بهم برآمد و همان فریخت از صفت
 روم یافت و با یغمار متوجه روم گشت چون خبر اسکندر به ملکه اوده روی
 رسید بحال مقاومت نداشت روی فریخت بجانب خراسان نهاد
 اسکندر بر روی آمد و از اکابر جم هر که یافت در قید اسار آورد و خواست
 که بقتل آورد ارسطاطالیس نگذاشت و گفت خون زرگان مبارک نباشد
 و خود نیز از افاقه و جنم بود اسکندر ایشانرا بنده کرده متوجه خراسان
 شد و از روی اصفخر آمد و ولایت را ضبط و تسبیق فرمود و از راه ابرقوه
 متوجه بیابان یزد شد چون بهین مقام رسید که اکنون خطه یزد است
 فرود آمد و هوای و رعایت اعتدالی یافت و چون تحقیق نمود سی و پنج فرسنگ
 در سی فرسنگ سموری نداشت با وزیر گفت که این زمین بجايت هوای
 معتدل دارد اما آب دانی از خود در است ارسطاطالیس گفت این زمین است

ریک بود و هوای او خشک و معتدل باشد و درین زمین رفاقت و موافقت
باشد مصلحت در آنست که اینجا حصاری بسازند و بنده خانه این اسیران
کنند که چون درین خاک اقصای موافقت نیست و ریک باست و ریک
با یکدیگر میزنند و فتنه زاینده نکرد و سکندر بمقتضای سخن حکیم و
صواب دید رای او عاری طریقه انداخت و حکیمی از یونان بهار نصیب کرد
و اکابر عجم را که در بند بودند فرمود که به مجلس ایشان جانی غرو بردند
و ریک چاه کنبندی عالی بساختند و ایشان را در آن چاه محبوس کردند و از
آنجا بهمنور باقیست و گویند در اقل شهر موضع شهرستان قرب و دهخانه
مرتضی اعظم امیر عیاش الدین علی الحسینی المهر کردی و افقت **شهر** این سخن
کر بر نور و شمس نیست **شهر** و بر اویت برین نیست **اما** این چاه واقع است
و این عمارت را کشته نام نهاد و عبارت یونانی کشته زنده آن است و کشته زنده
ذوالقرنین گفته اند چنانچه مولانا اعظم شمس الله و الدین محمد الوفا الشیرازی
فرموده **نفس** و لم از وقت زنده آن سکندر گرفت **و** رفت بر بندم و
تا ملک سیاهان بروم تا زیار اچو غم حال کران باری نیست یا سایان
مدی تا خوش و آسان بروم **مقصود** اگر اول بنای نزد سکندر
ساخت و بجهت زنده آن پروا داشت **که** به آنکه بنا برین سخن حکیم و طایف
درین خاک موافقت امکان نیست بلکه نفاق غالبست و چون اول بنا بجای

طافه کردند که ایشان سرفتنه از زمان خود بودند و بطلب ترین روز کار بودند
ایلی و اکابر این ولایت شریفترین خلائق باشند اما بعضی عوان طبیعت
و بر عجم آیند و چون بنا این بده سبب بازداشتن اکابر بود و غریب بودی
این خاک دامن گیر آید چنانچه هر که خواهد بفتنه باشد مایه استقامت یابد
و مایه سالی و اگر سررض بر آن خاک آید صحت یابد لیکن چون مقصود ازین
بنا زنده آن بود و وضع و شریف هر کس را بقدر حال غم و پریشانی باشد اما
بسلامت گذرد و چون عمارت تمام شد جمعی مستحفظان را بر بنیان کاشت و حق
بزراحت و عمارت بر داشت و قناتی بجهت زراعت ایلی جاری ساخت مشهور
بقصات و با او خود بر او طیس توجه فرمایان شد و ملک زاده در آن گرفت
و درین زمین که امر و زمره است بقتل آورد و در اینجا همراه بساخت و خوا
مسخر کرد و بولایت سیستان خفت فرمود و از اینجا متوجه دیار هند شد
و کید مندی با او صیاح کرد و اسکندر را زنده بسند رفت و فور مندی بقتل آورد
و از سنده شکر ببرد و چون کشید بولایت بت در آمد چون خاقان از آمدن
اسکندر خبر یافت مجال مقام داشت بر سم رسولان بخد مت آمده مال
و خراج قبول کرد و اسکندر از مال و خراج چن شری عظیم بساخت و آنرا
ماچین نام کرد و از اینجا بازگشت و بر کستان در آمد و شهر کل و خنشب
بساخت و کنار آب آموییش شکر کشید و سمرقند بساخت و بولوی تر مدیم

از نای اوست و گویند پندارم و ساخت و از اینجا خبر عصبان ملک و پیشینه
 لشکر بست قیاق کشید و چند نظم در آن صحرای ساخت و از اینجا لشکر در
 برد و پادشاه روس که از قتل آن شهید محبت کرد و او را گرفت و تیر آن ولایت
 کرد و از اینجا صفت و امن پشته تاریک و طلائع نشین و باب حیوان رخت
 کرد و متوجع قطب شمال شد و امن که عظیم حرم رسید که از این غار گذشتی
 بعضی از لشکران در اینجا پشته از پیران و کوه کان و در پیران و بعضی دیگر را
 بمحافظت ایشان گشت و خود متوجع طلائع شد و خضر علی السلام با او رفتی بود و با هم
 بطلائع رفته و خضر علی السلام باب حیوان رسید و بیانشاید **شعر** بهر سوس آب
 حیوان رسید سر زنگانی کیوان کشید و **شعر** در دلهای تجماند
 و آخر حرم باز کردید **پیت** اسکندر و تنم ملک و در روز و **شعر** خضر و شاعر غنی
 غر جاد و **شعر** و چون از طلائع باز کردید و بدین و امن که رسید که از این غار
 گذشتی و بعضی لشکران در اینجا ساکن بود و آنرا احارت کرد و شهری بساخت
 و آنرا طبعار نام کرد و از اینجا روانه شد و باقی سر او آمد لشکر پیران کشید و آنرا
 غارت کرد و متوجع ولایت روم شد و در آن خست شد و وفات یافت چنانچه
 مصحح الیوم سعدی فرموده باشد **شعر** اسکندر که بر عالمی حکم داشت
 در آن دم که میرفت عالم گذشت **شعر** میتر و پیش از عالمی سستند و محبت
 دهنش می **شعر** برفت و هر کس در و آنچه گشت **شعر** غایب بخت نام میگوید

اسکندر را غارت شد آبی
 برود و در سر و سر کار

شعر دوم در ذکر ملک و کس از او **شعر** پادشاهان که در شهر
 که از ملک و کس از او **شعر** پادشاهان که در شهر
 شاهان و کس از او **شعر** پادشاهان که در شهر
 پادشاهان و کس از او **شعر** پادشاهان که در شهر
 اسکندر وفات یافت و او را در اسکندریه بخت کرد و نام او دولت سلطنت
 بر پیر اسکندر عرض کردند اسکندر روسی که از دختر او را بود قبول نکرد
 و گفت پدر از سلطنت چه طرف بر بست که من نیز پدرم ترک سلطنت کرد و
 غاری رفت و بعبادت مشغول شد تا در گذشت و در قایم ملک طوایف
 پیداشد و هر کس ولایتی که داشت آنرا نگذاشت و سر بگیری فرو نیاورد
 و مدت چهار صد سال ملک طوایف بود و مولود حبیبی علی السلام در زمان ایشان
 بود تا آنرا قات و دولت از دست ایشان بجان از افی شهریاری بر آمد و بر تخت
 سلطنت نشست و نام شاهنشاهی بر جزو دهناد و ملک طوایف را قطع و قطع
 کرد و دختر او را از آن تخت نکاح در آورد و از و پیری آمدن شش پسر
 بعد از او شش در سلطنت نشست و مدت سی و شش سال سلطنت کرد و بعد از او
 فرزندان او قایم مقام شدند نام او آورند و سسال پادشاهی کرد و از و پیری
 مانده بهرام نام و او هم چهار سال پادشاهی کرد و بعد از او ملک بهرام نام
 بهرام نام و او را بهرام اسمان گفته می دو سال پادشاهی کرد و در گذشت پیری

در گذشت پیری
 در گذشت پیری

داشت نام او رسی پادشاهی نشست و چون پنج سال برآمد وفات یافت
 و او را برادرش بود که نام او ایالت کرمان بود و علم و خرد داشت
 و او را کرمان نشان خوانده می چون رسی که برادرش بود در اصفهان وفات
 یافت و او را فرزندی نبود پس کرمانشاه را طلب کرده و او را بر تخت
 اصفهان بنشاند و بزرگان ایران با او بیعت کردند و او ده پنج سال عدل
 بود و او را زید و بعد از آن حال بر او گشت و علم در طبیعت او پیدا شد و چون
 عرض و مال مردم را اصلاح داشت و بفریب آفرید و غیر سب و سخن امرا
 نمی شنید بلکه ایشان را تقدیب می فرمود و یکی را دیده از سر می کند و دیگری
 زبان از دهان می کشید و هر که بر او ابر و فحش می گفت از دهان خود بگذاشت
 و هیچ تنه بر خود و او را فرزندی آمد و او را بهرام نام کرد مشهور به بهرام گور
 امرا اصلاح چنان دیدند که او را بدیدند و از ولایت عجم بیرون رفتند چون
 بزرگ شود خوی بد بگرفت و ظالم و سفاک نگردد و او را کز کرد و دشمنان بن
 متدر در ابطلبید و شاهزاده را بد و سپردند تا بزین عرب و ملک بن
 بر و پرورش داد تا پست سال شد و او را ولایت عجم می گزاشتند تا مدت
 چهل سال ازین سلطنت گذشت و مردم از جور و ظلم متفرق گشتند تا که
 روزی سواره شاسا را بطلیبید و ایشان را گفت در پنج نگاه کنید و به
 عمر و سبب مرگ مرا با خبر کنید و ایشان را از خانه جمع کرد و میخواند سرور

زین

درین باب سعی نمودند و از چهارم بچان اعلان خواندند و گفتند که ای کمال
 از علمانده است و موت تو در خراسان ولایت طوس بر کنار چینه مسبر
 خواهد بود و او را فرستادند و مغلطه که من هرگز متوجه طوس و چینه مسبر
 نشوم چون بشنید رسید و ماضی بگشت و چون روان گشت و هیچ نوع
 بسته نمیشد اطبا عاجز شدند عاقبت اتفاق کردند و گفتند تو از حکم خدا
 سر تو را بی چینه علاج تو آنت که بجز از گردی و تو بکنی و متوجه ولایت طوس
 شوی و آن آب را بر سر منی آن خون را بنیستد چون در چینه درخت
 و با امرا و لشکریان روان شد چون بدین ولایت رسید که او را کینه خونی
 فرو داده می ای این ولایت بر او اندر کرد و خون از دماغ او بقدر باز
 ایستاد و اندک توانی در جبهه او دید آمد چون بقدر توانی یافت گفت
 این زمین مبارکست من اینجا شهری سازم بجز از گردید و تو به کرد و
 بنایان را بطلیبید و مصالح داد و بفرمود و گفت اینجا بنام بزوان شهری
 خواهم ساخت بنایان را در کار آمدند و آخر مستشاسان را بچ بر داشتند
 و بطلیب سبک طبع عاری بینداختند و بکار مشغول شدند و چون بنام بزوان
 می ساخت آنرا بزوانگر نام نهاد و اسم او که مشا بود و بزرگ و مشهور
 و این خط نیز مشهور گشت چندی در و جاری کردند و بساطین ساختند
 و نیز در کوه خراسان شد و بطوس آمد و بکنار چینه مسبر آمد و روی بر خاک

نهاد و از گشت نهادت بر دو آب چشمه سر نهاد خون از دماغش بکلی باریستا
 و بحال صحت باز آمد و بر کتافش لشکرگاه ساخت و دو ماه برابر آب بود و بعد
 از دو ماه روزی در خمیر نشسته بود نگاه کرد ایسی را دید بغایت مرغوب
 چنانکه مثل آن ندیده بود بی زین و کلام بفرمود که این اسب را بگیرند و بیاورند
 هر چند سعی کردند نتوانستند بزرگتر خود درخواست و متوجه شده و او را با او
 زخم بخوراند و رام شد زین طلب کرد و بر پشت او نهاد و تنک او بر کشید و چون
 خواست که دنب او را از بار دم ببرد آن آرد و اسب لکدی بر سینه او زد
 و بزرگ و دروغی الحال بیفتاد و بمرد و آن اسب خود را پیشش انداخت و زین را از خود
 جدا کرد و خود را در اطراف چشمه انداخت و ناپیدا شده فریاد لشکر برآید و آتش
 برخواست و خبر باطراف و کتاف رسید معارف که بشارت بزرگ مشغولی
 بودند دست از عمارت برداشته و عمارت نیمه کاره ماند **لک** آورده اند
 که چون بانی این خط اول بزرگتر بود و او را از غایت ظلم بزرگتره کا می گفتند
 همیشه مردم این ولایت را از ظلم بهره باشد اما هر که درین خط ظلم روا دارد و از غرور و
 ثبات نباشد و بر ضرر داری بچند و اگر از ظلم برگردد و از آنک روزی جان و مالش
 برگردد و ما این معنی را بچشم هر یک از شما مشاهده کرده ایم **خبر ایقین بهرام**
که از غریب و لشکر کشیدند و گرفتار ملک چون این خبر بهرام رسید
 که هرگز ندیده و یا نماند و از غریب لشکر کران برداشت و متوجه ملک

عجم شد و کابل عجم از غایت ظلم بزرگتره با هم اتفاق کردند و سوگند خوردند و با فرزندان
 او را بسلطنت گماردیم و با او پست کنیم و کسری نام را از نسل ملوک عجم بنشانند
 و با او پست کردند و میان ایشان بهرام کور سلان مترد و گشته و لشکر
 پیش آمد که آورده و آخر بران قرار یافت که تاج پادشاهی در میان دو شیر
 بنهند هر که بردارد او پادشاه باشد و فرزند بر نام پادشاه خود بهرام بهرام
 افتاد باشد او دو شیر کرسی بنیاد و روزه و تخت در میان بنیاد و تاج در سر
 تخت نهادند و شیر از ادبای تخت بزرگتره بستند بهرام کور بیاید شیران
 بروحله کردند و او هر دو را بقتل آورد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و آتش
 غریب و عجم با او پست کردند و بهرام بعد از او کشید و مردم در زمان او
 مرقه الحال بودند و او پادشاه عیش دوست بود و نجشند و شوکار دوست
 و قوی دولت و دلاوری و بهادر و صاحب زور و زهره بود و دست سلطنت او
 شگفت و در سال بود و او را پسری بود بزرگتره نام کردند هم نام پدر و
 با قطع او را و او را و جدایه و پرستان او نهاد تا برین دست پست سال آمد
 و شاهزاده بزرگتره چون سرور و ان بیاید و کلی رضایش در پناه دولت شکفت
 شاه بهرام کور همسرش است و در کنار او کرد و بعد از دست شاهزاده را **طعن**
 با حرم و خاصه کنانی متوجه فارس شد و از انجا میرد آمد و چون عمارت بزرگتره
 مانده بود بفرمود که نمایان دیگر بار بشارت مشغولی شده اند از همه مملکت

خانه کوچ بیاورده و در بر و میهم کرده و در سر تنک همراه داشت یکی را نام
 پداده و دیگری را نام عقد او گویند سر تنک بود و میوم نام میسر او بود
 و ایشان هر یکی دهی بساختند پداده بساخت و عقد ارقه بساخت که
 به دیگران مشهورست و میسر ارسید بساخت و این هر سه ده بر کنار دریای
 ساوه بودند آن زمان و تاده فرسنگی یزد این دریا بود و چند کوه دریا بودند و دریا
 که امروزه را باریکین بنخوانند و از بجزات مولود حضرت خیمه آخر الزمان
 صلی الله علیه و آله و سلم یکی آن بود که در آن شب آب این دریا خشک شد
 و آتش تمام آتشکده ها بر دو طاق ایوان کسری بختک چنانکه گفته اند
 آن که ز مادر او جدا شده عالم همه از بلار با شد
 هم آتش تیز فارس مرده هم آب سیاه ساوه برده
 اما بنای میسراست که در زمان قباد شهریار بوده و تحقیق آن و بنا
 قلعه رفیع آن در محل خود خواهد آمد لایز و کرد و اصف در نزد بنای عالی بنیاد
 و قری رفیع بر فراخت و مقبان بیاورد و چند کار بر جاری کرد یکی
 یزد آباد و دیگری و آباد و ثالث باین و بفرمود که در یک فرسنگی
 شهر و ده در سنگ بریند مشهور بکوه و نود و گوید که در اندرون آن روی
 بقریب نیم فرسنگ در سنگ غیب بریده اند و گویند آب در آنجا جاریست
 و او از آب میاید و شاه بهرام شنب در روز بعیش و شکار مشغول بود

ولز ساوه

شبه

در قصه شاه قباد و در

و شنبه از او یزد کرد و در نزد بشارت مشغول بود **آن خاقان**
محمد بن شاه بهرام **خاقان** چون امر او لشکریان دیدند که شاه بهرام
 از مملکت و رعایا فرار داشت و بعضی مفسدان بنحاقان نامه نوشته و
 بهرام را که در ده خاقان را بایران و قنبر ملک غم نود دادند خاقان خرم
 شد و لشکر سپاه را بعد رسیدند از عرض داد و از چون عبور کرد
 و بنجر اسان در تصرف گرفت و در مرد و بنگاه بساخت و چون این خبر
 به بهرام رسید بغایت متوشش شد امر او لشکر بایز اطلب کرد ایشان را
 ز برجاده متابعت یافت از خا صلیان رسید سر در گزین کرد و دو
 اسب بکل و از طیفون برستم شکار سر در شکار کشید و از مملکت بیرون
 رفت و صید گان کوه بکوه میرانده و کرد آبادانی نمیکشت و جاسوسان را
 بهر جانب روان کرده بود و خبر گیری میکرد و دست و پا میبرد و امر او
 و لشکریان بیکبار دل از او برکنده و گفتند بهرام هر میت یافت و ملک غم
 بنحاقان گذاشت و کز نیت این خبر بنحاقان رسید خاقان خرم شد
 و لشکر بایز اطلب افروستاد و خود را بشیراب خوردن مشغول شد
 جاسوسان این خبر به بهرام رسانیدند آن رسید سو او که بکوه
 میرانده تا بدر و رسید و نیم شب بنحاقان بر لشکر خاقان ز تار و ز محاربه
 کرد و لشکر خاقان سر اسیر شدند و چون شب بود تیغ در یکدیگر نهاد

در آمد و تمام خراسان و

در کوه و در

۱۴۸

او میکشید و چون روز شنبه سیل خون بر در و دران شد **شهر** سر بستان
تقی بی سران **شهر** سواران چو سیران لگ افکنان **شهر** بکشید چندان بران
رزمگاه **شهر** که شد تنگ بر محور و بر پشته راه **شهر** افغانان گرفتار شد و لشکرگاه
او را بهرام نامان کرد و غنیمت خاقان بدست بهرام افتاد و با طرافت
آمد نوشت و شاهزاده ویز کرد و ازین واقعه خبر و خایف بود از لشکر
خاقان و در کناره صحراییز در سرریک فرو آمده بود و بر غم آن که فرار
ناید و حرم او حمله داشت و بر سر آن ریک او را در دزدان بگرفت از مشرب
نامد هیچ چون هیچ بیدیک از راه خراسان خروید و فرخ نام شاه بهرام
بشاهزاده رسانید و در حال از حرم خبر آورد که فرزند زنی می تواند
شد شاهزاده ویز کرد و بیعت فرم شد و فرزند را قهر و شاه نام کرد و
ریک را ریک فروزی خواند و اکنون بریک فروزی مشهورست بهرام
بزرگستان رفت و عمارت کرد و باز گشت و صفای میان ایران و توران
ساخت که از هر دو جانب لشکر از آن بیل و ننگه دزد و هر یک بولایت خود
ببازند و عهد نامه برین بنوشت و باز بمقر سلطنت رجوع کرد و بعد از آن
بر سر رسالت بهند وستان رفت و خود پیش ششگل که پادشاه هند بود
مرد او را میخواست و دختر او را اسبوی زن کرد و باز بایران آمد و بعد از آن
چند سال زمان سپری شد و گویند که در شمار گاه از دنبال کوری رفت و کوه

در غارت و بهرام را غلبه کور در غارت رفت و نایب شد **شاه** که بهرام
کوری زد و در ایام تیان با بگری حد کور بهرام جهان از نام انگشت کرد
که از بهر جهان دل نیک دارد آن فکر که بهرام در و جام گرفت و رو به
پیکر داد و هو آرم گرفت بهرام که کور می گرفت بهر **دیدی** که چگونه کور
بهرام گرفت **نشتن** شاه و کرد و بهر شاه و دود و نیک و نیک
بشاید و وفیر و نشت و شاه و بلاس و عار و نیک و نیک
ساخته و نشت و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
بر نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
و مردم در زمان نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
شاه و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
مصلح و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
قیمت کرد و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
بناخت و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
در و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

روند و بعضی که خاک اینجا کاوندی باشد که در میان خاک چتری می باشد و هم
بر آن طرف شهر شاه عباس باغستان بساخت و آب جاری کرد و قهری
عالی رفیع کرده اند آتش خانه بساخت و آنرا بسا که در نام کرده و اکنون
مشهور است **باب الحکمر** و مردم به انجانب اکنون میروند و سیاح و حج میکنند و
مقام جدید یافت و سرزمینی خوش است و شاه فیروز دود در ولایت بزد
بساخت یکی **فیروز آباد محمود** و دیگری **فیروز آباد آب** و چون هجده سال از
سلطنت بگذشت شاه فیروز را اولی عهد کرد و در گذشت **باب شاه فیروز**
فیروز بن فیروز که چون شاه فیروز بر تخت سلطنت نشست بنیاد ظلم و تعدی
نهاد و آب در چشمها خشک شد و باران بزیادت و قحط در میان خلایق واقع
شد و شاه بانه و خلق بسیار میروند و مدت چهار سال این قحط واقع شد
بود شاه فیروز از ظلم تو بگردید و دود آمد و فریاد از ملک برداشت
و دست ظالم از مظلوم کوتاه کرد و ایند لاجرم باران باریدن گرفت و آب
چشمها مرده و در صحرا سبز و دریا حین آمدن گرفت **سفر** فراخی که آمد و تنگی
بچه جهان آفرین داشت آنرا اکید **چون** فیروز شاه از بلای قحط خلاص
یافت لشکر کران جمع کرد و روی بولایت ماوراءالنهر آورد و او را دود پسر بود
بود یکی قباد یکی هرگز هرگز شاه را قیام مقام خود کرد و ایند شاه قباد را
همراه بشکر برد و پیش رو کرد و نام ملک ماوراءالنهر نوشت و طلب پادشاه کرد

سفر که ملک ماوراءالنهر بود گفت که عهد شاه بهرام کور دارم که شما را
بماوراءالنهر و ما را بولایت شما کار باشد شاه فیروز چون بشنید غضب کرد
و لشکر برد و چون بیای آن میل رسید که بهرام کور ساخته بود
که لشکر از زمین گذرد و فرمود تا میل را بکنند و بر پشت پلان بار کرد
و پیش لشکر روان کرد ایند و خوشنود از چون این خبر شنید متوهم
شد و فرمود که بر سر راه لشکر زمین را خف کرده و خند قها بکنند و
خند قها بجا نماند که پیشیند و خود لشکر برداشت و در بحرب فیروز
نهاد و چون لشکر بر ابریکه رسیدند فیروز شاه از خف خدی بجز بود
لشکر را بحرب راند و شاه فیروز شاه در گذشت و افتاد و شاه فیروز
بقی آمد و شاه قباد در بند افتاد و اموال و خزان این دست خوشنود
افتاد و شاه قباد را بینه کرده تعلیه بخار افرستادند و در بیستون چون
این خبر رسید مردم بهم برآمدند و در ولایت فتنه ظاهر گشت هرگز شاه
مردم را استالت داد و او را سپاه سالاری بود نام او سوزق و افارسی
بود اما ولایت سیستان اقطاع او بود و چون سوزق ای ازین واقف
شد تا تم فیروز شاه بداشت و لشکر کران جمع کرد و روی بحرب خوشنود
نهاد و با او حرب گرو شکست بر خوشنود افتاد و طاقت صلح نداشت و پادشاه را که
اموال و خزان و جهات شاه فیروز باز دهد و شاه قباد را از بند ببرد

کند و بدو سپارد و برین قرار یافت و خوشنود از اموال و شاه قباد را بازخواست
 و سو قرای شاه قباد و خزان برداشت و بطیغون آمد و هرگز شاه را
 از سلطنت عزل کرد و شاه قباد را پادشاهی بنشاند **پادشاهی شاه قباد**
فرید چون شاه قباد و بطیغون بر تخت نشست کار مملکت تمام به دست سو
 بود و او مرد نیکو نهاد بود و سو قرا با فارس آمد و طای و لایت هم پیش سو قرا
 آوردند و شاه قباد را پادشاهی غیر از نامی نبود چون مقلی برین بگذشت
 قباد بتنگ آمد و بفرستاد و سو قرا بگرفت و بطیغون آورد و در زندان
 کرد و او را بقتل آورد چون امر او لشکر خرق قتل او معلوم کرد که بر شاه
 قباد خروج کردند و او را بگرفتند و در بند کردند و بدست پیر سو قرا ز مهر نام
 دادند که بعضی قتل پیر او را بقتل آورد و در مهر شاه قباد را بگشت و محافظت
 نمود و بران بود که او را بند بردارد اما از پیر امرانی یارست و امر او بر
 شاه را باز بر تخت نشاندند و مکر متابعت در بستند چون پنجاه برین آمد
 شاه قباد دانست که در مهر با او دل یکی دارد و با همدیگر میگویند شدند و در
 مهر بند از قباد جدا داشت و در شب با پنج تن دیگر و بطیغون بگریختند و در
 بولایت **مجال** نهادند و شاه قباد ندانید که اگر پادشاهی بدو رسد آتش
 میزد بسیار و چون بمجال فرغار تمام و جز آن قباد بشنود و او را کرامی
 داشتند و با همدیگر میگویند که لشکر کران بقباد داد و او را روانه کردند

چون قباد و لشکر بزرگ بطیغون رسید در آن سه روز برادرش
 شاه هرگز بطاعون در گذشت شاه قباد بسیار و بر تخت نشست و در
 ندای امن و امان در داد و امر او را نوازش کرد و او را گذشت بر روی
 ایشان نیار و چون پادشاهی بر و قرار یافت بدین بباخت و او
 السلطه پای تخت بدین شد بعد از آن خواست که بزند و خود را کند
 و آتشخانه بسیار داد و از این بفارس آمد و از فارس با صفهان رفت
 و از صفهان نیز و متوجه شد و گفت همان بهتر که آن آتشخانه در اینجا
 بفرمود تا بنایان را بیاوردند و در ولایت مید قصه کرد و آتشخانه معتبر
 بباخت و از ممت آتشخانه بزرگ بفرمود که آتش بیاوردند و اول آتشخانه
 فارس و دوم از آتشخانه پنج سیم از آتشخانه آرد چهار چهارم از آتشخانه
 نسا پنجم از آتشخانه اصفهان ششم از آتشخانه خرمین هفتم از آتشخانه
 بطیغون این هفت آتش از ممت آتشخانه مملکت بیاوردند و در آتشخانه
 این قصه بر افروختند و این قصه را ممت آذر نام کردند و مجلس این
 قصه عینیت محل بزرگ داشتند **که تحقیق قباد بن سید و علی آن**
سازند از آن آفات جمعی از مورخان بر آنند که بدین مید مید آتش
 یزد کرد و صغر ساخت چنانکه ذکر آن رفت اما اکثر بر آنند که در زمان شاه
 قباد ساخته شدند این چنان بوده که شاه قباد را ویر بود یکی ز نام **نوشته**

و دیگری را نام **شاه مؤید** و شاه مؤید پسر کوچک بود و قباد اورا بغایت دوست میداشت تا گاه شاه مؤید را مرضی واقع شد و هر چند اطباء معالجت مشغول شدند شافی نبود شاه قباد چن ملک هند فرستاد و از وی حکمی حاذق طلب کرد رای هند چنانچه معالجه شاه مؤید بفرستاد و چون حکیم بدین پیش شاه قباد آمد بدین پیش شاه قباد آمد و شاه مؤید را دید و بختیخص او را دوست نمود و شرب نافه نمود حکیم با قباد گفت که این هواد این نسبت با مرض شاهزاده مخالفت اورا ازین ولایت بیرون می باید برد و در زمین تحقیق هوای او کردن تا هوای رسد که در عین اعدال باشد معالجت شاه مؤید را کرد شاه قباد شاه مؤید را در محله همراه حکیم کرد و بعضی از اکابر و اطباء را معصوب او کرد و ایند و ازین بیرون فرستاد این حکیم مرزوق نام داشت منزل بمنزل می آمد و در هر ولایت و شهر تحقیق هوای می نمود و هیچ قابل ندید حکیم ملول شد خبر بشاه قباد فرستاد که هیچ هوای قابل این مرض نیست شاه قباد دست او را بزد و فرستاد که امر افکند از حکیم چه آید کار از حضرت ایزد گشاید همان بهتر که شاهزادگان را بکشند و بزد و بصدقه و دعا مشغول باشند که ایزد نعمت شایسته شاه قباد فرمود که اورا بکشند و بفرستند یعنی بقتل و در و صدقه دهند شاه مؤید را حکیم و امراء و اندوین و کردند و ایزد بهشت آفرید

گشتند چون بدین مقام رسیدند که اکنون بدین میباید است مرزوق حکیم آن هوا که صحبت یافت بغایت خرم شد و نامرینا قباد و فرستاد که چون توجه بحضرت ایزد تعالی کرده شد آنچه مقصود دست حاصل آمد و آن هوا که بچشم یافت و بعد از شاه مؤید مشغول گشت و شاه مؤید روز بروز بحال صحت باز میآید تا یکی مرض بر طرف شد پس بخت بیانات و بیابان و اشجار و انهار روانه کردند و بر بالای پشته که مثل کوهیت از کل و جنتا به سنگت قلعه بساخت و در میان مدینه میبید و در وازه عالی متوج کرد و بعضی مورخان آورده اند که زیر پشته شاه مؤید بساخت اما قلعه در زمان سلیمان پیغمبر علیه السلام ساخته و انچه بود که در زمان سلیمان عم فارسی تحکیم سلیمان بود و دیو و پری و وحوش و هیول و انس و جن و اوراد فرغان بود چنانکه مشهور و مذکور است سلیمان بفرمود که دیوان کوی قابل قلعه باشد بجهت حفظ خزینة قلع باشد و عمارت سلیمان در عالم بسیارست فرض اگر دیوان در هر طرف می کشند و کوهها و پشتهها پیدا میکردند و قلعو میبازند دال دیو بدین کوه کالی رسید قبادی قلعو دید و بهر سلیمان عرض خواست که قلعو میبازد و غیر سلیمان رسید سلیمان فرمود که برین پشته کجاست قلعو حصین دال دیو میبازد و دال دیو بفرمان سلیمان عم قلعو میبازد و بعضی از خزان سلیمان بدان قلعو نقل کردند و چون

شاه مؤید از سوگند بنایان اطراف میاوردند و مدینه میبید



وفات کرد بوم لرزی پیداست چنانچه که هم از همه یکسان گشت خردی که درین
 قلعه بود در شکاف زمین محبوس شد و بعضی را دیوار عارت بر سر آمد و بر خاک
 خانه و بعد از سیلان علم بسیار خزان و دقایق درین قلعه در زیر خاک ماند و هیچ
 پادشاه این قلعه را بچنگ و لشکر و قبیله نکرده الا آنکه رعیت بسیارند و اکنون
 که حصار او گنده اند چنانکه سخن خزان قلعت و اورا قلعه الان خوانند و بنا
 دال دیوار کو بنده مقصود آنکه بنا مدینه مبدی بواسطه شاه مؤید شده و چون شاه
 مؤید مدینه تمام کرد اورا مؤید گردانام کرد و میرورایام کرد و امجد و فخر کرد
 و مؤید را ایمن گفتند و عهد بر او بست اما خاکست که اکثر اهل او سعادتمند
 بیایند و مسند و اهل متولی و سرافراز و دولتمدار و پست و چهار ولایت
 تابع است بعد از آن شاه قباد بنمود که چند ولایت در طایفه بیایند
 مثل خرم و خرمیک و خرمافرود و زن اشکانیان اشکینان و کال که از ملوک
 طوائف بود و اشکندر او ساخت چون چهل سال از پادشاهی قباد گذشت
 او بشیر و از اوالی عهد کرد و زبانش سپری شد او را بعد مدتی دفن کردند
نگار پادشاهی نوشیروان بن قباد چون شاه قباد در گذشت و نوشیروان
 بیادشانی نشست صیت عدل و داد او در اقصای عالم منتشر شد و بنیاد علم
 و تعدی بر انداخت و عرض زمین رشک فردوس برین شد چنانچه تا آما امن
 آخر الزمان کار نام عدل او مشهور دیوان پادشاهان روزگار باشد

و پادشاهان سعادتمند را بدو مثل زنده اورا انداخته خاقان ترک و فرزند
 آری یکی پسر و دیگری دختر پسر را **ایمن شاه** نام نهاد و دختر را **امیر نگار**
 و چون فرزندان او بزرگ شدند او بشیر و ان بزرگوار بخشید و مهر
 از مداین مقیاس را نیز در دست داد و علان نصب کرد و در بزرگوارت
 بیاخت و در بسیار بخت فرستکی دهی معتبر بیاخت و آنرا امر کرد نام
 کرد و اکنون آن قریه را امیر مجر دینجو اندوخی و مسیح محمود است و آنرا
 فخر کرد و انساب الوان در غایت بی نظیری بیایند و دو شتاب او از
 غایت جلالت و علم و دلگ با اکیلین برابری میکند و شفا لویای او
 و سفید بغایت شیرینیت چنانکه هر بیماری که از سبب بسوی قلعه باشد چون
 آن شفا کو بخورد که در دو بقیه خیر در گشاده و امانی او اکثر اهل طایفه
 و بیشتر سادات صحیح السلب باشند و همچنین مهر نگار بر کنار میسد و بی دیگر
 بیاخت و آنرا مهر گرد نام نهاد یعنی مهر کرده و برادر او شاه هرزد و
 مهر کرده بی بیاخت و آنرا مهر بنام کرد و اکنون آنرا خورمیر نام میخوانند
 و هر نزد خورمیر قلعه بیاخت و قناتی جاری کرد و چون پادشاهی نوشیروان
 با خورمیر رسید شاه هرزد را ولی عهد کرد و چون کسری وفات یافت شاه هرزد
 بیادشانی نشست و امر او وزیر را بر تعذیب کرده بشیر بقتل آورد
 و او سر عادل شد خوی بود کسی را یار او نبود که سر سوی از سخن او تجاوز کند

بسیار

و اورا پسری بود که اورا **خسرو** خوانده می از وی اوبی صادر گشت شاه
 هرگز خواست که اورا بگیرد و در بنده کند خسرو متوهم شد بجزیم شکا بیرون
 رفت و متوجه دیار ارمین و آذربایجان شد و اورا و خالو اوبی را نام
 گستم و دیگری را بنده ی هرگز از غلبه خسرو خالو اوبی اورا بگیرد
 و در زندان کرد و اورا اسب پیدا کرد و نام او بهرام پادشاه گستم
 و بنده ی او را از بنده بیرون آورد و در بر و درگاه هرگز شاه آمد و در شب
 اورا بگیرد و هم در شب می کشیدند و قاضی از بنده ی او را می فرستاد خسرو
 دو اسب از ارمین بدین آمد بهرام چون طلوع در پادشاهی کرده بود
 لشکر بدین آورد و با خسرو بجای کرد و خسرو منتهزم شد و این بگذشت
 و بار من باز گشت که خسرو غنی شیرین در سر داشت و ششاه با شیرین در
 ارمین بود و از ارمین بدین رفت و دختر فقیر و مریم نام را زن کرد و لشکر
 از دو م سیاه و دو با بهرام جنگ کرد و ملک از بهرام باز گرفت و پادشاهی
 نشست و **دگر پادشاهی خسرو و پسر** چون خسرو پادشاهی نشست از
 مشرق تا مغرب در تصرف او آمد و شیرین را زن کرد و اورا بجهاد
 پسر آمد و دو دختر از مریم دختر فقیر یک پسر داشت **شیر و دو دختر** از
 یکی نام **ایران** داشت و دیگری **توران** داشت و خسرو با و از لشکر
 از بدین با هفتاد آمد و لشکر از زن کرد و دو سال در عراق بنشیند

چو بنده نام در مخالفت
 و در زندان می کشیدند

و مال یزد را بدختران بخشید و باز بعد این آمد و زمان ظهور دولت
 حضرت رسالت پناه مصطفوی صلی الله علیه و آله و خواجه کایات بخیره
 پرویز نامه نوشت و اورا بدین دعوت کرد و در نامه چنین نوشت
 که این نامه از من که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بخیر و پیر و بزرگ فطیم فرست
 سلطان شوتا از آتش مسلم کردی و دولت و سلطنت در خانه ان تو بماند
 و از عذاب و دوزخ برهی چون خسرو پیر ویزان نامه بر خواند آتش
 دو دوازده ماه او بر آورد و نامه پیغمبر را بدید و گفت **شیر** که از بهره
 که این امر احم نوبید نام خود بالای نامم در میان نامزد کردن
 شکن را نامه بکار نام خویش تن را این خبر چون بجزرت رسالت
 رسید پیغمبر خود مرق الله بطنه کافر قلیانی دعا پیغمبر مستجاب بود
 شیر و پسرش شیرین را بدین پسر آمد و شکم او را بدید و اسمالت نامه
 همه پیغمبر ماضی الله علیه و آله و سلم بفرستاد اما خود مسلمان نشد و در
 دگر شیرین خود را بر سر خسرو گشت و چون ششاه بر آید شیر و پسر
 هم گشتند و پسر ده پسر خسرو را بگشتند مگر یکی که در فارس بود و اورا
شیر نام بود و دولت از ملوک عجم برگزید و از نسل ساسان گشت
 که اورا پادشاهی فغانه کرد و خزان خسرو توران دخت و ایران دخت
 چون از ملوک زادگان زبیده نمانده بود و بر **توران** **دخت** بیعت کردند

و او را پادشاهی نشاندند و چون یزدان خسرو با قطع دخترا ن کرده بود
مهاران بفرستاد و در قستان یزدوی معمور بساخت و از انام
خود بخواند و اکنون مشهور **بدره ان پشته است** و می خرم و معمور است و الوان
نعمت از دجا حاصل میشود و ابائی او همه خوشی وقت را اهل طاعت میکنند
و چون توران دخت بیست ماه پادشاهی کرد و فغانا در گذشت لشکر
بر خواهر او **ایران دخت** بیست کرده و پادشاهی نشاندند و ایران
دخت از نه این سرزمین خاص خود جهت قبط اموال یزد فرستاد و نیز
نام و او را فرمود که یزد خاص نیست از عارت کن و بر ولایت او بخوا
چون ایریزد نه و قبط مال و جهات یزد به او دو فرستاد و شهر دی
از فغانا شد کرد و پوتات و بساطین و کشتوران و قنات جاری کرد
و **نیز ایریزد** نام نهاد و نگارده در می حکم بساخت و حق خندق کرد
و اکنون از آن ده آثار هست اما خراب است و مردم آنجا نمی نشاندند و چون زمین
قابل بود مردم رغبت کردند و اهل صلاح و دین گردیدند و خدای تعالی بجهت
صلاح و درستی و راستی که آن طایفه را جانی است برکت بر ایشان ارزانی
داشت و اکنون از انام آن سرزمینک بار میخوانند و ایران آباد بانه با
مشهور گشت و چون ایران دخت را باندک روز نگاری بکشند که اگر
تحقیق قتل او می بود ازیم از مقصود بازمی مانیم چون ایران دخت

گشته شد و از نسل ملوک به یکس نام از زن و مرد که شایسته پادشاهی
بود لشکر اسلام بر اطراف عجم استیلا یافتند و عجم عاجز شدند
نیز نشاندند که در فارس از شهر یارین پرویز پسر میست یزد کرد
نام قاصد روانه کردند و او را از فارس به این آوردند و بر تخت
سلطنت نشاندند و امر عجم با او بیعت کردند **خبر پادشاهی یزد کرد**
بن شهریار چون یزد کرد بن شهریار پادشاهی نشست استقامت
ملک عجم پیدا شد و مردم را استماله داد و امر را ترتیب کرد و لشکری را
از عجم برگزید و صد هزار سوار مکل برستم مجوس داد و او را القاصید
فرستاد و صد هزار سوار بفرخواست و داد و بجزیره فرستاد و صد هزار
سوار بجالیسوس داد و یکبار آب فرات فرستاد و زمان خلافت
مخالفان بود چون یزد کرد و سر راه بر لشکر اسلام گرفت و مسعود
و قاص را با سی هزار مرد و پیغمبر بن شجبه و طلال ختبه و ابو الحسن و بعضی
از صحاب بخریب قاصید فرستاد و چون لشکر عجم مسعود رسید لشکر عجم
مجوس مقابل آمدند و در مدت یکماه با یزد و حرب کردند و در آخر رستم
مجوس بقتل آمد و لشکر عجم منزعم شدند و یزد کرد و فرخواست و ابو شمس
توانست که سر حد الحاکم دارد و روی به زیمت نهاد و لشکر اسلام
روی به این نهادند و یزد کرد و بر نام ابوان بود چون دید که کار از

از دست رفت از بام فرو آمد و آنچه توانست از جوهر و خزان بر داشت
و باقی گذاشت و روی بهزیمت نهاد و بطرف مکه آمد و آن شدند
و لشکر اسلام در این و خزان اکامره در تصرف آوردند و از عقب نیز
به آنها زدند و قتل و حرب کردند و نیز در مکه و بخوان رفت و از آنجا به
آمد و از بعد از آن بفارس آمد و آخر از فارس باصفهان آمد و هر جا که
میرفت لشکر اسلام از عقب او میرفتند و آن ولایت مسخر میکردند
و نیز در که از اصفهان بکربلا رفت و نیز آمد و دوماه در آنجا بود و از لشکر
اسلام خایف و اموال و جوهر و زمین و سیمیه که با خود داشت بچ کرد
و خواست که از راه طبرستان فراسان روانه گردد و از کثرت مال عاجز
شد **آمد و در کربلا بقیع بر دو کج نهاد و در فتنه طبرستان**
و آمد و لشکر اسلام از عقب او با فرج زاد مشوره کرد و فرما
گفت نزد زمین پنهان باید کرد و بر اثر آن فتنان باید ساخت و
کنج نام همراه خود بردن تا وقتی که ضرورت افتد از آنجا بیرون
فرخا و چون این گفت یزدگرد صواب دید و فرمود که در خانه نشین
و در موضع سرچاه فرو بردند و در حقیر چاه طاقی بلند کردند و در شب
اموال بدان موضع نقل کردند و سرچاه پنهان شدند و کنج نام پنهان
و یزدگرد با خود همراه کرد و بر اثر موضع چاه یکسره پرتاب کرد و پیش

بفرمود تا بکند خانه سازد و از آنجا بکشد و دلیل کنج و این سه موضع کی میان نایاب است
و بکند پشت در از آن عمارت که آثار آن هنوز باقیست و آن غنیمت بیانی
آیا بکسان در عهد **فرات** بکشد و فرات بکشد و فرات بکشد و فرات بکشد
حال شد دوم در سر راه است عظام مشهور و بعضی نقل می کنند همچنان بکند
بشت و بعضی گفته و آن بکشد هنوز باقیست و کنج نام نوشته بود که پنهان بکند
بقدر یکسره کنج است یکسره بسیار بکشد و از هر طرف بسیار بکشد و
میانه افتد و می گویند همان بود محمد مظهر ازین معنی مکرر شد و در او
بید که شخصی در پای بکشد بر کان نهادی و هم از آنجا بر کان نهاد
و هم از آنجا بر زمین انداختی چون محمد مظهر پدید آمدند و حذر افتاد
و در حال سوار شدند و بدان مقام آمد و همچنان که دیده بود عمل کرد
و نیز از کان چند اخت و بفرمود تا بکند چاه کنج پدید آمد و غنیمت
هر چه تا متر بدست آمد و محمد مظهر قوی شد بیوم بعضی که امر در مشهور
بکوهستان سرچوک مثل آن کنجی واقع بود و آن چاه هم چاه کنج بود
و در زمان در زمان دولت امیرزاده اسکندر و مونسج امیر ترمن یزد
دار و بود و کنج نام پنهان شد و کنج یافتند و از آن کنج اکتون است
نیست اما این ضعیف آفتاب که کنج داشته اند مشاهده کرده و دیگر
امر را بر دگر در هر یک بقدر وسیع آنچه داشته اند پنهان کردند و بعضی

انجام بدست محمد مظهر افتاد
و در کنج نام بود

و آن زمین بکشد

تحت شکنجه و در غلاف قفسه نه و بر سر اها بنه چنانچه
 اخری طلا در قفسه نه و بر سر اها بنه چنانچه
 بودند و از او گلی گرفته و مسافران چون بر سینه می آید از مصنفه
 برداشته می و در آن سنگ آفرینجندی و چهار پا از آب و اذنی
 و مردم ازین معنی خالی الذهن بودند تا روزی کاروانی از راه فراسان
 بیزد آمدند و بر مصنفه فرو آمدند و در زمان شاه شیخ یک یکی از فقرای
 بزرگ اهل کاروان آمد و سوال کرد در کاروان او را آشنه
 کرد و گفت فردا بیهین موصی بیا که مرا است مایه دکنیم روز دیگر آن فقیر
 بوفاعده به بد گرفت از کاروان از نزد پدر چون نگاه کرد سنگ آفر
 خانه بود و فرود چند ریخته بود چون برداشت از صامت بود خرم شد
 و تمام یکدخت و مسکین کرد و بفرودخت و از شده فقر بجات یافت و بپول
 شد پس معلوم شد که کاروان سالاران کچ نام یافته بود این که بعضی مردم
 میگویند که در ایام ناضی سیلی عظیم بیا و تمام بنای بزرگ خراب شد و کچ
 نامها بجز اسان بروانی فراسان بیافتند و از ابرداشته و بیدار
 بیزد آمدند و کچ برداشته و بجز اسان بودند این معنی بجا است و ای است
 بنابر آنکه هیچ سیلی چنان نیاید که از بزرگ اسان رسد بزرگ و چون کچ نهاد
 و اسرا او موافقت کردند همراه او بجز اسان رفته و کچ نام با فرود بردند

و چون بزرگ کرد و در فراسان تقبل آوردند کچ نامها و فراسان باز
 و بهت مردم میافتاد و میآمدند و بر میداشته و قفسه میل گفته اند
 واقع است و در محل خود گفته آید فرض آنکه چون بزرگ و کچ چنان کرد
واقع شد که از بزرگ و کچ نامها و فراسان باز
 متوجه فراسان شد و لشکر اسلام بیزد آمد و از عقب بزرگ و کچ بر طیس
 روان شد و در چهار دیه طیس مالک زیب و مالک بن عمر از لشکر
 اسلام وفات کردند و قبر ایشان در چهار دیه طیس مشهور است و لشکر
 اسلام باز گردیدند و راه کم کردند و بعضی در میان آن از تنگی میروند
 و از هم جدا شدند و **خبر و آید شده** و **خبر و آید شده** چون لشکر اسلام
 در میان طیس راه کم کردند و بزرگ و کچ در ایشان افتاد بعضی از نجاب
 و تابعین سر بفرج بر آوردند و در فرج فرو آمدند و سه روز بودند
 و در چهارم االی فرج را با اسلام خواندند و ایشان دور و ز مهلت
 طلبیدند که با اتفاق یکدیگر با اهل خانه و فرزندان بخدمت کرانیم و باسلام
 در آیم و ایشان را از ارک کردند و علوه سر انجام نمودند و باز گشتند
 و با هم دیگر مشوره کردند و بان قرار یافت که باسلام و انید طلب
 مردم فرافروستادند و مردم خود یک با همین طلب کردند و ایشان
 مشوره کردند و ایشان با نمودند و گفتند که ما از دین قدیم برنگردیم

بانی

و این لشکر اندکده اکثر ایشان فرایند جان بهر کبر ایشان مشهوران
 کنیم و ایشانرا بقتل آوریم اصل فرج چون این سخن بشنیدند اندکده فریاد
 پشیمان شدند و با ایشان یار کشیدند و سلاح برداشته و مترصد بودند
 چون غمی از شب گذشت بر سر لشکر اسلام آمدند و مجاهد منقول شدند و
 بسیار از صحابه و تابعین بقتل آوردند منق **عبدالمطلب** را خواهرزاده
 حضرت امیرالمؤمنین و امام المقتدین اسد الله الغالب علیه السلام را
بن عاصم و عبد الله بن عاصم را قتل امیر فرزند بن عبدالمطلب و **عبد**
بنی صاحب رایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوٰة و السلام را قتل کردند
عبد الله بن عمر خطاب شهید گشته قبر حویطب ثانی و عبد الله بن عمر را زنده
 مراد برکت و عبد الله بنی صاحب رایت بیرون مراد مشهور است
 و قبر و منی بجلوی چاهوکت بقرب دو تیر بر تاب دور از مراد این چاه
 در آن زمان چاه آب بود و این حرا کشوان بود و چون فتنه و شجریان
 برخواست ضغایا اطفال از شیر آن بی باکان بهر اسیدند و خود را
 باورند آن بکنار آن چاه انداختند لشکر در عقب ایشان برآمدند
 که ایشانرا اسیر کنند حرم حویطب بن ثانی رفیق بنی نوافل فرزند پیشتر
 داشت بر کنار گرفته در چاه خانه اندازد و فرزندان صحابه و چون لشکر
 از عقب ایشان بر لب چاه خانه آمدند و منی جهت محافظت ایشان

بالشکر فرج مجاهد را انداختند و آفتاب طلوع کرد و منی را شنیدند
 کردند بر پشت چاهخانه در آن مقام که امروز قبر اوست و رفیق بافرز
 پیشتر خود را در چاه انداخت و دختر آن زمان موافقت کرد و بکلم باری
 تعالی در حال شنگ شد و غرق او و از ده ابرش بود چاه شد و چون لشکر
 در اندرون خانه آمدند معصومان را زنده اند از نامی که سر جنگ لشکر
 مجوس بود سر در چاه کرد و در و پیش پانچا شده هر چند فریاد و کرم و
 نه است و آن معصومان در کف عصمت حق تعالی پنهان ماندند و اکنون
 بر سر آنجا مردم زیارت روند و بوی خوش بر آتش نهند و حاجت
 طلب کنند و پیشتر حاجت روا شود و بعضی نیت حاجت کنند و سنگیزه
 در چاه انداختند و اگر در چاه او از فریدن بگوشت آید حاجت روا باشد
 و اگر آن حاجت روا نشود هیچ آواز بیرون نیاید اما سنگ در آن
 چاه انداختن بغایت ترک ادبست و منی نباید و جناب مولانا اعظم
 اعلم افضل قدوة العالم و الفضلاء شمس الملوک الدین محمد الباقی نور الله
 مرقد کبریات این معنی را در خلا و ملائع میفرمود بعد از آن مردم سنگیزه
 بنگار کردند و بچنان از ادب دورست و درین چاه خانه کبریات خضر
 دیده اند و میگوید که چهل تن است و شب در آن نواحی کسی را زنده
 بودن نیست و مقامی بغایت میرکت روز دیگر آن کشوان خشک شد

خوابان در آن کرد
است نه بطرف حق

را با لشکر طرف فارس آیدند از فارس از راه ابرقوه بیزد آمدند
 و سر دم نزد تمام باسلام در آمدند و با لشکر معاوی شدند و بطرف فوج
 روان گشتند و تاراج و قتل و غنای کردند و آنچه در ولایت بزرگ و کوچک
 مانده بود جز بقیه قبول کردند و در بزرگ مسجد و محراب بجای آنجا بنیاد نهادند
 و ادیب جبهه تعلیم اطفال لقب کردند و بزرگ را بزرگ و بزرگ را بزرگ و بزرگ را بزرگ
 و دو قبیل از عرب در بزرگ مقیم گردانیدند بنی تیم و بنی تازیان و لشکر
 اسلام بجز اسان رفتند و ماهور اقبال آوردند و مال بسیار از خزاسان
 بجزیه بستند و بختان فرستادند و از بختان غور کردند و در بزرگ و بعضی
 گویند در بزرگ کاشان بنی تغلبه شهادت یافت و او از کبار صحابه بود و
 سمرقند ثم بن عباس شهادت یافت و لشکر اسلام از سمرقند بجزیه
 رفتند و سمرقند و بعضی را باسلام در آوردند و دیگران جزیه قبول کردند
 و تا سرحد ختن رفتند و باز گردیدند و بجز اسان آمدند **خبر خلافت امیر**
محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 چون بعد از عثمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سرکب خلافت شدند
 عاتقان عثمان را عزلی فرمود و پس از آن بنی امیه را بفراس فرستاد و عراق
 عجم را بدو داد و مسلم بن زیاد و بغارس آمد و عراق را ضبط داد و در
 فارس دروازه مسلم متفق گردید آن دروازه با هم او مشهور است و مال

تمام عراق بیشتر پیش او بردند از هضمان و قم و کاشان و بزرگ و بزرگ
 و مسلم بن محمد بن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تا فتنه میان امیر المؤمنین
 عهد معاویه علیه السلام بالا گرفت و آخر امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه در شب
 حبس و یک ماه رمضان به دست عبد الرحمن ابن ملجم شهادت یافت و
 خلافت بامارت عبدالل بن محمد بنی امیر مملکت استیلا یافته تا امارت
 عبدالل بن مملکت بنی امیه رسید و او را معلی بود که ابو العلاء طوقی میگفتند و معتقد
 فیه بنی امیه بود و عبدالل بنی امیه را ابو العلاء داد و او را با علم بزرگ علیه
 که عبدالل بن زیاد داشت و او را ابو العلاء با عمر سعد همراه کرده بود عبدالل
 آن علم را بجهنم بنی فوج با ابو العلاء داد و او را بزرگ و فرستاد و ابو العلاء بزرگ آمد و علم
 همراه بیاد و بزرگ مقام که او را بزرگ میخواندند فرو آمد و بفرمود که جهنم او
 با بزرگ بنی امیه و در میان قمری برافراشته ابو العلاء در آن با بزرگ
 شد و آنرا با بزرگ و قمر ابو العلاء گفتند و با بزرگ علی را بخت بزرگ با بزرگ و بزرگ
 مردم را بختی بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 اشراف نگرد و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 در بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 احمد بنی امیه در امارت بنی امیه و بزرگ با بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 بیانات معتقد که با اتفاق او ساخته و در زمان مروان حمار در خراسان

از اعیان بن عباس ابو مسلم صاحب الدعوة الموزی خروج کرد و با
سیارک از اکابر بنی امیه بود و حاکم خراسان بود محارب کرد و آخر بقتل
آمد و امیر قطیف و حسن شیبانی و سیدان هر دو را بخرس فرستاد و بگرفت
و چون خراسان و اصفانی شد از راه استرآباد متوجه اصفان شد
و لشکری با حمید قطیف همراه کرده و بفارس فرستاد و اسلام بپرسید زیاد
که در فارس والی بود و او را اسلام عادی گفتندی حمید قطیف لشکر فارس
آورد و با اسلام محارب کرد و او را بگرفت و بقتل آورد و فارس و اصفانی
شد و ابو مسلم احمد بن محمد زنجی با لشکری نامزد اصفهان و بزرگ کرد
و احمد زنجی با اصفهان آمد و بسند و متوجه بزرگ شد و چون بزرگ رسید
ابو العلاء بکریخت و بابرند آباد رفت و در این دژ امرند آباد که معمور بود
محصن شد احمد زنجی از عقب او برفت و آن دژ را بگرفت و بفرمود
تا آن دژ ویران کردند و ابو العلاء با علم بزرگ بشهر آورد و دژ را پیش
بسوخت و اتباع او را بقتل آورد و قهر او ویران کرد و در جنبان بنام
خود باغی از آن خوتر بساخت و قهری رفیع بر فراخت و نه چار
کرد اند و از احمد آباد نام کرد و اکنون آن باغ خانه و محله مبدل شد
در داخل شهر و از اطراف آباد کوچ باغ خوانند یعنی محمد آباد اب و روار
که در طرف مهر چرخ است بسی اواز کوه کبشچان جاری گشت و اکنون

داخل آب نیاباد در العباد میگرد و از احمد آباد نام نهاد و اکنون مدوا
میخوانند و در اوجا کرده و برابر حمام مولانا خضر علیه الرحمه قریب دژ
مهر چرخ مسجدی ساخته که از مسجد بیک خوانند و آن مسجد هم از غارت
است و در این کوشکی بغایت رفیع ساخته و از کوشک خوانند نام نهاد و از
آن دروازه را به آن نام میخوانند و ابو مسلم بحرب سروان رفت و مرد
گشته کردید **ابو العباس صفاح** بخلاف نشست و او اول خلفای بنی
عباس است و اهل بزرگوال بنی عباس میدانند **عزیم یعقوب** یث چون
یعقوب یث در سیستان خروج کرد و فرزند علی در هم که از آنک زاکان
کرمان بودند با زینل ملک هند بقتل آورد و بران ولایت مسئولی شد
و بر او بیابان ایفا کرد و بدر کرمان آمد و طوق بن مفضل را بگرفت
و کرمان منخر کرد و از راه باقی ببرد آمد و بگرفت و بسیر از رفت و
نوبت لشکر سپهر خلیفه بود و هر نوبت شکست میافت و آخر نوبه در بزرگ
و خلیفه برادر او را عزیم یث کرد و دستور سلطنت داد و از خراسان و عراق
و فارس با سم او کرد و عمر و یث یفارس آمد و مسجد عتیق نیافت و از فارس
بکرمان رفت و از کرمان بسیستان و بر تخت سلطنت نشست و مال بزرگ
بعاملان او میرسانید و چون امیر اسمعیل سامانی فرمان محمد خلیفه از بخارا
متوجه حرب عمر و یث شد و او را بگرفت و پیش خلیفه فرستاد و خلیفه او را

بگرفت

را تربیت

در زمان کرد تا بگرشکی سمر و خراسان سامانیان را صفی شد و عراق آل بویه
 متصرف شد و دولت که در راه فارس بنام امیر از مسجدها است و برادر فخر
 الدوله و فرزانه او مجد الدوله عراق داشتند و مال نیز بعلمان فخر الدوله
 میدادند تا زمان سبکتگین در آمد و دولت آل بویه را خراجنامه و فخر
 الدوله را که گشت و مجد الدوله که کوچک بود مادر او زن عاقله و کاروان
 بود و سلطان محمود غزنوی و قندهار و هندوستان و خراسان و سمرقند
 صفی کرده بود چون خبر وفات فخر الدوله شنید غزنیته عراق کرد و بطی
 پیش مادر مجد الدوله ملک شرکان فرستاد و خراسان فخر الدوله طلب نمود
 ملک شرکان در جواب سلطان محمود بنوشته که آنروز که فخر الدوله زنده بود مرا
 از سلطانان بهم بود و مرا و ز که او در گذشته مرا از سلطان و غنیمت
 بنا بر آنکه سلطان پادشاه عادل پادشاه پیش است اولی الاخرینه فخر الدوله
 که مانده امرو زمان تیم است و سلطان بر مال تیم تصرف کند و یکراک عراق
 و فارس و اموال ملک جمیعت و ملک و مال تیم را بتغلب مقرف شدند
 شیوه شهر باران عادل بوده و اگر مقرف شود عاقبت او و خیم باشد دیگر
 اگر فخر الدوله تنها از میان رفته ملک و امر او بشکر باقیست و آلات
 میا چون سلطان بدین طرف آید ضرورت حرب باید کرد و بعد از آن
 کارزار از و پیرونی نیست و نباشد اگر سلطان غالب آید باز آن

و خیر و برین

پس بر ابروی کرده باشد و مال تیمی بتغلب مقرف نموده باشد و اگر بر عکس
 شکست بر شکر سلطان آید تا دامن قیامت این ملک از دودمان
 او نرو و که چون او پادشاهی باز نیو و مقاومت نتوانست نمود و نیز
 یافت اکنون رای رای سلطنت چون سلطان محمود و این مکتوب بخیر
 قیج کرد و انکشت در دندان گرفت **شعر** بد گفت کین کاروان کر
 زنت **بفرست** مردی دلش رو سست **زنی** کین چنین کوه بنه کند
 و شسته بر آفرینا کند **سلطان** ترک عراق گرفت و عراق در تصرف
 سبکتگین در نیامد و در تصرف مجد الدوله با نده از مجد الدوله پسری
 آمد و او را علاء الدوله نام کرد و مجد الدوله سی و دو سال سلطنت
 سلطنت کرد و در گذشته و علاء الدوله پسرا و پسران آمد و در پنهان تو
 گرفت و او مردی نیک محض بود و چند آن در پی ملک و اری نبود و دولت
 سبکتگینان با خبر آمد و رایت سلجوقیان بالا گرفت **خبر سلجوق**
و آمدن سلجوقیان به عراق و آمدن سلطان جلال الدین ملکشا و استغنا
 چون دولت از خانه آن غزنویان روی یافت آفتاب سلجوقیان از
 آسمان اقبال طلوع کرد و جلزل ارسلان سلطنته بنفشست و بعد از
 سلطان جلال الدین ملکشا که بها در این خانه آن بود و او را وزیر
 چون نظام الملک بود و سلطان ملکشا از خراسان عراق آمد و تمام

السلطان ارسلان و بعد از

عالی بنا نهادند و دو مناره بر گاه مدرسه بساختند و حجره مدفن خود
 کسب عالی بساخت و آن مدرسه و مناره مشهور است و علاء الدوله
 در آن کتب مدفون است و آسوده و اتمام آن در ستمش عشر و خضایه
 بود و نیز بسبب عادت بجای آورد و در چهار سر سنگ بود یکی در مسجد
 ابویقوب ^{یکی دیگر را} بهشتی گفتندی و باغ بهشتی هم و منسوبیت و دیگر را ابویوسف و چهار
 کیا نسو که مدرسه سرریک که آثار آن هنوز باقیست از اجداد است
 و آب نسو در او جاری کرده و محل زسوبا و منسوبیت و علاء الدوله
 این چهار سر سنگ را بفرمود که عصاره در گرد شهر کشید این چهار
 سر سنگ نیز احصا کشیدند از کنار باغ بهشتی و طرف دو قلعه و
 آثار آن هنوز باقیست و بر جهان ثابت است و اکنون خانه های مردم در آن
 و یوا متصل گشته و بار و داخل شهر است و چهار دروازه متعین کرده
 و درای آمین نصب کردند و نام این چهار سر سنگ بر چهار دروازه
 بخط کوفی بر آهنگ کرده اند و آن چهار دروازه یکی کوشک و دیگری
 قطریان و سیم مهرچر و چهارم در بکیا و متعلقان علاء الدوله که
 عمارتی بساختند و در محل سرریک کیا نسو مدرسه عالی بساخت و آثار
 آن هنوز باقیست چهلوی چاه خانه آب سر و بار از خواجه سعید
 شمس الدین ظاهر است و خرابی در آن یافته و ابویقوب محل

بیتولی عمارت کرده قفاه او جاری کرد و دیوارات و بساطین بنیاد
 و او را بنود منسوب کردند و ابیقلی نام نهاد و اکنون محله مشهور است
 و مردم اینجا بیشتر مردم اهل قیزند و تقریر را با دقتی و مردم صاحب
 اتفاق تعجب دارند باشند و حکم دادند و در آن اوقات یک
 حالت متغول اند و اکثر مرقه الحال باشند و هم در سرریک برادر کیا نسو
 کیا شجاع مدرسه دیگر بساخت و جنب مدرسه برادر خود و از آن آثار
 محو گشته مگر نیمی و یوا از خانه اش باقی مانده و دو خواجه سرای اسل
 خاتون یکی را نام لاریجان و دیگری خواجه صواب لاریجان در
 ریگ قرب کنار شهر فطیره و قفاه عالی بساخت و خواجه صواب قفاه آب
 جاری کرد و اکنون آنرا آب سوا میخوانند و ارسلان خاتون و دیگر
 خاص داشت که خزینه دار او بود و دیگری را بر نام بود و دیگری را مباح
 ایشان نیز قفاه جاری کردند مشهور است با بر و مبارک و علاء الدوله
 مسجد قدیم بساخت بر دروازه اینجا که ارسلان خاتون مناره ساخته بود
 و بر سر کینه مناره بساخت و بر تخت مسجد یعنی بر سر آب زای کینه و مر
 شهر از آن آب پیوسته مستقیض میکردند و آن مناره بر سر کینه سال
 مستقیم و پنجاه و نه بگری بود و نشان گاه مسافران بود و بعد از آن
 بیضا و آن کینه مسجد و نه زای همچنان معمور است و با مسجد صواب متصل

و علا و احوالی درین مسجد بیشتر اوقات متکلف باشند و در جمیع جا
که از مدعای الدوله را از اسلطان خاتون پیری آید او را کشتاب الدوله
نام کرد و به مزاده علی کشتاب نهادند که مشهور گشت و همچنین او را خیری
نام کرد و عطا خاتون مشهور گشت و چون بحد بلوچ رسید سلطان جلال
ملک شاه امیر علی کشتاب را بملازمت طلبید و او ملازم سلطان شد و
او را قابل یافت و از شش فرمود و هر روز پایای می افزود تا سر آمد
اگر باشد و عطا خان از آن پیر خود سلطان محمود و کزدوز فاف کرد و عطا
خان از سلطان محمود پیری آورد و علا الدوله عطا خان گفت و جمله را بخوا
و اسلطان خاتون درین اوقات یافت و بعد از آن چون سالی بگذشت علا الدوله
کابله را وفات یافت و ایشان در کینه خانه در رسد و وصاره مد فو شد و
سلطان ملک شاه در بقعه او وفات کرد **و ذکر آمدن علا الدوله و عطا خان**
بعد از چند سال سلطان محمود وفات یافت و علا الدوله و عطا خان نیز
آید با مادر و درین دساکن شد و بقرب مدرسه و مناره مدرسه عالی بنیاد
و کینه خانه است کرد و آب محمود آباد و در جاری کرد و این مدرسه
هنوز موجود است و بر درگاه مدرسه و مناره و بناخت و اکنون آن مدرسه
زیر آن شریفیست و آن مدرسه عطا خان خوانند چون علا الدوله
و عطا خان که مادرش سر و یک دختر ترکان خاتون هم ارشاه محمود

همراه میاوردند و این ترکان خاتون نه از عطا خان بود از سر بود
بجده مت عطا خان قیام مینمود و ملازم بود **و نقل است** که شیخ ربانی و طلب
حدانی شیخ فخر الدین احمد الاستقرادی در کوه چاه قبادان در زاویه متکلف
بود و بطاعت و عبادت مشغول روزی در چاه زمستان ملک عطا خان با
ترکان خاتون بزیارت شیخ احمد رفت چون زمانی در حضور شیخ نشست
از آنجا که خرق عادت اولیاست سر در خرق کشید و بعد از ساعتی سر بر آورد
و یکدسته بر کس تازه بر کف گرفته پیش ملک عطا خان داشت از آنجا
که فرورسلطه بود عطا خان اشارت بر ترکان خاتون کرد که بسین
دست شیخ بوسه داد و بسته شیخ احمد بر ترکان خاتون نگاه کرد و گفت
برو مایه بود و ادیم چون ششماه بر آید عطا خان وفات کرد و از کربلا
نیزه قاهره شاه سلجوقی ترکان خاتون بخوانست و بکرمان رفت و برنی
پیر خود سلیمان شاه داد و مرتبه ترکان میفرود و مدرسه ترکان در
کرمان مشهور است **و ذکر امیر علی کشتاب بن علا الدوله کابله**
بعد از وفات سلطان ملک شاه سلجوقی چون سلطان در بقعه او وفات
یافت نقش او را با صفهان آوردند میان پسران سلطان مخالفت و مناز
پیدا شد و سلطان را چهار پسر بود اولی بنیر و موسلمان خراسانی و
و ماوراءالنهر بنیر داده بود و دو سلطان محمد و ترکان خاتون مادرش

در اصفهان بودند و سیم بر کبابی بود و او در ری بود و چهارم سلطان محمود
 میان ایشان مجاد با انجام مید و آخر بر سلطان محمود قرار گرفت و بعد از
 بر کبابی و بعد از او سلطان محمود و امیر علی کرشاسب چون مخالفت دیدند
 بگذشت و بجزایران پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را معذور
 گردانید و همچنان پایدار داشت بر و مسلم داشت بلکه بر و بیفرود و امیر موی
 شاعر بسیار قصیده به جمع امیر علی کرشاسب گفته و بانی کرشاسبی در این
 از اتحاد است و دوست و به و ضوئیت و امیر علی را پسری بود و او را
 فرامرز نام کرد و کثیر اسرار که بایزاد متقی است او ساخت و به و
 ضوئیت و سلطان بجزایران آمد و با سلطان محمود و حرب کرد و او را
 بگرفت و آخر او را بختیبه و دختر خود را ملک بختی بوی داد و بجهان
 و قم و ساوه به و بختیبه و علی کرشاسب بن علاء الدوله وفات یافت
 و امیر فرامرز قایم مقام پدر شد و سلطان بجزایران آمده خود بدو او فرما
 از و دختر آید و در خدمت سلطان بجزایران بود و علاء الدوله و عطاخان که
 در ری بودند در اصفهان بواسطه امنا نزد سلطان محمد و بر کبابی گشته
 شد پیش او را به آورده و در درگاه خودش دفن کردند **خبر جمعی**
بمانان عطای از زمین می کنند که گستان و گشته شدن و
بن علی کرشاسب و بختیبه بن سلطان بجزایران فرامرز نام فرزند او خان

دوم

عطای شکر از خطا و مغولستان و چین بر داشت و غزم ولایت
 ترکستان و ماوراءالنهر کرد و چون این خبر سلطان بجزایران رسید لشکر
 از مرز برداشت و از خراسان بگذشت و از بجزایران عبور کرد و در حوای
 و کینه هر دو لشکر به هم بگر رسیدند و لشکر خطا که فر بودند و چند و شما
 و لشکر سلطان منتهی شد و چاه هزار سوار در صحرای از لشکر سلطان
 گشته کردید و در حرم سلطان بجزایران طعای را بگرفتند و ملک
 سیستان ملک تاج الدین در قلب بود و سلطان ششپه در این بگرفتند
 و بخطا بردند و بعد از یکسال باز فرستادند با حرم سلطان و در آن
 حرب فرامرز بن کرشاسب گشته شده بود و سلطان بجزایران فرامرز
 او داد و او را پسرنیو و دختر داشت **و دختر**
خاتون ایشان از آتاک سام بن علاء الدوله و در اصفهان و علاء الدین
لنگر آتاک بگشتند که از آن آتاکان نزد بود و مورخان چنین آورده
 که عطیبه نزد برنده آن فرامرز بن علی بن علاء الدوله که با لغار قرار گرفت
 سلطان بجزایران را از امر فرامرز بن علی فرمود که آتاک و دختران
 باشند و ضبط مملکت او بدو امانی زیاده اتفاق بر آتاک سام کردند و آتاک
 سام ضبط مملکت برد و دختران در زیر و ساکن شدند و بجات و عزت
 مشغول گشتند و بنایت خدایرس و بر عیال کار بودند و بمرتبگی با وجود

سلطنت سلطان صفت از دواک و سوزن طعام خورده می و هر روز
 ده کو سفید شیلان ایشان بود و میان و بولکان و اسیر از الفقه با
 فیو ما معین کرده بود نه و گلابی قصور خرج الموم بخانه صفای میرسانیده
 و در جنب مسجد جوفه قدیم که آن از آنجا است علاء الله و له کالجار بود و جانی
 مرغ بسیار خنده نهستان خانه محمد و در جنب جافخانه کبندی جهت مدفن
 خود بساخته و در آنجا دفن اند و مردم زیارت روند و حاجت خوان
 و برادر برسد و در این الاوقات درین مسجد بتلاوت و طاعت مشغول
 باشند و این جافخانه از اهل الله خالی نباشد و آنرا جافخانه دخترانی
 خوانند و آنجا که سام قریب در واره مهر پر در دره عالی بساخت و کبند
 معظم برافراخت و آنرا در سه باقیست و مردم در آن کبند خانه و در پیش میخوانند
 و قاریان و آواز کرده اند و آنجا که سام مردی حلیم بود و سانش بر نود
 رسیده بود و مردم از او این بودند و برادر خود زندگانی میکردند و خراسان
 در مملکت واقع میشد و آنجا که سام کارش گردیدت نمیشد و ساختن او را
 برادر کوچک بود عزالدین لشکر گفته و او مردی بسیار بود و بسیار خند
 آل سلجوق کرده بود و حکومت اصفهان و شیراز کرده بود و در
 زمان ملکوتی بسیار محارب کرده بود و بهادر میبود و آورده اند که
 باروی شیراز او کشیده و عزالدین لشکر را با نایکی منسوب نمودند

و آنجا که سام ضبط مملکت عزالدین لشکر است و دست باز کشیده **عزالدین**
عزالدین و فرزندان او و خدمت و وفات چون عزالدین لشکر را نایکی
 بنیشت ضبط مملکت بداد و اساس سلطنت را است کرد و شهر و ولایت
 معمور کرد و امید و مصلحتانی و بی باکان را سیاست فرمود و مردم کسب
 و طاعت مشغول گشتند و او را چهار پسر بود یکی و در آنروز و او جوانی تنیها
 بود و نام محمد بن ملکشاه بود و در پای قلعه الموت با ملاحه حرب بسیار
 کرده بود و در در الحظافه لقب ضام امیر المومنین نماده بودند و در نزد
 در سه عالی بساخت و کبند خانه جهت خود برافراخت و دو منار بر درگاه
 در سه قائم کرد و هنوز آثار آن باقیست در میان بازار شهر نزدیک
 بازار دلالان و آنرا در سه و در آنروز خوانند مشهورست و پسر دیگر را
 نام می الدین صام بود و دیگری را یکا و پس و یکی نام اسفند لار
 ابو منصور و مشهور سلطان قطب الدین و عزالدین لشکر ضبط مملکت
 به او در خارج شهر جهت خود باقی بساخت و قرب صدقیر زمین و کوشکی
 در میان باغ راست کرد و آنرا باغ خواجه اید نام نهاد و اکنون آن باغ را
 زمین برجاست برادر نهجا باد و در ستاق اول ده شور بساخت و چون
 آب آن شود بود مقنیا از آداب گردوده عزایدار را بنا کرد و آن
 دی معمور است و بعضی اهالی آن ده از اهل اصول باشند و قلعه

و مسجد و بازار و بیوتات بساخت و مردم ولایت را به انجا نقل کرد و در
 حومه نزدیک قناتی جاری کرد و جهت دختران بسیار عمارت و بیوتات
 بساخت و حمامات و خانه ها بنا کرد و قریب بیست سال حکومت کرد و در
 تسعین و فساد اتابک سام وفات یافت و بعد رسد خویش که از پیش
 ذکر رفتن دفن کرد و در عین لشکر در سنه اربع و ستمانه وفات کرد
 و او را در دره رسد و در انزور دفن کرد و در حوالی الدین سام هم در دره رسد
 و در انزور پهلوی پدرش مدفونست و معز الدین کیکاوس در وسط
 شهر در دره نیلکو بساخت و در سنه عشر و ستمانه وفات کرد و در دره رسد
 خویش دفن کرد و در این دره سر بر در و تختانه است در شایع بازار
 سلطان ابراهیم و اکنون اندک از ان آثار مانده است **خبر سلطان محمد**
سلطان قطب الدین و عمارت او چون عز الدین لشکر وفات یافت
 و در انزور که پیشش بود مدت دوازده سال حکومت کرد و بپایان آورد
 زور در اهرستان از استخانت اوست و به و منسوبیت و بعد از او ملک او
 با بومضور اسفند سال رسید مشهور سلطان قطب الدین چون سلطان
 قطب الدین بسطنت نشست آیین پادشاهی به او پیوست و ستمانی
 و پنج توپ بزد و پاره از پیر و ان شهر داخل حصار کرد و بعد در خانه مید
 و مسجد راست کرد هر روز بمیدان آمدی و کوی باخشی و داد عدل از

و خانه عدل و بنشین و ان منسوخ کرد و علا و صلیار امیر خوانشی و با علما
 مباحثه کردی و بودی که فایز آمدی و حق تعالی در ولایت بر او بگشود
 و از مناهی تائب شد و شبها بطاف و عبادت احیا کردی و روز
 بهات خلایق مشغول گشتی و بر در خانه مدرسه نیلکو بساخت و کتبه خانه بجهت
 مدفن خود پیر و اخت و بر در مدرسه و منار قائم کرد و پیوسته دویشت
 لغام دادی و مسافر از انزور پذیرد استی و سگ تازی و یوز را بجهت
 اطلس پوشانیدی و قلاده زر و نقره نهادی و سر بنگان و حجاب بود
 متعه داشتی و مادر او مریم ترکان **خبر بابا** بساخت و قلعه عالی جاری
 و دروازه مشق کرد و این زمان آنرا دروازه مادر امیر خوانده و مسجد
 جمعه امیر بابا بساخت و پیران دروازه بازار معتبر است کرد و در دره دکان
 بساخت و آنرا بازار مادر امیر خوانده و مریم ترکان غلامی داشت قشغر
 نام و اقتصر قریب دروازه حامی و مسجدی بساخت و سلطان قطب الدین
خبر مکه حضرت امام الانس و الحن علی بن موسی الرضا علیه السلام
 عمارت کرد و مسجدی بر سر آن معارب مدرسه و مناره بساخت و بقا
 درویش نو از نو و **تغلبت** که روزی درویشی از خند و مان در شهر آمد
 و حاجت گر گرسنه بود و کس با و نپرداخت چون بمیلاق رسید در بازار
 کرده از دکان جنازه برداشت جنازه باز بست و او را بر جنازه برد

دیگر رفت و همچنین کرد همچنان کردند در ویش آشفته بود در مسجد
چنگ آمد و در اندرون مسجد بگوشه رفت و سر زمین نهاد و گفت که سر
بر زمین نهاد و گوشت که سر از زمین بر ندارم تا این شهر در کرد و سلطان
ولایت دریافت موارثه و مسجد چنگ آمد و نیز یک در ویش رفت و
تبارک کرد و گفت رد او ای که بجهت کرده که حفظ نفس باشد عکلی بر کرد
در ویش چون این بشنید سر از زمین برداشت و گفت در آن ملک که چون
توسلانی باشد هرگز بر نگردد بلکه معور شود **فصل** که روزی شیخ
تقی الدین عراسادان رحمه الله علیه را بت گرفت شیخ فرمود که ای بت از
حسبت من چه بخواهی پیش سلطان قطب الدین رو که ترا عزیز دارد که
شیره و شربت دهد در جامه خواب رخ و کلاه باینده بت از وجود مبارک
شیخ زایل شود و در حال سلطان را بت گرفت سلطان بشیره و شربت
مشتول شد و در تکیه فرمود روز چهارم پیش شیخ فرستاد که همان
سر روز پیش بر دم نفرستد بجا که بد کن شیخ فائحه برخواند و عا کرد
بت از سلطان زایل گشت **فصل** که روزی کاروانی از اسیران
بطرف یزد آمدند و ابریشم آوردند و در یک فیروزی فرو دادند و شب
روزی برفت و دو الوم ابریشم بر روز و یکم هر چند حبسته نیافتند
شکایت پیش سلطان قطب الدین آوردند سلطان گفت خواب میکردی

که ابریشم بر نه باز رکاب و رجواب گفت که من جدا شدم که توبه ای سلطان سخن
بر آمد و زمانی سر ویش انداخت بعد از آن سر بر آورد و یکی را فرمود که برو
فلانکس را طلب کن فلانکس را حاضر کردند گفت دو الوم ابریشم که امشب
بر داشته برو و بجا بابریشم ده که ترا بخشیدم فلانکس را کرد و گفت خبر خادم
سلطان گفت بروید و در مطبخ خانه او در میان بترم بطلبه برفتند و طلب
کردند ابریشم بیاوردند و بجا بابریشم دادند و در زمانی او در کرمان
براق حاجت سلطان فیات الدین خوارزمشاه و مادرش را بقتل آورد
و باستقلال در کرمان بسلطنت بنشیند سلطان قطب الدین دختر او را بچوبه
پسر خود محمود شاه خواستگاری کرد و براق حاجت دختر خود را بصفوة الدین
آدم با قوت ترکان نام داشت محمود شاه بن سلطان قطب الدین نامزد کرد
و سلطان قطب الدین او را نیز آورد و شوکت او زیاده شد و او را از دار
الخلافت بغداد دستور نوشتند و براق حاجت را قلع سلطان نامزد کردند و او
و دخترش آمد او را کردند و این کردند و این کردند و این کردند و این کردند
و بشیره از مردم که مشهور است بکردگی از استخوان اوست و سلاطین کرمان
و نیز در حمایت او بودند و در سال ست و هشتم و ستمانه سلطان قطب
وفات یافت و او را در دره خودش دفن کردند و آثار او و در رسایه
و کعبه خانه در سست و مردم بر نیارستاروند و پشیر بر او رسند **فصل**

محمد شاه و فرزندان او بعد از ولایت سلطنت بفرزند او محمد شاه رسید و در محل و بذل برکشید و رعایت رعایا می نمود و حرم و صفوة الله آدم با قوت خاتون عادل بود و بواسطه دخترش کرد و بی شوکتی زیاده گشت محمد شاه بجهت خود در مدینه بنیاد کرده بسیار مال بر آن خرج کرد اما پیش از تمام مدرسه محمد شاه وفات یافت و با قوت ترکان بفرمود که او را در گنبد مدرسه دفن کردند و بفرمود که بنایان مدرسه تمام کردند و آن مدرسه موجود است اما در بخربانی دارد و پهلوی مدرسه رکیده است و مدرسه محمد شاه مشهور است و چون حرم و صفوة الدین آدم با قوت ترکان تمام کرده است او را صفوة خوانند و اگر بنود الله من غضب الله شخصی را بحکم سیاست از شمار انداختن بفرمایند و او را بر شماره این مدرسه برده اند قفصه او پاره بجهت این امر بریده اند و انکس را بریزند از بنود الله من سیاست اعانی و مدت سلطنت او سی و نه سال بود **محمد شاه و فرزندان او** بعد از محمد شاه فرزند او که مانده بود او را سلف شاه نام بود و در مملکت سلطنت می نمود و رسول بخت قاتل خان فرستاد تا آن او را مشور بپادشاهی بپوشد و استمالت فرمود و خلعت فرستاد و سلف شاه بر در بزرگ و ب محله یعقوبی و بی بساخت و قناتی جاری کردند و آنرا باسم خود منسوب ساخت و اکنون آنرا سلف آباد میگویند و در آن

گنبد و مردم اینجا فایده یابند و چون ده سال گذشت صفوة الدین آدم با قوت ترکان وفات یافت و او را هم در مدرسه محمد شاه دفن کردند و هم در آن سال سلف شاه نیز وفات یافت **محمد شاه و فرزندان او** چون سلف شاه وفات یافت پسرش طغی شاه بسلطنت نشست و مردم با استمالت داد و در ایستگاه باغی خرم بساخت و بطریق تقیر و ایوان دار که برافراخت و آب قنات درو جاری کرد و ایند و بر باغ سا باط عالی بساخت و در جنب باغ جامع نذر است کرد و آن باغ را بنام خود یاز خواند و همچنان باسم او شهرت داد و آنرا باغ طغی شاه خوانند و معروف است و میوه ها، الوان از هر نوع در آن باغ باشد و او را پیری بود علاء الدوله نام و پیری دیگر او یوسف شاه نام و مدت بیست سال حکومت کرد و در سنه سبعین و سی و سه وفات کرد علاء الدوله قایم پر شد و برادرش یوسف شاه بعثت شد بود و چون مدت سی سال برآمد **محمد شاه و فرزندان او** سبیل و خراب کردی **محمد شاه و فرزندان او** در سی و سه سال و در نیم اردیبهشت ماه سنه مذکور بنیاد بآوردن گنبد شد و مدت پنج شب تا روز متصل ببارید و بسیار خرابی واقع گشت و از گنبد سبیل روی بیشتر نهادند از اید الوصف و مجاز بآوردن سنگ و بعضی یعقوبی و سلف آباد ویران کرد و برخندق افتاد و بعضی از حصار ویران کرد و از طرف دروازه نو چند تیر پرتاب از منصف حاجی جید که بر طرف

ریک فیروزی و اوقت دور تمام محلات و بیوتات و بساطین بود و خلق را
 بر انطرف بیشتر بودند تمام ویران کرده و دوز و ویکت سیل بر انطرف
 روان بود و بعضی مردم گویند که بواسطه این سیل تمام کج نامها بطرف
 خراسان افتاد و مردم خراسان بیایافته و میانه و کج بر میباشند
 و این سخن بغایت نامعقول است و قصه کج نام نیز ذکر که اهل خراسان
 یافته بواسطه این ذکر و شهر بار بود و آن قصه در محل خود گفته شد اما این سیل
 میانه و در ریک فیروزی فرو میرفت و مردم آنطرف تمام از خان و مان
 بر افتادند و در حالت سیل خانهها که اشته خرد و بزرگ یکجا می شدند
 و بر سر بلندی و راه هیچ جا نپاییدند بعد از آن با سستی در آن نواحی پوتا
 ساخته و اکنون محله معتبرست و اولی و اسرج می خوانند و اکنون
 بر جسم مشهور است و مردمان او بیشتر مردم اهل صلاح باشند
 و باغات و بیوتات و معموری بسیار است و علاء الدوله از این سیل
 و بارندگی بجز اسید و ضعف بر مزاج او سستی شده و بعد از یکماه در
فراتابک یوسف شاه چون برادرش اتابک یوسف شاه بملک بنشیند
 مردم را استقامت فرمود و هماره سیل آنرا خفه بود و دست کرد و باغایت
 عیاش بود و دخل بخرید و او فایز شرف الدین مظفر پسر مظفر طرا
 او بود و او را نصیحت میکرد فایده نبود و دره السلطه بتر غازی

خان پادشاه اتابک یوسف شاه پیشکش و رسول با و فرستاد و او را
 بجمع یاد نکرد و غازان خان بن ارغون خان تبریز و عراقین خراسان
 در حوزه تصرف آورد و امر از غازان خان طبع بر یوسف شاه کردند و او را
 نام نامزد کرد که اتابک یوسف شاه یا مال سال بزرگ به یازدرا
 با میر سیو در کند و دو خود متوجه پایتخت بر اعلی شود امیر سیو در متوجه بزرگ شد
 و چون بزرگ آمد در باغ حاجی که اکنون مقابر سلیمان است نزول کرد و آن با
 مشیر بود و در نگاه اهل شهر و در میان باغ کوشکی محصور ساخته بودند و آن
 باغ خاالدین لنگر ساخته بود و باغ حاجی مشهور بود امیر سیو در درین باغ
 فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد اما خود دنیا به امیر سیو در مظا
 مال نمود و یوسف شاه بعد مشغول شد و مادر خود را خرم ترکان پیش امیر سیو
 فرستاد و سیو در شرب مشغول بود مادر او مرمت نه داشت و شرب
 بر جامه او ریخت و او بغایت خاتون صالحه بود از مجلس بازگشت پیش
 پسران و حال بازگفت اتابک یوسف شاه صبر کرد تا شب در آید میبشند
 مردان خود را مکل کرد و در وازه بکشود و پیران آمد و بر سیو در سپنجوا
 کرد و او را بگرفت و بقتل آورد و غرق او را تا راه کرد و زن و پسر او
 اسیر کرد و زن او و پسر او را اسیر کرد و سیو در پیری بغایت صاحب
 جلال داشت و او را منظور خود کرد و ایند چون خبر این واقعه را السلطه

تبریز رسید غازیان خان قصب کرد و بر بیع سلطان صادر شد که از
 اصفهان امیر محمد ابدی نام باسی هزار سوار متوجه تبریز کرد و تا یک یوسفش
 خبر آمد لشکر اصفهان شنید بمجال مقاومت نداشت کسان خود را
 و رفت و بنده اسیران که از سیوه گرفته بودند و داشت و با شرف الدین
 مظفر متوجه سیستان شد که سیستانی با غازیان خان یابی بودند **خبر**
آمدن امیر محمد ابدی با لشکر اصفهان نزد امیر محمد ابدی با لشکر
 از اصفهان نیز نزدیک رسید سادات و قضات و اهل تبریز و علماء و معینها
 برداشتند گفتند ما درین معنی کنایه نبوده و با امیر محمد ابدی
 و مخالفت نموده و ازین حرکت تا یک یوسفش کرده ما عاجز
 و مضطر بودیم و حق تعالی میفرماید **ولا تدروا ذلک و لا تفرحوا** و غرض
 امیر محمد ابدی بر در اعطای فرمود و در او فرمود و نام
 تعیین کرد و در مع تبریز آمدن امیر محمد ابدی و گریختن تا یک
 یوسفش افصح الشرف مولانا سعد الدین نظری فرموده **شعر**
 فتح یزد از فضل یزدان شد میر میرا **چون** کشید از فطرت تیغ عالم کمر را
 خضر و عادل محمد آفتاب مودت **انکه** دارد روز شب در کینج دولت تیرا
 منت ایزد اگر ای آسمان آرائی **دور** کرد از خان و مان به خواهی تیرا
 لشکر آفتابی او خواهد کشود بی کان **روم** و چین و روس و هند و بلخ و هم

و کینه آید

بفرست

ایست از جو تیر و در کردن زانکه خبر **نیکو**ی خوش نباشد تا که قهر را
 بی توقف کرد خشم میکش را منبرم **اندرین** کار از کجاده خل و دما خیر را
 بزکیر و کام دل از شهر یاری سالها **هر** که در فتح مملکت ره و دیر تقصیر
 بر تو میمون با دفع یزد و هم دایم مباد **جگر** کوفت فشانست دستگاه کبریا
 بر خور از پشت جوان **تا** روز رسد تا فزاید **سعی** انصاف جوان کرد است یزد
 امیر محمد امیر بلخ را بار و کنگی در یزد بگذشت و خبر و متوجه اصفهان شد و سلطان
 غازیان لشکر برداشت و متوجه شام شد و دمشق را محاصره کرد و شب حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله در خواب دید و مسلمان شد و روز دیگر دمشق
 بگرفت و امیر اشام بخدمت آمد و بنار و شمشیرش آورد و سلطان را غیبت
 حاصل آمد و از شام باز گشت و به تبریز آمد و بسیار عمارت بنا داشت مثل شام
 غازیان که در عالم نظیر خود داشت و آن عمارت مشهورست و او را فرزند بنو
 و پادشاه عادل بود و در سال نشت و سبزه غازیان وفات یافت و چون امراء
 و ارباب اسند بر او را و ابا جوی سمیت کردند **خبر سلطان** **الجبایه سلطان**
بر تبریز چون الجبایه سلطان تاج بر سر نهاد با طرف ولایت مردم را است
 فرستاد و تمام ممالک منقاد او شده اند و در او جان تبریز پیغمبر اصلی الله
 علیه و آله و سلم بخواب دید و مسلمان شد و تمام او در خواب محمد فرمود و او را
 سلطان محمد خدابنده خوانند و او علماء الطلعه و تحقیق نه اسب کرد و علماء

که بطرف کرمانند سرعصبان برآورده اند قطع طریق میکنند و مالی مخفی
نمیدهند و مردم ولایت از ایشان در خدمتند سلطان محمد چته دغ ایشان
شرف الدین مظفر ابفارس فرستاد و دست او را قوی کرد و حکم بآورد
صادر شد که از هر کجی بدو بطلبند معاونت نماید شرف الدین مظفر لشکر
خود بفارس آید و متوجه ششبانکاره شد و لشکر مبر اعوان ششبانکاره
برد و محاربه عظیم واقع شد و عربان جنگ محکم کردند و آخر منترم شدند
و شرف الدین مظفر قریب ده هزار تن از عربان بقتل آورد و بعضی را
اسیر کرد و خانهای ایشان را تاراج کرد و آید در ششبانکاره ساکن شد و استاد
بنار از ششبانکاره بمید فرستاد و در سینه عالی کرد و آب در میان مدینه
جاری کرد و آید و باغ در خلف مدینه معد داشت و آب را مظفر بنام
کرد و در سر اهرستان یزد طواری بجهت آب تفت بساخته و اکنون
مشهور است بطعاف شرف الدین مظفر و شرف الدین مظفر در ششبانکاره
بیار کوه و اطباء معالجه کردند و خوب شد و باز گشت کرد و آخر در گذشت
و او را از آنجا بمید نقل کردند و بخودش دفن کردند و خواهر ششبانکاره
فضل الله طبیب که وزیر الوزر ابودبا اوعده اوئی داشت بفرمود
که اطلاق و جهات او را دیوانی کردند پس او محمد مظفر ده ساله بود
چون دید که اطلاق پدر را دیوانی کردند و طلب اموال دیگر میکنند

درمانند در نزد امیر محمد خوشی باردوی اعلی میرفت محمد بن مظفر استقامت
باو برد و متوجه اردو شد و امیر محمد اورا ملازم سلطان محمد کرد و او
که ملازمت در دست و دو سال ملازمت نمود بعد از آن سلطان ابی
اورا باز داد و او را بمید فرستاد و چون سال ست و شتر و سبهار
سلطان محمد آید در گذشت و سلطان ابوسعید در خراسان بود
امیر جوان که امیر الامر ابوداور ابیطلبید و بقریز آورد و بسلطنت
بنشاند چنانکه مدبر او شد و محمد بن مظفر بمید ده ساله بود بار و رفت و
بملازمت قیام نمود و سلطان ابوسعید را با او اداقی تمام پیدا شد
و او را با امیر الامر اخوند نشان ابوسعید خراسانی که بیگلر بان بخت
بود در غضب رفت و کان خود محمد بن مظفر داد که از آچا چاشنی کنی محمد
مظفر کان او را با کان خود بریم نهاد و هر دو یکشید و کان خود را با او
مسلم داد که تو نیز چاشنی کنی ابو مسلم هر چند زور کرد تمام نتوانست
مقتل شد گفت فردا در میدان غراره پرگاه بره ازیم بفریزه کرین
کان کشیدن سهل است روز دیگر سلطان ابوسعید بوزم تفرغ سوار شد
و غراره پرگاه در میدان بمید اخت ابو مسلم غراره بفریزه از زمین
در بود از عقب بمید اخت محمد بن مظفر چون آن بدید پاده گشت
و رکاب سلطان ابوسعید و همین اتها من کرد که روز دیگر همین عمل

بمراه او

بجای آورد روز دیگر سلطان سوار شد و مردم متفرج آمدند محمد بن مظفر نیز
که غزاه پراگه در میدان افتاده مرکب برانگشت و نیزه برکش گرفت
و بران غزاه زد که برادر دسر نیزه اش شکست در غضب رفت و نیزه
بر غزاه زد و در بود و تا سر میدان برود از عقب جبهه افتد و فریاد
خلایق برخاست محمد بن مظفر پیاده شد و پیش سلطان زمین بوسه داد
و گفت ای شاه انکه سلطان بغزایه تا غزاه خالی کشید چون برخیزد سلطان
شفت من بوزن بزدان میان آن بیرون آمد سلطان بر محمد بن مظفر فریاد
کرد و خلفت بخشید و بر اسر پای او میزد و ابوسلم منفعل گردید و سلطان
مرسوم تعیین کرد و مدینه میباید قطع او کرده اند و دولت مرو چین
کرده که ملازم او باشند محمد مظفر عجب آمد و در اینجا ساکن شد و بسیار
عزت یافت و حاجت نمود و بان از سرحد کرمان بولایت یزد و بزدی
آمد و در آن نزدیکی مشتاق سوار با سه امیر خود یکی را نام امیر ترقی و دیگری را
نوروز و سیم را کریم خواندند بولایت یزد آمدند و ایشان سالها آمده
بودند بولایت مسلط گشته مردم بغایت از ایشان در رحمت بودند هر چه
یافتند میبردند حتی دیکه که تنور داشتندی و دهن ایشان ممکن نبود
چون محمد مظفر خبر آمدن ایشان شنید با چاه سوار بر ایشان تاخت
کرد و چهره ایشان رسید و چاه سرد از ایشان بقتل آورد و هر سه

امیر ایشان را محبوس کرد باسی مرد و سران آن چاه تن از گردن باقی
در آنجا بیدار آمد و امیر ترقی و نوروز و کریم را در قفس کرد و دود بر
برد و در انقاص صامی بیاوخت تا مردم متفرج میفرستد و بر ایشان اسباب
میگرداند و بعد از آن ایشان را با سه بار دوی اعلی فرستاد و سلطان
ابوسعید را بغایت خوش آمد جلوت خاص و اسب و زین زرین و فرستاد
خدای تعالی محمد بن مظفر را پسری داد و او را شاه مظفر نام کرد و محمد مظفر
قوی شد و هر روز که یزد آمدی بمشورت او کار کردی و چون سال
سی و نهمین و سی و هفتم در آمد سلطان ابوسعید مال و حکومت یزد در عهد
مرتضی اعظم سید عقد کرد و بزد فرستاد و چون سید یکر فریاد
رسید ابلی بر رسید و جزو فات سلطان بیاد و محمد مظفر خبر یافت هم
در شب از میدان بر اند و دم صبح در یزد بود و ضبط در و از نایب او یزد
در تصرف گرفت روز دیگر سید عقد بر رسید محمد مظفر لشکری مقابل
بره سید عقد بمجال مقاومت نداشت برایش از رفت و یزد و محمد
مظفر باز ماند و محمد مظفر فریاد کرد که در یزد بود تصرف کرد و لشکر اسوار
داد و قلعه الان میسر را عارت کرد و خندق دور کرد و پسر خود شاه مظفر
بنشاند و چون سلطان ابوسعید وفات کرد هر کس که در هر مملکت بود دم
استقلال زد و محمد مظفر را هزار سوار و پانصد پیاده میفرستاد **و چون**

بنهادند و موهوم با بیاوردند و حق و قیود و بیاید سینه بر انداخت و چون
 از تبریز باز گردید با صفهان آمد در اصفهان پیرانش شاه شجاع و شاه محمود
 و پیران بگرفتند و مملکت قلمت کردند شیراز و برونه و کرمانشاه و شجاع را و اصفهان
 و کاشان و وزیر شاه محمود را و شایخی بن مظفر را که برادرزاده ایشان بود
 شاه شجاع محراب گرفت و در قلعه بنه را و را محبوس کرد و کو تو ال با او یکی شد
 و او را خلاص داد و شاه یحیی در شب از قلعه بیرون آمد و بیرون آمد و بیرون
 از راه آب در شهر بیرون و وزیر بروی مسلم شد **و کبر عادت است یحیی**
اقدام او در تبریز بر یکطرف باد و ایوانی چهار طبقه بساخت و چهار بادگیر بر
 چهار طرف او بنهاد و خانه عالی و دو بادگیر رفیع و عمارت عالی در موهوم
 بنیچ بسیار کشاد و گلشن بساخت و ایوان و سرای و سرکار و دوطبقه کرد
 و طبعی عالی بر دست صند بزرگ ساز داد و در دست عالی در جنب خانه و جده
 محمد مظفر بساخت و قبله عالی بر افراخت و نظریه نام کرد و در میان شهر
 گنبدی چهار مسوی با چهل دکان محبت بساخت و آنرا گنبد نام کرد و گردبادی
 شهر فیصلی با سنگ انداز و معانی بسیار ساز داد و حفر خندق
 کرد و بر هر دروازه دری دیگر بساخت و در آئین نصب کرد و چون
 باروی شهر را بطرف خراسان کا و پهلوی بودش برج گنجینه بران
 طرف نهاد بعضی کا و پهلوی و فها باد مشهور به نواز استعدا داشت

؟

و باغ و قصر و دریاچه نیکو در آن باغ ساز کرد و وقت باغ کو شک و دریاچه
 و بادگیری عالی بساخت و فها با باغ لاسستان و دریاچه و قصر است کرد
 و مقابل مسجد جمعه مسجد بساخت و در لاسستان باغ سا باط و همچنین کو شک
 و ایوان و دریاچه راست کرد و آب قنات در و جاری کرد و ایند و بی تکلف
 مثل آن باغ در هیچ دیار نبود و اکنون با وجود آن که جزایت هنوز رنگ
 گلستان ارم است و باغ طعی شاهی و باغ کرنا سبسی موهوم کرد و ایند و آسیا
 ده نیم و حامی در جنب آن حصار باغ سا باط بساخت و برادر شاه حسین
 قریب دروازه سعادت باغ و خانه عالی و بادگیر رفیع و جوسق برابر و نهاد **بباحت**
 و باغچه عالی در خلف آن بساخت و در الله شاه خانقاه خان و بادگیر رفیع و باغی
 محیط چاه قنیر در مقابل پای بانوک ساز کرد و عینه او خانرا خانقاه خان
 و مدرسه و قبه در جنب منار شیخ **الاعظم** تقی الدین محمد داد و اقدس سره عمارت
 کرد و بر عرش سلطان ابرهیم بازاری قریب مدرسه ساعده بساخت
 و مادر شاه یحیی نیز بازاری بر مسجد جمعه مشهور بیا از افشده و زان بساخت
 مشتمل بر چهل دکان و چهل حجره بر بالای آن بنهاد و وزیر اوسیدرکن
 سلام الله در میان شهر و مدرسه بازاری که امروز نیز از دولالان
 مشهور است مربع بساخت و مدرسه ساز داد و حامی نیکو در جنب مدرسه
 بجای خا و خلوات بر سم رجال مرتب داشت و مسجد جامع آنرا عالی

بباحت

شاه یحیی

سازاد و در او در مدینه منجبه مضبوط است و بنای جامع آن در مدینه است
و امیر اهریک در داخل و خارج شهر عاریت بساخته و بزرگوار گردید
مقاتل نعمت که گرفتار است در آن عاقان اعظم امیر تیره که در آن زمان
او تخلص و در آن سلطان سلطان حسین بن احمد و زمانه حسین بن علی
والدینا و الدین خواجه و در سلطان آغا است بر آن که او را
عاریت که در زمان امیر بزرگ در نزد کرده اند عاریت قلعه مبارک بود
و سبب این آن بود که چون رایت عاقان در امیر بزرگ متوجه داشت قیامت
و از راه در مدینه داشت رفتند و سال خان و تصعین و سبب آن بود و در نزد
آن که قریب بوده و موجب فرسودگی بشکست عاقان پوست و حاجی آباد خراسانی
و هفت تن دیگر در شب خرم کرده و هر که اقلی ترک باقی شده بقتل آوردند
و امیر علی بن نامی از اقلی امیر بزرگ در تیره و در نزد بود و او را هم بقتل آوردند
و حاجی احمد و آن حاجی آباد را موافقت کردند و فوج بر سر آن که او را حواجه
فیروز میخوانند و بجز مجبور بر آورده بود و او را هم بکشتند و بر سر او
طیسی سلطان محمد سلطه بنشاندند و خرمی را تاج کرده و قریب و در آن
مرد بر ایشان چه شد چون این خبر باصفهانی رسید لشکر باصفهانی متوجه
برآمدند و چون بولایت یزد و آید حاجی آباد بر ایشان شهنشین زد و قریب
سید محمد قراصل آوردند و ولایت قراصل بکوش کرد و در نزد

و ایشانرا نیز بکشتند و مناره را از سر ایشان پاشا خند و لشکر را دستا
و باین بیامند و ایشانرا بعضی بکشتند و بعضی بگرفتند و باقی بمنزله شدند
پس شتر اتالی و وزیر کان نیز در آن بقتل آوردند و سر تقی اعظم میر صدر را درین
وزیر با چهل تن از اشراف بقتل آوردند و چون این خبر بشیر از رسید امیر
بر محمد خورشید با لشکر متوجه میزدند و چون بقت رسیدند حاجی آمد و لشکر بکشته
شستون تنقت نفذ امیر زده هر که در کین بود و بپروان آمدند و جنگ ایستاد
و حاجی آمد و بر کشته با لشکر باز گردیدند و از شهر رفتند و لشکر امیر زده
رفتند و محاصره کردند و در بنان متاوی شدند و از اطراف لشکر میر میزدند
و امیر بزرگ بر محمد بن جهانگیر را با لشکر بدری در فرستاد و از قلعه
سیرجان شاهستانان با لشکر سیستان بیامند و اسکندرشاهی و شاهی
فرا و سوبگک چهار گشت و گشت قریب سی هزار مرد و بیامند و هر روز در
محاصره میشد و چهار ماه در بنان متاوی شدند و در آن شهر قتل و آوارگی
و کین غلبه و ویت دنیا رسید و بعد از اینجا سید که در خواب و سگ
و که بخوردند و بعد از آن آبی بکار میداشتند و قریب سی هزار
آبی بمزد و بر سر راهها و کوچهها افتاده بودند و همه خرابها را در کال
برگرداند و کشته شهر بپروان میر رسید و هر غنچه کینوت درواز و قطران
مکشوند و عورات و اطفال را بپروان میگرداند و در روز میاد و شمشیر

کرد و تاج بر سرش نهاد بر سی و کان بساخت و بر بالای هر کانی حجره
 بنهاد و نامش دار الفتح گردانید و بکاشی و سنگ مرمر کرد تمام سطح
 پیش از کانه و سه عوض سر در میان عمارت بساخت که آب قند در آن
 جاری است و سه درگاه عالی بر سه طرف راست و مقابل درگاه قبلی ساخته
 و شاه نشینی نیکو نهاد و پنجره آهن بر باغی نهاد که در حلق آن ساخته بود
 و در باغی طبعی و بادگیر بساخت و عوضی وسیع راست کرد که آب قند
 از آنجا به دار الفتح میرود و القاب امیر بزرگ و کاتب بنیاد دار الفتح
 بر صفه نقش کرد و بر بالای تاجیه شادروانی از نیش ساخته بطریق سبایان
 از چوب سرو و درگاه نوشته **شعر** ای سواد در کتب بر روی دولت جا
 دین ایزد جنات عدل فادخلو خالدين و در مقابل درگاه جنوبی خانه
 چند پنجره از منقوشات دار الفتح و قنای بساخته موسوم بقبه
 دار الفتح باقی هر روزه جهت درویشان ترتیب میکنند **در عمارت صاحب**
اعظم مسجد خواجہ شهاب الدین قاسم خواجہ شهاب الدین قاسم در
 زسوباد خانه عالی و بادگیر و طبعی و چشک و باغچه مشجر مکرر و مباحث جا
 حیاض وسیع و آب زسوباد در آن جاری کرد و مولانا اعظم سعید
 شرف الدین علی این ابیات در وصف آن خانه کوفه **شعر** تبارک الله
 ازین روز بخت آیین که است غیرت ز منت سرای خلد برین

حسد بر درگاهش بنامی ذات عباد **شعر** خجل شود ز حالش لکار خانه این
 در آب صافی خوش توان دیدن **شعر** حال صورتی منی چشم عالم بین
 عجب مدار که چون چرخ شد محفل شهاب **شعر** شهاب دولت وین آصف ملک ملکین
 از آن شهاب ره دیو بسه شد بفلک **شعر** وزین شهاب سرفتنه محو شد برین
 اگر بچرخ کند ماه و آفتاب طلوع **شعر** دو آفتاب از و طالع زهر چیت
 کال جا و جلال و جلال کی نقص **شعر** عاقبت قدر کی بده قسرن
 حروف چرخ چو تاراج او بود **شعر** که مستعد و سه شمار و خرد هم دان
 در وصف بادگیر این ابیات کوفه و در کتاب آن ثبت است **شعر** آب آتش رنگ
 جوان کله زمین بادگیر که قارون خاک دان ملک سبایان بادگیر نامی
 از کستان مراد است می و زود **شعر** جام جان بخش از کف جان برادر سبایان
 سر فراز است رس راری رحمت پدید **شعر** دست مظلومان که بر دستگیر است
 و حامی نیکو در جنب خانه سازد و نقی از باغچه خانه مسجد حمام برده که
 از باغچه بر آن نقب بجام توان رفت و هم مقارب این خانه خانه دیگر
 ساخته و سر استان و حیاض و طبعی و آب زسوباد در آن جاریت و باد
 و چشک و همچنین مولانا، مشارالیه در وصف آن خانه فرموده **القصیدہ**
 ای وطن خرمی و خوشدلی **شعر** سقف تو کرد و ن **شعر** مرتب
 چو هست خورشید منور **شعر** ام آینه ساحت تو منبلی

دارفناقص و جماعی است **۱** دارفناقصی تو از آن کمالی
 شمع فلک زود میرد گران **۲** شب کند بر در تو مشعلی
 چون دمد از کل تو بوی گل **۳** طوطی اقبال کند بلبلی
 خانه معمورند از وصف **۴** تا تو صفایت جهان کلمه
 نعمت قارون کف آرد مدام **۵** هر که کند بر در تو سبلی
 رفته ز تاریخ نبی ط **۶** و ض **۷** گز تو جهان شد درون ولی
 روشن و پاکیزه و آراسته **۸** با جناب تو بحق علی
 و در زمانی که امیر آده پیر محمد عرش کسند در ابرکت و خواجگان
 محمود خاوری طالب ترا به بیزه آمد چه کند مسجد حیدر و صفه انا فتحنا
 بکاشی ترا شنیده و بعضی ثبت کرد و شاه نظام آمرانم کرد و اندرون
 کند تمام کاشی کرد و نقش ساخت و محرابی بر مرمر نهاد و در میان مسجد
 پایابی حفر کرد و بخت پخته و کاشی مرمرین کرد آید و بنجره آستین
 بر سر بایاب ساز کرد **و گرامت زمان خاقانی معنی شش هجری است**
برانه در زمانی که رایت منصور خاقانی جهت عیسیان امیرزاده با بقره
موجود فارس شد و بشیر از آمد در سال تسع و عشر و ثمانه در زمانی
مراجعت شاه نظام کرماتی تکیه مفروقه ابرقوه و نیز نصب کردند
و شاه نظام با برقوه آمد از ابرقوه بیزه آمد و کاشی مسجد تمام کرد و بر

سوره فتح نوشت و انا فتحنا و ساحت میان مسجد ثبت کرد بکاشی
 ترا شنیده بخط مولانا بهاء الدین هزار اسب و شاه نظام کرماتی
 در هر کتاب که گاه مسجد اعیان میانی شاهی بکاشی ترا شنیده
 ثبت کرد و پیش طاق مسجد دو از ده امام بکاشی ترا شنیده نهاد
 و بر بالای شرف طاق مسجد آید و از برقع ابریم القواعد من البیت
 و اسمعیل ربنا نقبل منک انت الصبح العظیم نوشت و بر دست است
 صفه جامعانه عالی بساخت و بر گاه جامعانه کعبه سی ساز کرد
 و فراشته بر در مسجد بساخت و بیرون در مسجد اصل کار و انوار
 بود که ریسایان و فو نشان در اینجا میبوند بکعبه و ساحت در مسجد
 کرد و ده دکان از زمین و یسار آن ساز داد و در میان ساحت
 حوضی وسیع و خلوات بساخت و آب قنات در آن جاری کرد
 و بر در مسجد چاهخانه سرد کند و فراخ کرد آید و منقش کرد و مولانا
 اعظم شرف الدین علی بالتماس شاه نظام این ابیات بکف و بر کتاب
 چاهخانه ثبت کرد **شعر** شکر کرد و در جرج و کردش ماه یوسف
 ما نمود جلوه ز چاه **۱** یمن اقبال شاه یار شد **۲** ساغر گام بر ز کوه **۳**
 کردش جرج کار ساز آمد **۴** آب رفته بجوی باز آمد **۵** فطنتی یافت
 عرصه اسلام **۶** ملک را داد عدل شاه نظام **۷** در چنین موضع شریف

این چاه صورت زهرم است و پیت الله اگر کش از صدق صافی ریخته
 که خفایت مرده را زنی نشانی برزم عیش نیست بخیلی سلسیل مر اگر کسب
 غافل ارشده مانده جرم او راست و در نه عالم بر از زلال عطاست
 عارف پاک مشرب صافی گفت این رمز نکته وانی با چنین تشنه
 زلال وصال همه عالم گرفت مال مال سال تا بخش ای ستوده صفات
 چاه خیر است و نوشم آب حیات اگر کشی ز سر کار آگاه در شمار کج
 دولت شاه کین سرفال کوز روی حساب مشتبه و نوزده بود در آب
ذکر عادت امیر جلالت الدین جعفری سیستانی در محله دهوک سفلی
 مسجد جمیع و خانقاه و کاوا و انصار و حمام و مصلی و قنار و خانه بازار و چاه آب
 سر سازده آن محله را بدین سبب بسیار قیمت بیفزود و مسجد جمیع را مسجد نو خوانند
 و صفه عالی و کبیر رفیع بنا کردند و در آن مسجد صلوات خسته بجای آورده و خط
 خوشخوان پیشتر در آن مسجد تلاوة غایبه و سوره همه بخط مولانا اعظم شمس
 الله و الدین محمد شاه حکیم که یا قوت زمان خود بودند ثبت کرده و این مسجد بی
 حرم امیر شاه مشار الیه بی بی فاطمه خاتون غفر الله لها تمام شده و در سال
 اجدی و اربعین و ثمان ماه قریب مسجد خانقاهی عالی ساز کرده و چهار صفه
 روی در هم آورده و در میان خانقاه حوضی وسیع ساخته که آب خیر آباد
 دهوک در آن جاریست و هر باره آتش بفریاد دهند و بر در خانقاه

مجموعه

مدرسا وسیع ساخته و از آب خیر آباد مملو میشود و مردم مستقیض میکردند **ذکر کاوش**
امیر شاه این کاوش را بنایت خوبی ساخته و چشتر تیار در و فود می آیند
 و حوضی وسیع در میان آن ساخته و برکنار سنگ مرمر انداخته و آب درو
 جاریست و سی و نه حجره دارد و بر در کاروانسرا ساباطی و ده دکان
 بر اطراف نهاده **ذکر خانه بی بی فاطمه امیر مبارک ساخته** در قلعه مبارک
 دیوان خانه ساز داده و در گاه جهه بوابان راست کرده و چهار صفه
 طبعی و شاه نشین نیکو ساخته و در چهار برکنار کمره و در جنب آن طبعی
 آن طبعی عالی نقش ساز داده و شادروان راست کرده نیکو بر درگاه
 و این طبعی جهت یک سلطان ساخته بودند و امیر شمس الدین محمد میرک
 هم در اندرون قلعه عمارتی چند ساخته و طبعی عالی در نهاده و نقش کرده
 و جامهای آبکینه الوان نهاده و در منسوب به القرآن و در زین
 او هر روز حفاظ بتکوا و مشغول میشدند و بیرون دروازه بر کناره
 صید آن سعادت باغی منجر ساخته و در میان باغ عمارتی نیکو بنا کرده
 و باغی خوبست و در جنب آن باغ امیر الیاس همچنین باغ نیکو ساخته منجر
 و چشترها و کلی بسیار و از هر نوع الوان فواکه درو میبود **ذکر مسجد**
یک سلطان بنیت شاه با بسند در قرب آن باغ باغی ساخته و
 ساباطی عالی بر درگاه باغ بر افراشته و باغ مذکور منجر و مکروم است و کلی

بسیار دارد **دکتر آسیا** فاطمه خاتون حرم مشارالیه در خارج بزرگ
 مسجد میرآب نو مقابل دایه آسیا، نیکو ساخته و کعبه خانه نیکو برآورد
 و دایم الاوقات دایر است و نزدیکترین آسیا، شهر امنیت **دکتر**
تمام و قفا خان میرمشارالیه در خارج شهر مقابل کاروانسرا حامی نیکو برآورد
 رجال ساخته با مسلح خوب و خلوات و قلعتین تمام گاشی کرده و بر در
 حمام ساباطی بزرگ نهاده است و در میان کاروانسرا و خانقاه قفا
 خانه راست کرده که آب خیر آباد در آن جاریست و در سال کشیش و خانقاه
 کاروانسرا و قفا خانقاه و خانقاه تمام یافته و در مقابل مسجد جمعه دوازده
 دکان و حرات بر بالای او ساز کرده و در میان بازار سقاخانه ساخته است
 سردرتیب کرده و در دربان مفتوح گردانید و کعبه خانه او منقش کرده
 و در کاره مقابل مسجد کاشی تراشیده زراعت و کرده و القاب پادشاهی
 و ذکر بانی و تاریخ نهاده و آب آنجا به نایب سردار است و کولانده **دکتر**
جامه اعلی شهر مرد اعلی شهر مقابل مسجد جمعه کاروانسرای خراب بود از
 موقوفات رشیدی که وقتی در اینجا سواران قاش فروختند و میر
 بشارالیه با جاره طویل از متولیان بسته و آنرا تمام بکند و حامی نیکو
 بساخت و منقش کرده و مسلح و حوض مرمر و فرش در مسلح کسره و قلعتین
 و حیاض و خلوات نیکو دارد و معمور است و الیوم از و بهتر حامی دارد

و در کاشی و فیروزه نهاده و مضاعف و کارگاه
 قنادی ساخته و حوضی وسیع در میان آنجا کرده

نیست و در کاره عالی و کتابخانه کاشی بالقاب پادشاهی و تاریخ از کاشی تراشیده
 و ده هفت شیخ از سنگ مرمر مقابل در حمام نهاده و ستون نهان بر آن
 محکم کرده و حمامات و آسیا، امیر یوسف خلیل در اهرستان و محصول
 دکالین بر مسجد توقف کرده و در وجه عمارت و خطیب و امام و مؤذن و قضا
 کرده و تولیه بنام فرزند خود امیر شمس الدین محمد میرک و فرزند زاده کان
 او کرده **دکتر عادت مرتضی اعظم سعید امیر غیاث الدین علی طالب نژاد**
 مرتضی اعظم سعید امیر غیاث الدین علی ابن مرتضی سعید سید الطیف الله
 الحسینی طالب الله نژاد در محل دریدر سید عبدالقادر پیر کوچه کامرانان
 خانه عالی ساخته و باغچه در خلف آن مشجر و با دیگر رفیع که مثل خود ندارد
 برآورده و در دیوار در جنب آن ساخته در غایت خوبی و ساباطی عالی بر درگاه
 آنجا ساخته و کتابخانه بنیاد مولانا سعید شمس الدین محمد شاه حکیم
 ثبت کرده و تصفیه خرا در توحید از سخنان مولانا کمال الدین خواجو کرمانی
 نوشته و در وصف انجمن مولانا اعظم شرف الدین علی یزدی فرموده **مثنوی**
 خواجو وطن در جسمم دار گیر **جامه طلب** ملک جم یادگیر
 چرخ بکشد ازین باده است **خفته** زمین خیره افتاده است
 جام جهانست و پیش حسن دوست **بادیه** شش نه که سرست اوست
 ست و نبردم میانه بوسه **دوست** زبده او بخرد و دست کوی

بود در خلق بکلی بسته بود **۱** هست و همانست که بسته بود
 داشت نشان کجی از اندر پیش **۲** خواست که ظاهر کند اسرار خویش
 خواست بی عشق از فیض عام **۳** کرده بنا خانه و آن شد عام
 خانه مگو عالمی آراسته **۴** روضه آفاده و بهر آراسته
 و نش بر پیش بقرار استوار **۵** سقف رفیعش جو فلک زرنگار
 ای که ز قست این همه ناز و نعم **۶** خانی بچونی و ربت رحیم
 بیکل آدم که سرشتی ز همین **۷** ذکر خلافت شد و سلطان فشین
 خانه دگر که تو ساری منیر **۸** ساختی از راه نفس بادگیر
 خانه باغی تو معمور شد **۹** بخت در آرد زور و سورشند
 خانه خد را بسلامت بهار **۱۰** حاجت اورا بکرامت برابر
 ماه و نو آن و توئی صفات **۱۱** چشم کرم دار جای غیاث
 من که تبه کار و سیه نامم **۱۲** در که آلوده تر از خامه ام
 غرق غرق می شوم ز انفعال **۱۳** نسبت خود را چه رسامم بآل
 لیکن ازین پشت امیدم تویت **۱۴** طالع بی بایقوی دل بکیست
 دوست که رحمت و یقین بهر دوش **۱۵** غمگند ذلت هر کس کند اوست
۱۶ ذکر تمام امیر و بیات **الدین علی** در جنب خانه حامی علی و مسلح و منفق بگاشتی
 ترا نشیده و جواهرهای رنگین ساخته و درش سر مرانه اخه و حوضه

سر مر و ایزار ده گاشتی و قلین و سقا خانه و حوضی وسیع و آب قوت درو
 جاریست و برکت به درگاه العاقب خاقانی معنی ثبت کرده و تاریخ آن
 بالخر و بر درگاه حامی این سبب از انشا مولانا اعظم سعید شرف الدین
 علی باب ز نوشته اند **مثنوی** از در و لیم در انفسی اگر هوای
 تو سوختیم می **۱** در ایجا دراک صبح کشود از برای در و آدم بود چون
 ز بهر تو گشت این دربان خوش در او بختین پرداز **۲** و برکت به بالای
 مسلح بگاشتی ترا نشیده قصیده مولانا کمال الدین خواجوا گزینی که از برای
 حام مبارک الدین محمد گفته ثبت کرده و برکت به دوم صبح این ابیات از
 اشعار مولانا اعظم سعید شرف الدین علی نور الله سر قد و نوشته **مثنوی**
 پاک خدای که مرا آفرید **۱** و ز بی پاکان ز جبهان بر کنید
 بهر طهارت کلین شد در آب **۲** پاک دلاروی زمین بر متاب
 انکه ز خاکم بگرم بر گرفت **۳** کار من از دولت او در گرفت
 تا شدم از دولت عزای بگام **۴** مقصد هر طایفه از خاص و عام
 شعله از دود قل انماست **۵** تازه کلی از چمن جللی اتی است
 غوث ملاقی شده ام ازین سپاس **۶** عقل گفته فهم سخن زین قیاس
 اسم همایون ز علو عسک **۷** دم زنده از حیدر خیمه گشای
 مایه تطهیرم ازین چشمه دان **۸** آیت تطهیر کند این بیان

لاجرم آنرا که بوده با **رسم طهارت بود آیین صفا**
صبح که سوسن شکفته چمن **روی نهد از همه سوی** بمن
وین حرم محرم دلفراز **رفته و بشسته آب نیازد**
جستن مهان همه شال بنفشه **گر بمن سنگ بود پای بوس**
عصری که همه برتر بود **خانه از و گرم و منور بود**
نبت هر کس که ترو بی برادر **خرم و ضو باشد و قطعه غار**
عسل که از میر عبادت بود **عادت ارباب سعادت بود**
کس کس اش کار از نیکوید **هر کس و غار دین اندام خود**
رسم بی خلق چنین است و بس **گر تو کنی یاری ماری بوس**
خادم از آده پس آمده است **منظره می آید آده است**
جای صفای که ورت زدا **شیشه خود را بدید بضا**
هم بختا هم بختا محرم اند **روی برو هم بغل و هم دمنده**
سببه میان خدمت پالان کنند **سروری مشکلی آسان کنند**
داس ز لاس و زهر گشت تر **سنبیل و ریحان درون دانه تر**
هر که ازیشان بکشد ماستی **پاک شود از همه آلاشی**
سعی کن و از بی آلودگی **پاک شود و شاد با سودگی**
آدم از آن دانه که بی مرقه خور **عور شده از جامه ولی مرقه برد**

تافت آلوده بچرک کناه **راست نشد خلعت غم اجنباه**
نزد غنی نایب و غریبان شدن **یکدم از لحن مسیحا زدن**
آدمی حال پریا دکن **نفس از رقی که آزا دکن**
هر تو این گلشن کلی نور د **تافت اند از پنجه نشینی تو سر د**
جهت جهان مسلح خام عشق **تا تو شوی پاک در ایام عشق**
شیر دهم حال بمن دار کوشش **اولی از اخلاص تجربه کوشش**
زک علایق ز قلیل و کثیر **همست درین بقع تر اما گزیر**
عورتش از کسوة سپید از خوشی **واره ازین جبه و دستار خوشی**
جامه مستی مکن از خود روان **فوطه از شوق بزین در میان**
راه درون خانه عزالت بجوی **گرم بر اهر چه به از خود بنوی**
زود سوی خلعت تو به گرین **ز او چشم آب نه است بریر**
آب نه است چونکه جامه طاس **لوت مفاسد ببرد از خوش**
دل نه جهان سرد کن از مهر گرم **سینه پر آتش نرزد بر آب شرم**
هوک تو آن کرد بجم مراز **کسب طهارت ز برای غار**
خاک به پاش ز گرم آب چشم **پاک فرو شوی ز خود کین چشم**
طاس بر از نفس بر آسان بود **طاس تنی با ش جانان بود**
محرسان که بر باشی و جان **خون خوری از زخم بیانی روان**

شاه صفت کرده و ندان شوی دست خوشی کردش جانان شوی
بس گوسفند در آبی بس کرده یک مو خوش از آن دیگر
کیسه جواز دست نمی پر شود زو صدف چشم چون در شود
اسر ز کوهت به بند تراش زود به پی سر خود زیر پاشش
چیت همانا دلت از سنگ خیت جز که بین جانب آتک خیت
تا نشوی فارغ و خلوت نشین رخ حجاب از نو نیای قیسین
از پی پاک سوی خلوت گزای پاک شود تا زو خرم دایه
چون به راهمه عریان باند نوبت آخر بخلاف نشاند
آدمی را پاک شود چون پر حلای کسند به پوشند اگر
راه نشان داد دست از وضع خوش یک بوفیق توان برد پیش
یارب از آنجا که بر می نشست خلعت بوفیق فرست از نخست
کر همه آلودگی بکند ریم پاک به راه تو رو آوریم
راست روی کان ده اختیار ورد چه ده کان ز بهجارت
ختم برین رفت و امید قوی منتظر فاحشه از نو
چرخ از آن کلان تاریخ شده آب رخم مثبت این پنج شده
حال چنین است که درم باد عاقبت کار همه خیر باد
و که درت مولانا افطمه سید شرف الدین حاجی بختیاری

مهره سرخه مضل یکدیگر و بادگیری رفیع و باغی مشرق کرم و پاهان
وزیر زمین که آب دزیر لعل جاریست و طینی عالی منقش و شاه نشین
مقابله یکدیگر یکا شتی تراشیده و جامهای الوان در کتا به طینی توجید غری
از کف مولانا استاد این نوشته و بر شاه نشین طینی هم از اسرار
خاصه خود بین گونه ثبت نموده و شعر جام جهان نامی دل ایام حال است
بر در بام او بین بر تاقاب دست اگر چه نه بهم در خوش از خود در پیش
شاه نشین چشم و جان منظره روی و فیض ز نور روی او کس بهر بخت و
جز نظری که در زلایع دست روبرو دل که چو سنگ از آتش صاف چو آینه
در وجود او فیض عشق بهر اوست جام دل از تراب دست به لب از لعل
زین دودیه بهر یکی که دست یک دلو شاه نشین شاه مملکت ای کوا
شاد دلی که اگر بر در دل بخت و جنت نقش جهان نقش این صورتی
زین ده اگر بر روی خازن است که گوشت و طلبای شرف که تو ز سرین غر
باغ ابد گفت و گو زمی ابد است که شاد است جناب افطمه سید سیمه
اعلی افطمه سیمه مولی اعظم التور و الکلام فی حمده و زما الله اصل
الیه حمده الله الملك والذین سعوا طاب ثراه او خواهر صاحب
دولت عادل دل کافی کف بود و نیکو معاش و حمید و فضال و خوش
معاور بود و در زمان دولت او مردم بر سر نه الحال بودند و مطلقا

ستم بر عت روانه اشقی و مال دیوان بکفایت قایم کردی بلی باقی بترتبه
که بر سوم مقرری طبع کردی و کینار از وفوت نشدی و بر عاقلی اندام
جائز نشستی و پیران او همه وزیر و صاحب جاه بودند و از فرزندان
بخی تمیم صاحب رایت اند که در امر ارفع آسوده اند و خواجه مستشار الیه
در مدرسه عبدالقادریه محازی خانه مرتضی اعظم سید عیاض الدین علی در
کوچه آب و اجده و بزرگوارش خانه عالی بساخت و در استان راست کرد
و فرگاه عالی منقش ترتیب کرد که نظیر خود نه است و در جنب خانه دیوانه
و پیشگاه وسیع و بر پیلوی آن مسجد مرقع منقش ترتیب کرد و دایره و امام را
رایت معین نمود و از دیوانخانه در مسجد راه کرده بود و بجای صلوات
خمس حاضر شدی و اکنون سبیل آن عمارت را منهدم کرده اند است
و هم بر سر این کوچه قطعه زمینی بود که بر بزرگوارش و برادر و خویشانش
مدفون بودند کعبه عالی منقش بساخت چنانکه مثل آن در گیار مکن بود
و آن کعبه را کاشی مفت تک ساخته و در جنب او مدرسه عالی بنا نمود
اما امام بنافه و مدفن خواجه مستشار الیه در کعبه خانه است و هر روز آن
بقعر امیر سد و حافظ اعظم سعید اعلی اقدم حیدر قدس و ده الحافظ المجدوبین
فخر الدین احمد البشای هم درین کعبه خانه آسوده است و امام آن
در مدرسه اربعه و اربعین و ثمان خانه بوده و همچنین خواجه مستشار الیه

در سر چهار منار بموضع سر کوچ پیروک پایانی ساخته و آب کفر امر زد و
جاریست و تمام باجرینچه کرده و خلوات ساخته و مسجد خوب راست
کرده و کتبه بکاشی تراشیده ثبت کرده و امام آن پایاب در مدرسه اربعه
و اربعین و مسجد جاه بود و فرزندان بزرگوارش عالیجناب وزارت آب
صاحب اعظم خواجه فیض الدین محمد اعلی الله شانه در موضع سر شهرستان
که خانه پدر بزرگوارش بود از عمارت کرد و چند خانه دیگر بآن متصل کرده و
بزرگترین فرموده مثل دیوانخانه بکفایت مرقع و تکلف در استان لطیف
نمودند و در بر علوان طبعی منقش با جامه اهلوان ساخته و حمامی جدید
جهت مخدرات پرداخته با مسلح خوب و خلوات و حیاض آب سرد
و گرم و همچنین بر در مدرسه خواجه جلال الدین محمود برادر خواجه اعظم
مصنعه متعارف تمام خواجه جمال الدین خوارمی بساخت و از آب قوت
آن مصنعه وسیع ملو میشد و بواسطه مسیل که کرا و در مقابل دوازدهم
خواجه اند خراب شد و باز معین خواجه زاده اعظم مستشار الیه عمارت بر برفته
و همچنان از آب قوت ملو میکند و مردم چند محله از آن آب مستفید میکردند
و امام آن مصنعه در مدرسه خمس و اربعین و ثمان خانه بود و همچنین در مقام در
بر در خانه مولانا اعظم سعید امام الدین علی قاضی نه و شقی پیره مولانا مستشار
الیه اختیار الدین حسن نه اشقی فخر الله قطعه زمین خلف مدرسه میر آخر

باجاره طویل از متولی بستاند و دیوانی از منقش راست کرد و با کیری
خوب برافراخت و سابط و بالا خانه مرغوب سازد و دو جامه ها الوان
بنهاد و در سرشارع دار بند بست و بر کتایه طینی و با دیگر اشعار مولانا اعظم
شرف الدین زدی مسطور گشته و این چند بیت بر سپیل ترک نوشته شد
وقت صبح و خردن امور را کرد و خطابی که زنی خجسته چند بهر آرزوی ردگی
روی موسس این سو آن سو کنی دست تفرقه ز جهان باز گیرا کین
نه خرابیت عمارت پذیرد روح نظامی بدعا شاد کنی اوین سخن از کفر او یاد کن
صفت کیتی که نمنا کند پاک و فاخر دگر با ما کند او تمام این بیت و هفت بیت است
در کتب استخوانی اعظم حاجی صدر الدین احمد بنوری در خانه شهر در محله
سریک بمقام بیاضوفیان بسیار عمارت کرد و او خود صاحب دولت
بود و در زمان او کسی قبول او نبود و هر که احمیت حال بوی بد و مثل زدنی
و باز گران او با طراف بودند و فرزندان رشید حمید خصال داشت
خواجه شمس الدین محمد وزیر الدین علی و خواهر حاجی غیاث الدین و حق
تعالی از اسباب دنیوی هیچ از و در نه داشته بود و چند خانه در آن
محل عمارت کرد و متصل یکدیگر مرقع و منقش و بر در خانه سابط و رفیع گشت
و دکانچه دور وید راست کرد و هر باده اشدجار غریب و شهری بدین او
آمدند و به آن دکانچه نداشتند تا خود اجاره پرون آمدی و بکار و اندرا

کعبه

افندی

رفندی بجهت معاملات و در جنب خانه مضبوط و ساج بساخت و از آب
ملو میگردند و آن محلات بکار میدارند و جامعانه بنیکو بساخت و در
خوب بکسرت و در صبح و شام تلاوت مشغول میشدند و اقامت صلوة بجا
میاوردند و مغارب آن دو حمام بساخت یکی بر رسم رجال و دیگری بر رسم
نساء و غایت دو حمام مضبوط معمور بود و بر حمام العباب خاقانی معنی
شاه رخ نوشته بود و در سریک خانی که مشهور است بخان قلندر بخیر و عمارت
کرد و باز گرانان روم و شهر و آن به آن خان فرو آمدندی و معاملات
شهر با فغان بیشتر در اینجا بود و همچنین در بازار سریک کاشانه ای بخیرید
مشهور بخان بی بی چه و آزار هم عمارت کرد و غایت معمور بود و وسیل
تمام آن محلات و عمارت آن بجا که یکسان کرده و این موجب عبرت
عالمیان است که بر مال و جاه و عمارت و فرزندان و خدم و حشم اعتماد نمایند
و یکی عمر عزیز صرف این الهاب نکرده اند و برادر آخرت مشغول باشند
شعر چون عاقبت جهان فدا است ملک ازل و ابد خدا راست
حکم چو بر عاقبت اندیشی است محتشی بنده درویشی است
ملک سلیمان مطلب گان بهاست ملک همان است سلیمان کیاست
خاک شد اکسیر کبریا خاک نریت خاک چه دانه که درین خاک کیست
در عمارت امیر شمس الدین محمد خورشاه و فرزند او و برادر او و قس آل

خضر شاه ازاده **السلطان** در محل مصلی عتیق متقارب کوچه خطیر از شهر الدین
 محمد خضر شاه خان که نجاشه امیر و رون مشهور است بخیر و آثار عمارت
 کرد و طبعی و ایوانی و محوطه بساخت و دو پای منبر مکرر و در خلف
 آن بنهادر بر در خانه مسجد مربع بنا فرمود و وفیقه امام و حفاظ معین کرد
 و خلف او امیر قطب الدین خضر شاه خان و طبعی عالی بساخت و یادگیری
 رفیع برافراخت و سباباطی مسدود بر در خانه راست کرد و سرابستان
 خوب احیا کرد و آب در سواد در و جاری کرد و برکت طبعی و صف
 آن خانه برین گونه ثبت کرد **شهر** زهی بنهادر سپهرت سرای دولت نام
 سعادته ای سده تو کرده مقام **شهر** سراجهای بهشت رجب دلکش و خوشه
 فضایی صحن وسیع تو میرد بوام **شهر** زوشنی و صفای زو عقل میرزید
 سواد خانه آبر آبیاض غلام **شهر** زبونی کنگر کمال و ماه و یک و که
 مجاوران فلک را معطر است مقام **شهر** چو خاک تیره شود خورشید تازی
 اگر باد و بلوی ساحت تو مقام **شهر** غلام و از زمین بوسه میکند مردم
 علو مقف ترا اسکان میافام **شهر** بدانهای هوای خوش موافق تو
 طیر کنگره و خوش اوفند بام **شهر** خسته بادی و فرزند و بر جهان کمال
 غلام و بجا ایام و کار انام **شهر** امیرزاده خضر شاه قطب دولت و
 که آب نشه زجای کفش بود مقام **شهر** بحر و خوشی این سرای میمونی را

سواد خانه اشعیر ابیاض غلام

بسیار مشتقد و عتیق و مشت کرد نام و همچنین خانه پدر بزرگوارش
 متقارب خانه در خلف باغی و پای عالی منبر مکرر و کاک و انرا و
 اصطنعی نزدیک یکدیگر ساز داد و سباباطی عالی بر در کاروانسرا و عمارت
 و معابد راست کرد و در داخل شهر بر سر کوچه حسینان خانه عالی و یادگیری
 وزیر زمینی مربع بساخت و آینه معروف و ابائی دولت بیشتر ترانها و سنگ
 بسیار شده و امیرزاده اعظم خلف الامرا و الحکام امیر سلطان امیر
 سلطان عبدالرحمن پلویک متقارب مدرسه عبدالعزیز چند خانه خوب
 بساخت و طبعی و یادگیری و سرابستان راست کرد و بر در خانه بازار
 مرغوب ساز داد و بواسطه اسبیل اکنون با زمین هموار است و آن عمارت
 در سه نمایان و نظیرین و نمایان ساخته بود و در سال نمایان و عتیق و نمایان
 که پادشاه سید معین الدین شاهرخ انار آمد بر نامه امیرزاده اعظم
 محمد در پیشگاه خالوی پادشاه اسلام بود و نامزد و محافطت یزد فرمود
 و امیر شاهرخ الیزید آمد و ضبط مملکت بداد و در خارج شهر کاروانسرا
 مقابل دروازه منبر بجزر بساخت و اکنون بیافخاست و مقابل آن عمارت
 بر رسم رجال راست کرد و وسیع و خلوات و میاض بساخت و چون
 عمارت او تعلقی بجا الصات شرفیه گرفت بیافغان از شهر برین مقام
 آوردند و اکنون هم بران ترتیب است **شهر** زبونی کنگر کمال و ماه و یک و که

میرزا در سال ثانی و عشرین و ثمانه صاحب اعظم مسجد حمید خواج
 شمس الدین محمد ظاهر نور الله مرقد و نیز آید برسم وزارت و بی تکلف
 خواجہ مبارک قدم بود و در زمان او رعایا نیز در رفاه حال بودند و تمام
 حقایق دعای خیر برآورده و اکنون هم چنان مردم بعد از چند سال او را
 بجای یاد کنند **شده** بعدی کردش جری از نای او شده او از ده حد
 بجای یافته و خط صاحب دی سکنش رقم عادی عمر بخشودی
 و اما که از آن توفیق شد و شود که در کار راحت مردم طلب از حاجت
 برنجی حاصل این کار چیست روز قیامت که بود او ری شرم نه
 که چه عذر آوری **مقصود** که خواجہ اعظم مسجد در باز از سرریک
 در جنب مدرسه کیا شجاع الدین باز از نیکو ساخته و در میان بازار سر
 ریک کنبه خانه برافراخته و قریب چنان مکان مقابل یکدیگر است کرده قاضی
 خان امیر سام و کار و انصرافی ضبط داده و در آن باز بعضی دکان
 و بعضی پانڈ و زان میباشد **و خواجہ حاجی علا الدین قاضی** در محله
 ابرو مبارک دو خانه عالی ساخته متصل یکدیگر و با چوب و شکار و نهر آ
 در آن جاری کرده و مهاجرت و بر سر کوچه مقبره وسیع و باغچه مشجر و
 در جنب آن مسجدی و جامع نماز احدث فرموده و پایانی تمام از پشت
 پنجه برآورده و حوضها و خلوتها ساز داده و مصنف بزرگ ساخته

که از آب ابرو مبارک مملو شود که مردمان از آن فایده میابند و قریب
 خانه حاجی نیکو ساخته باصل و خلوت و حیاض و همچنین در محل سرریک
 مقارب سراسر شیخ الاسلام اعظم جمال الاسلام قدس الله روحه قاضی
 نیکو و بر در قاضی خانه باز آری و در وید مقابل یکدیگر ساخته و حجره
 نیکو بر بالای دکانها نهاده و سقایه مقابل قاضی خانه ترتیب کرده و بر سر
 خواجہ بران الدین در محل سرریک محازی دروازہ مهریخ و باز آری مشتمل
 بر دروازہ دکان ساخته و باز از سقف کرده و در میان بازار قاضی
 عالی و خانها و کنبه های نیکو ترتیب کرده و در برابر قاضی خانه پایانی
 بالائین از اجر پنجه ساخته و این باز از در سال ثانی و اربعین و ثمانه
 اتمام یافت و خواجہ شهاب الدین قاضی در محل کوچه احمد یک محازی
 پریم قاضی خانه عالی و طبعی و کار خانه قاضی ساز داده و باغچه
 عالی در خلف خانه و کار خانه ساخته و در باغ کال مقبره نیکو ساخته
مقاله ششم در ذکر مساجد مسجد شریف و از رون و پروان
و وزارت و در اسس و بانیان و تاریخ بنا سرریک بدانکه مسجد مسجد
 در شهر پروان باند و است اولی مسجد قدیم و جدید یک مقبل یکدیگر است
 در داخل نرد و بدانکه مسجد قدیم را عقیق خوانند و بانی او علاء الدین
 کر شاسب بن علی بن فرامرزن علاء الدوله کالجبار بوده و سده درگاه

۹

برای نهادن دو یکی مراد هفت مقصوره و یکی برابر باز کلاه دوران قدیم یکی بر پشت
 در سه کلاه و دختران جامعیه ساخته و ذکر او از پیش گفته شده و درین
 مسجد و فرات کی مشهور و معروف امیر شمس الدین و یکی بفرز ابو العلاء و در آن
 که در مقابل هفت بزرگ است کتب خانه بیکو با درهای عالی ساخته و در آن دو در و پنجاه
 و سیصد و هشتاد و هفت مقصوره و در آن نظام قاضی در قبلی این مسجد قطعه
 بجزیه و طبع مسجد نوین است و مقصوره و در آن بنا کرده و اساس آن
 و آنرا که بنیاد و تمام شده بنواخته که متوقف کند امیر کن الدین محمد و فرات
 یافت و مولانا اعظم سعید شرف الدین علی بن محمد کرد و مولانا عقیف الدین
 را به کارهای باز داشت و کتب و هفت و فرات ساخت و مسجد و سایر هر کتب
 مقصوره قدیم بنیاد و مرتقی اعظم امیر شمس الدین از برتریز دیوانی عالی جبهه
 کتب مقصوره قدیم بنواخته و دو کانی چند و مقیض و مینا و اخل کرد و آن
 موقوفات خواست که وقف مسجد قدیم بود در سال سبع و سبعین و سیصد و
 از حال موقوفات این مسجد و دیگر کتب خانه بساخت و مقصود و تسبیح من
 مشکلم شد کرد **سلام** کالطاف الالهی و تاریخ مذکور شده و در زمان امیر
 پیر محمد شمس الدین محمد و خوارزمی هفت و کتب بکاشی تراشیده
 مرین کرد و سور و انماختن خط مولانا سعید بها الدین بنیاد را بسبب بکاشی ترا
 بنیاد و شاه نظام جامعیه و دیگر که ذکر آن از پیش رفته بساخت و چون

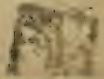
در
 نقش

چند محراب جامعیه شاه نظام کسری یافته بود و مقصوره خواست شد
 عالیه بنیاد و وزارت بنیاد و دستور اعظم خواج معین الدین علی الهیدی را
 ایام دولت آنرا بحال عارت باز آورد و در آن آن جامعیه بنیاد و در هر
 بیش از مصلحت با مصلحتان در آن جامعیه حاضر میگردد و فقر را
 صدقات میداد و مردم بدین واسطه بیشتر بدان جامعیه رغبت نمودند
 و بنیاد جامعیه حاضر میبودند و خانقاه عظمی بمی فاطمه خانقاه حرم امیر
 جلال الدین چغاقی طاب ثراه سلیم زکریا شمس مرمر تراشیده و بکسر دو
 ستون چوب و راست کتب بکاشی تراشیده و مرتب ساخت و منبر که از
 چوب بود و دو پوسیده گشته بود از آجر تراشیده ساخت و مسجد متین و جدید
 باهدیکر متصل است و در دست راست مسجدی عالی است که مسجد غیا
 مشهور است و آنرا خواج معین الدین عقیلی ساخته **در مسجد جدید**
 این مقام که امروز مسجد است کار و افسرای خراب بود و مقصود در جنب
 آن مرتقی اعظم سعید امیر معین الدین اشرف که از اعظم سادات و علمای
 بود بجزیه و هفت و کتب مقصوره بر آن بنیاد و جامعیه بساخت و نهی
 از آب جدید بر آن جاری کرد و دو کانی چند متعارف آن بر آن وقف
 کرد و خیرات و مبرات او بسیار است و دخترها مرتقی اعظم سعید الدین
 محمد بن قاضی رکن الدین در جبال او بود و دو پوسیده از مولد شده یکی امیر

رکن الدین شاه حسن یکی شرف الدین حسین یکی کمال الدین شاه علی
 و امیر رکن الدین شاه حسین و وزیر باسقطال بادشاه جمال الدین شاه
 شجاع الدین بود و تمام قضایا امور در کف او بود و دشمنان بوی
 حسد بردند و او را محترم کرده اند و شهادت کردند در سال ثمان و سبعمائة
 در زمان پسر ابو سعید طوسی درگاه این مسجد خراب شد و خانه نوکیلی
 قزوینی آن درگاه و کعبه و کلاه را است کرد و در ستمه ثمان و شصتین
 و سبعمائة و بعد از آن خواجه فرید الدین ابرقوی کندی بر پیش صفه
 نهاد و منبر اندرون کعبه نهاد و جامعخانه عمارت کرد و در سال
 اربعین و ثمانمائه حاجی خواجه جان تبریزی مسجد جدیدی بنیاد
 سه هزار دینار تبریزی و صلیت کرد که بنیاد جاریه کنند بکلیه از دینار
 پنج پاییاب و جامعخانه کردند و تمام آب را در مسجد جاری کردند و
 سه سستین و ثمانمائه بواسطه سیلاب کعبه خانه و بعضی از جامعخانه
 منهدم شد و دست شستناه خراب بود و باز بمال عمارت آورد و جلاند
 و اقامه جمعه میکنند **در مسجد خراب** و این مسجد هم از استخداث
 مرتضی اعظم سعید معین الدین اشرف اول حال باقی بود از انجمن
 و طبع مسجد و مقصوده بر طرفین طاق صفه نهاد و جامعخانه بنیاد را
 کرد در آستانه مسجد و ساباطی وسیع و دور ستمه دکان دور رویه

کلی

است



بر در مسجد مرتب فرمود مولانا جمال الدین مخلص اشکدری را بنحطه
 و تالیف مقرر فرمود و بعد از او بر او داد و بر محراب لوحی نهاد و از گاه
 تراشیده و ذکر آن مصلوب کرده و بر درگاه هزار قطب الاولیای الدین
 داد و احمد علیه حای بنیکو ساخته با صلیح و خلوات و حیاض و اتمام
 این مسجد در سال ثمان و شصتین و سبعمائة بود و مردم محل و با باد
 و جدید و سرچ اقامت تاریخیه درین مسجد نمایند **در مسجد مصطفی**
 بانی این امیر رکن الدین محمد قاضی بوده و مسجدی بجایت مروضت
 و مناره که گوشه مسجد نهاده است و طبعی فوقانی و غرضه اقصی آن
 امیر معین الدین اشرف ساخته و آب بر سباده درانی جاری کرده امیر
 شمس الدین محمد خضر شاه بسیار عمارت بیفرو و مهنه طیشاه و افق تحت
 مؤذنان در پیش کعبه از آجر سیاحت و خواجه مرحوم شرف الدین
 فرشته از یلو بیافت و در ستمه سستین و ثمانمائه بواسطه سیلاب کعبه
 خراب شد و جامعخانه منهدم گردید و اکنون خراب است و تمام از روی
 مصطفی سبیل در عین خرابیست و بنا این مسجد در ستمه ثمان و شصتین و سبعمائة بود
 و بعضی امیر رکن الدین محمد قاضی تمام شد **در مسجد خواجه حسین** **معانی**
 خواجه حسین دامغانی خواجگرم نهاد صاحب همت بود و مردم
 از وی صفقت یافتند و او پرستش بزراعت مشغول بودی و حق تعالی

در مسجد

و خانه آن او برکت از آبی فرموده بود و صاحب خیرات و مبرات بود
 و در اینستان موطن بود در زمان پیشوایان و مردم اینستان مرده
 بودند ناقص دیوانی که واقع شدی از خاصه خود جواب گفتی و بر مردم
 روانه شدی و در اول حال در سر کوچه غازیان جامع خانه نیکو بنا
 و مناره یک قطعه برآورد و امام و مؤذن تعیین کرده و در مقابل آن حجره
 مقبره عاری نیکو بساخت و خانقاهی در جنب آن تمام کرد و میادین
 آباد در آن جاری کرد و چون روح و رونق جامعانه زیادت بود
 در جنب خطیره و خانقاه بنا نمود و در آن بنا طبع مسجد بنیاد نهاد
 عالی و جامعانه همین و بسیار تمام کرد و در صفه منبر نهاد و مسجد صفا کرد
 و بر دو طبقه مسجد فوق و تحت سوره الکوف بنوشت و در ب مسجد رب
 آب اینستان مفتوح کرد و در جنب آن خانقاه و سقاویه بساخت و در
 آشتی و عشرین و خانه مسجد تمام کرد و کاروانساری را در مسجد دعوت
 باد و ساه کردند و بعد از چند سال قطعه زمین خلف صفه مسجد اضاف کردند
 و طرح گنبد میزاف و پای گنبد تا حجره سقف گنبد برآورد و مقبره تمام
 ناکرده بخوار رحمت حق پیوست روح پاکش برادر السور و اصل گشت
شهر پس سرور این بر زمین دفن کرده اند که همسایه بروی زمین
 بر نشانی خانه وانی بر لاشه واکه سپردند زیر خاک خاکش چنان بخور

کرد و استخوان خانه خیری کن ای فلان و منت نهادن از آن بخت
 که با یک برآید که فلان خانه از دست نام و گشت نوشیر و آن بخیر که چه
 بخی گشت که نوشیر و آن خانه و اکنون در خطره و پنج وقت بانگ نماز گویند
 و پیشه حفاظ و اهل تلاوت مشغول باشند و غالب حق آنست که تا
 اینستان نمود باشند و مردم باقی باشند خرابی بحال آن مسجد را و بنای
 پنج صفه نماید که یک طبقه است که نور و گشت و بخت آن کم و وشت
 مکن نماز بر آن کس که هیچ نگردد که عمر بر سر تحصیل علی کرد و بخورد
 و چون خواجه پیر حسین در گشت گشت تمام بازم از مسکنی که بموجب
 وصیه خواجه طبعی جان تیریزی مانده بود که در آن در مسجد جوهر سر کرد
 گفته شد که مسکن هزار دینار که یکی بخت خیرات از مال خود وصیت کرد و پاد
 و مبلغ یک هزار دینار مسجد سر کرد که حرف شد یک هزار دینار خرج این گنبد مسجد
 خواجه پیر حسین کردند و گنبد تمام کردند خواجه زین الدین علی بن خواجه صدر الدین
 احمد ابوردی از خاص مال خود گنبد را سفید ساخت و عمارت تمام کرد و منبر
 از صفه گنبد بردند و پیش صفه گنبد اند و هر چه اقامت نماز کنند و بعد از جمعه
 صلوات خمس بجای آورند **و مسجد مولانا معین الدین معلوم بود** مولانا
 معین الدین جلالت بر دی معلم بود و مردی فاضل و کامل بود و سالها
 بنی مظهر او را عزیزه استثنای معلم شاد شجاع بود و در میان او دریا

۱۰۲
 در
 قریح
 که در جنب مسجد ساخته اسوده است
 و بر بالای خطره ص

نبی مظهر حجت بودی و تا پنج مظهری او نه شده و بیایت کمال خونی نه شده
 و فضل او از مشائخ او معلوم میگردد و جنب مسجد ابرهستان بموضع کثرت
 داشت و یک میخانه مسجد عالی ساخته بی تکلف و کندی جهت مدفن خود در جنب
 آن بر داشت و خیر و کافیه بر شاخ نهاده و منور بعضی از عمارت مسجد باقی
 بود که مولا نامش را دید که در کثرت و مرشش مولا مظهری مسجد تمام کرد و مولا
 در کتب خانه مدفن گرد و مرشش نیز وفاته کرده و هم آنجا مدفن است و این
 در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه تمام شد **در مسجد یعقوبی** در زمان نصره الدین
 شاه یکی این مسجد بساخته و مناره نیکو برافراشته و مردم یعقوبی و سایر
 و سلف را با دوام و امید در آن مسجد اقامت جمعی میکردند و این مسجد بسی
 شاه یکی تمام شد و شاه یکی ملا را نصب فرمود و وظیفه معین گردانید و
 حسن و ثمانین و سبعمائه تمام کردند **در مسجد میرزا** در میرزاکان با در سلطان
 قطب الدین بنام نهاد و در سال ششصد و پست و پنج هجری بمردور و رگ
 خراب شد و بود و بیشتر مردم در مسجد یعقوبی نماز میکردند جناب مولا اعظم
 علی الدین محمد باقی نور الله مرقد که اندایان موضع را ترغیب کرده خود
 رمود و مسجد با حال عمارت آورده و اکنون در آن مسجد اقامت بجای میآورند
مسجد جدید و چهار مناره این مسجد جدید بموضع کوچ پیر و ک مرتضی اعظم
 جلال الدین خضر شاه ادام الله سیادت ساخته و مرتضی مشار الیه مددی دو

صاحب خیر است و در هر مری که دخل ساخته بود از نش و تر قیام در ایشان و مستحقان
 قیام نموده و خط و انشاء او رعایت خوبی است و سادات و علماء و صلوات
 پیوسته بخانه مسفره نوازش فرمایند و شفقت برسانند و در مهلت خیر
 باقی العیالت کوشند و همیشه سلاطین و اکابر او را معزز داشته اند و در عیالت
 و بقاء الخیر اهتمام تمام بجای آورده و دست ارادت بخلفا مرشدی داده و
 شیخ مرشد در آن راه دور کوچیده که در جنب و آنجا خود مسجد جدید بنا کرده
 و در میان مسجد با بانی نه که غیر از حق کرده و جامعیتی ساخته و بر سبب
 مسجد خظیره بجهت مدفن خود بر داشته و قبر مرقد فرمود و بجهت خاصه خود و خاصه
 بعد از اقامت جمعی در آن خظیره هلاکت قیام نماید و در جنب خظیره جمعی اقامت
 مروج ساخته و در پیشانی چمن بقعه مروج ساخته موسوم بر مرشد و علماء
 و اهل الله و در ایشان غالب اوقات در آن بقعه ساکن میباشد و دیگر کس
 بجهت خود مسفره میرسانند و در شب جمعه منور با خوب جهت عوام میرسانند
 و بجا خیران میرسانند و بسیار میبایند و ضعیف حاضر میشوند و در صبح و شام
 تقاریر مرشدی میرتند و در مسجد با قیام جمعی قیام میانند و علماء و عظمیوین
 و بنای این مسجد در سنه تسع و اربعین و ثمانی بود و تا هنوز اتمام نیافته
 بخیر و زوی تمام کرده و انشاء الله ذکر مسجد جدید یازده گون تمام شده که
 بنامه ارسن اعلی و حاج شود انشاء الله تعالی ذکر **در مسجد ارسن اعلی**

و مقدم و موقوفه و رشتا و بطن الحوت و سماک و زباد و کلب
و قلب و شوله و انعام و بلده و دایم و مسعود و طبع و زبالا
دایره قرصه و تیره و زحل و مشتری و عطارد و سرخ و زهره و شنبه
هر روز نوشته بهر کوکب که باشد و در آن روز رعد توره و دایم
از من ساخته و هر روز بر آب می کنند و لکتری مسین بر زنجیر بسته بر آب
آب آن توره است و در پایین آن توره اسطرلاب روین ساخته
و از عصاره و سریش آن آبی از تیره پیرون می آید و هر چند آب آن توره
کم میگرد آن لکتر فرو می نشیند و تمام عمل به است و طاس کویچک
چون جام آویخته فشان و قیده است که هر دقیقه میلی بر آن جام خورده
میشود و آوری میکند و در پای جرج رعد بخورده چون بعضی جوین در
کرده و از آن بخورده اینچنین بیرون می آید **در تیره حضرت الهامات**
العبد الفقیر الی الله العالی بکریم محمد علی الله که او تمام این عدد در
فصل و عشرین و سبعه بود و در جنب در مسجد عالی تراشیده و درگاه
عالی بر آن نهاده و از ایت الالهیه نام نهاده و مقابل مسجد چاه آب
سرد و درگاه بکاشی تراشیده و بر ساحت درگاه از طرف موقوفه
در سه مسطور کرده و کتب خانه عالی در هر کتاب در هر فن پر داشته
و در او یان نهاده گویند که سید کن الدین این در سه بار که حکومت بر

آن کلان داشتند آنکس یوسف شاه مسجد بزرگ جنبه خواجه که آنرا در مسجد
شاهی خوانند سید جهان در دهه عالی بساخت و عمارت صفویه را به این
آنکس کند و در حق صفویه باقی مسکرم کرده و در عمارت صفویه
نور دو میجو است که بسیده کن الدین ازین رساله در آن نزدیکی ترسانی
ممنون بود و آن در زیر مسکن ساخته و باغ و میرا بساخت و در احوال شهر زیاده
در سه عطا خان و اکول آن باغ است و آنرا باغ ترسانه اند و در سه ایستادن
آسیابی بساخت و آسیاب ترسانه مشهور است و مال او چنانچه بود و عمارت
عبادان شب بر بالین آن خواجه ترسانه رفته و او را بقتل آوردند و مال بسیار
و فلوری چهار از وی برده و در زیر کبر معاندان نهضت بسید کن الدین
نهاده و بر کسان او گفته اند که این باغ را بخرید و او بود است و دیوان مظالم
نهاده و هیچ نوع آثار کشیدن ترسانه کسان او ظاهر نشد و عمارت آن گفته
که عمارت چنین عالی از زب یار یا بد شک نیست که از مال ترسانه این
عمارت میکند و بعلب سید را بکرفته و تحویل بسیار کرده اما بجای
نرسیده آخر شکجه و جو به بزدان داده اند و بدت دور و قریب هزار
چوب بروی زنده و پوست از آنده ام او جدا شده چنانکه یکدیگر از
پوست آنده ام او جمع شده و او را تعذیب کرده و بیشتر بر سر نهاده
و اگر دشت را بر آب کرده اند و چنانکه کوسفند و شتر بر سر او میرفتند

روزی نشسته بود از غلام اتا بک آب طلبید بول در کوزه کرد
 و بوی داد آخر ویرا بجز میرزوند و در چاه قلعه محبوس کردند و
 همه اوقات فرزند او مرتضی اعظم معید سید شمس الدین محمد مخفی
 بود در کوچ باغبان در خارج شهر مشهور بگوچه او در خانه حاجی علی نام
 استر ابادی و اکنون آن کوچ بواسطه سبیل نام منهدم شده
 و آن محله محصور بود پشتر متولان در آنجا بودند و در آن واقعه هم
 در آن کوچ خواجه بود نام او خواجه علی شاه حبیب خواجه علی شاه مدکو
 در شب جمع حضرت رسالت اهل بیت علیه و آله و سلم در خواب
 که او را فرمودی که در خانه خواجه استر ابادی رو که امیر شمس الدین
 پسر من در آنجا مخفی است استر خود را بگیرد و دیار اقمه بوی ده
 که پسر برز رود که کار او در آنجا بالا گیرد و زود ده چند عوض آن تو برسد
 و من در قیامت شفاعت خواه تو یا شمس خواجه علی شاه بدر خانه حاجی
 آمد و این گفت خواجه حاجی ابامحمد و گفت که بچکس در خانه امن
 نیست خواجه علی شاه جواب باز گفت خواجه حاجی ویرا بنما بر دست
 شمس الدین را بید و فرمای وی افتاد و یکبار دیار بوی داد
 و استر تنگ بسته میشکش او کرد و سید شمس الدین همان شب از نزد
 پرون رفت و به کیش بهنگب رفت و در نهنگب کتبی چند خراب

حاجی

بود و چند آب شور تلخ بود سید شمس الدین و تفرغ نمود حتی بجان بارانی
 بفرستاد که همه حرا از آب ملو شده سید شمس الدین نهنگب کرد که چون
 خدای عز و جل ویرا بنوازد عمارتی عالی مبارک و آب شیرین برین
 مقام آورد و دوی و کشت و زرع باز دید کند و از آنجا عزیمت راه
 کرد و به دست شمس روز از نزد با و جان بریز رفت و در کوشه مقام
 کرد شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جواب خواجه غیاث الله
 محمد رسید رفت و گفت فرزند من امیر شمس الدین به تبریز آمده است
 قصه با ابوسعید بگو و او از تربیت کن روز دیگر خواجه غیاث الدین
 محمد مسکن سید شمس الدین محمد باز دید کرد و او را یافت و نزد سلطان
 ابوسعید برد و نیابت عامه ممالک و فضا و حدارت بوی تقویض
 کرد و خلعت خاص نمود بوی داده او را تربیت کرد و سلطان ابوسعید
 ایلچی و برلج بجایب یزد فرستاد که سید رکن الدین را خلاص دهند
 و برسد فضا نشاند و معانیه آن او را آویس بلیع کند و خلعت بر او
 او بفرستاد چون ایلچی یزد آمد سر ومان غری کرد و بنجور میرز شمس
 و سید را چون از چاه پرون می آوردند ماری سیاه نزدیک سید
 رکن الدین حلقه زده بود برخواست و ناپدید شد سید رکن الدین را
 پرون آوردند و سواره بشهر آوردند و در دره خود نش برسد فضا

حاجی

نشاند و ایلی سخنان سخت با آنکه گفت و قاضی رکن الدین کسانی را که
 بر و چوب زده بودند بطبیعه و هر یک را بعد از هر چوبی فلوری بداد
 و آنکه بول در کوزه کرده بود و علم انبیا در کجی ازین در آن کوزه و طوی
 عالی کرد و ایلی نیز راه جاده پوستانه و غریبت کعبه معظمه کرد و بیای
 از بزرگان ملازم او کعبه رفتند از کعبه متوجه روضه مقدسه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله شرف شدند و بمنشیست استقبال کردند و بسلامت
 میرزا آمدند و بدین استاد قرآن خود رفت استاد محمدی بن یعقوب
 و او را دید که از پایاب زاریج بر بالامیایه و انفس در و سجده بود گفت
 ای استاد آب تفت بیاورم و بر در خانه تو جاری کرد ام و چون از دیدن
 استاد بازگشت در فرشته قنای جاری کرد و چند آب از سهما
 قنای آنجا بخیریه و بشهر آورد و از پایاب زاریج در الشفا کعبه زانید و بر در
 و در آنروز آورد و از آنجا بد مسجد قبه آورد و کعبه زانید و بعد از کعبه
 آورد و در ضمن مدرسه حوضی وسیع بساخت و آب تفت در و جاری کرد
 و بعد از آن در آنجا بد مدرسه عطا خان آورد و بکوشک نو برآورد
 خانه محمد یعقوب کعبه زانید و چند عمارت دیگر بگرد و جام سوج و جان
 مذافان قریب مدرسه خانقاه و مصلحه باز آورد و در آنجا در آن
 کوشک نو و جام بساخت یکی بر رسم رجال و یکی بر رسم نسا و بازاری

و مشهور نموده بحوالی نرود
 رسیدند ایلی میرزا

بر در جام و خانقاهی بساخت و بر سر یک دو کار و انرا یکی خان نو
 و یکی خان جهانلوک راست کرد و قریب بازار آب جاری کرد و قریب
 مزار شیخ الاسلام سعید علی الدین داد احمد علیه الرحمه باغی بقرب چناه
 فقیر مشجر و مکروم بساخت و بر در باغ سبزه باغی عالی بساخت مشهور
 بسا باغ تفتین تمام کرد و خانقاه ابریز آباد و خانقاه محمود خان
 اشکند و خانقاه قنار و خانقاه قنار و در و قنار و قنار احداث
 کرد و در سنه اثنی و ثلثین و سبزه و قنار کرد و او را در قبه مدرسه
 رکنیه نهادند علیه الرحمه و القرآن و الحقیه و الرضوان **ذکر عمارت**
مدرسه شب و روز السیاده و خانقاه و حمام و بازار و کا و انرا
 چون امیر شمس الدین محمد در تبریز استقلال یافت طرح مدرسه و دار
 السیاده و چهار منار و خانقاه و بازار و بنیاد احداث و بر نیز در سیاده
 و قاضی چهار دید که از امنای او بود تعیین فرد و میرزا آمدند و بنیاد
 عمارت کردند و چهار سبزه باغی بر طرفین مدرسه ساز کردند و قنار
 سی دکان در ضمن آن و نه آب تفت را تمام و کمال در میان بازار جاری
 کردند و بر یکطرف کار و انرا ای عالی و بر طرف دیگر جامی نیکو
 بر رسم رجال بساخت و آن جام بواسطه سبیل اکنون خراب است
 و منار ابریز را بجای سبزه تمام کردند و در دار السیاده آب زاری

جاری کردند و کتبی کاغذی تراشیده بر طرف بازو سبایط نهادند
و موقوفات بر آن ثبت کردند و از جمله عمارات آنحضرت یکی عمارت بنکینه
آنرا بنکینه عمارتی چنان در بیچ دایره است کار و انصر او حام و مسجود می
چهار خانه متصل یکدیگر که با هم هر چهل یکی بود و اساس آن از سنگ و گچ
و آجر خیمه و برجه بود و در آستان و در چهار گوشگی بنکینه دمی بود و ایوان
نام مجریه و آن دو ویران کرده آب آن دو چهار گوشگی بنکینه بنکینه
و آب بنکینه آورده در میان کار و انصر جاری کرد و بسایطها
زمین ایجا کرد و کشت و زرع در آورد و چهل تن را معین کرد که در اینجا
ساکن شده و در رسوم معین کرده و آشی جهت خوراک و آب و سبیل روان
کرد و بسیار از موقوفات بر آن وقف کرد و از مزایع و حصص
و بسایطین و همه بر کتبی مملوک کرده و بنکینه بقاء از بار و کار و انصر
و حام و مسجود و در سه در بزرگ و ابرق و انصرها مان و شیر از کاز و زدن
و قم و کاشان و ساوه و ری و همدان و قزوین و سلطانیه و تبریز
ساخته و بیچ این عمارت خود ندیده و رباط بنکینه و رباط جوگنده و رباط
مجموعه و رباط عقد و رباط نیستان و دیگر رباطات ممانعه و در تبریز
وفات کرد یکسال بعد از وفات پدر بزرگوارش در ثلث و ثلثین و
بسمانه و او را بر زلفی کردند و در مدینه منوره در چهار منار دفن

کردند و خرم او دختر خواجہ رشید الدین فضل الله سرقد او را از
چوب آبنوس و مندل راست کرد و بفرستاد و نیز دایم حاجی از مرمر
که در جنوبی کتب نهاده اند و او سیدی بزرگ متقی بود و در آمد اولاد
نظام بود و در سنه سی و هجده و عشرين و سبعمائة موقوفات زیاده معین
کرد و بر تختها نوشت و بر در مسجد بنکینه کرد و هر که حاجی باشد روز
چهارشنبه بر سر در او چهل بار قل هو الله بخواند هر روز که خواهد برآورد
شود افتاء الله و در سال سی و هجده و سبعمائة عمارت شمس اقام
یافت و او از فرزندان یک صبی بود که حرم امیر معین الدین انصر بود و وفات
کبر و باد کبر و چنگاه و دیوانخانه در کوچه مسینیان و خانه بزرگ و بیک
و سرایستان و سبایط و درگاه عالی در باب مدینه رکینه از آثار
رحمه الله علیه **که عمارت دار الشفا صاحبی و موقوفه** و بعد از آنکه دار الشفا
بزرگ از آثار خیر است خواجہ و صاحب اعظم خواجہ شمس الدین محمد صاحب
دیوانست و خود این عمارت ندیده و در تبریز وزیر قان خان بوده و نایب
در تبریز خواجہ شمس الدین محمد تازیکی بود و فرستاد که در تبریز جهت من عمارتی
بسیار موسوم به دار الشفا خواجہ شمس الدین محمد این عمارت که در میان
دو درگاه دار الشفاست بساخت و طبع آن نزد خواجہ فرستاد و خواجہ
خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان بی در نظرش محقر آمد بخواجه

شمس الدین نوشت که در حق رحمت خود این عمارت کرده و خود بهشت
فاخر این شمس الدین بهم بر آمده و قیصر زمین طاعت در سر و مسجد
و بیت الادب و مجلس مجامع و حوضخانه و بنیادین و بنا نهادن و با دیگر
عالی و طبیعتش راست کرده و اساس آن را از آجر بزرگ و کاشی
تراشیده کرده و منقش کرده اند و این طرح نزد خواجہ فرستاد و خواجہ
شمس الدین محمد صاحب دیوان فرمود که زمین افزا و نه بیان
مقرر بخواجہ شمس الدین تا زیکو باز فرستاد که اگر برخواجہ کراشت
کتاب از ده گاه بردارند و تا زیکو بنویسند که آنچه بخواجہ گفته باشند بخوانند
فرستم چون در انشا تمام شد خواجہ شمس الدین تا زیکو بفرستاد کرد
و بزرگان طلب داشت و طوی عالی کرد و افصح الکلیان امای مروی
قصیده در وصف در انشا گفته عرض کرد تا زیکو بفرستاد و بفرستاد
قصیده بوی داد و این قصیده بکاشی تراشیده بر کتابش کرد
و چند بیت از آن قصیده بر سیل تبرک نوشته **مشتاق** ای صفای صفای
ترکیب عالم را روان **صخره عقل و فضای روحی و جان جهان اسوده**
کردن تاب نیست رفعت را پناه **ساحت عزت جناب است دولت را**
مکان **اشد ز رشک صحن و طعنت خرم و جنت امین شک و خجسته گیاره**
آب کوثر و دین **یکی کرد و سرفرو دار و جناب است که است از اطللس**

صفای

کردن زمین و کواکب آسمان **سقف هر وقت سپهر عاشر است از بزم**
صحن **دلخواه است بهشت است آن در جهان حاجت نکر که از دست**
دل عاجز نشود **هر نفس صد حاجت و هر لحظه صد شکر و آن** خواجہ دیوان
بخت آفرین شمس ملک و دی **مبدع امن و امان مقصود ایمان و آن** چون
دار انشا تمام شد بزرگان بر او شهر و ولایت از هر مقامی پانصد سبوا آب
تکلیف کردند و خواجہ صاحب دیوان و خواجہ داخل موقوفات و دار
انشا کرد و در سال ست و ستین و سیمانه تمام شد و خواجہ شمس الدین
تا زیکو مجید چهل محراب بناخت و چهار دکن قریه شیرازستان یزد
بر آن وقت کرد **بر مصلی قیام** **بر بر حال اسلام و مصلی و عید گاه**
برابر مزار شیخ الاسلام شیخ جمال الدین اسلام و ساخت و محراب و منبر
ساز کرد و آن را از آجر است **و کمره در مسجد و خانه و دیار**
ای **و کمره در مسجد و منبر است** خواجہ رشید الدین فضل الله طبیب که از
اکابر زمان خود بود و پسران عالیشان او و زاده سلطان بود و دانش و تعلیم
و کمال آراسته و مصنفات بسیار دارد و در اول ملل طواف مالک میکرد و
خلاق را از حکمت او منتفع میشد و وسیع زمان بود و چون بنهریز آمد بحکم
الجنسیه و انعم زوکیک اولاد رضی الدین علی که با بنویف زمان بود و از اکابر
یزد مرآت بود و او را قصه کرد و گرامی داشت و هم کتاب که طلب کرد و بوی

طیب شد و عولا سر الدین

بوی داد چون خواجہ رشید بہتر رفت و نزد سلطان محمد بن
 آقا پادشاه کی یافت و در صد و ہزار و ہزار سلطان را آمد بخیر است
 کہ عند خدمت ایشان از خواجہ رشید و ترایع خدمت و امارت جہت مولانا
 شرف الدین علی بن بوسید و چون نشان برسید وفات کردہ بود و پسر
 او صاحب اعظم سید ضیا الدین حسین و مولانا محمد الدین حسن و پسر
 بودند خدمت و امارت مولانا محمد الدین رسید بغایت عالی شان و
 رفیع مکان شد کہ چہا نیز جہت انجاعت کہ بار بر میگردد تا ہوا بود و پسر
 کہ ہوا کرد و کلیم از رکذ زبان پاک کردند و قریب کوچہ اسفند سب
 ساخته و غلہ بزرگ کتابہ در کاہ نوشتہ و خواجہ رشید الناس کرد کہ جہت
 او در شیراز عمارت بسازند و این مدرسہ خانقاہ و بازار در مدرسہ
 خانقاہ و منارہا بین خانقاہ مدرسہ و کاروانسرا مقابل مدرسہ
 طرح بنیاد شد و در سال خمس و عشر و سبعمائہ ثارت تمام کردند و القاء
 خواجہ رشید بر در مدرسہ و ہم چہا بنیان نوشتہ اند و بنیاد بنیان
 و از حق و سهام و قنوت و خواست و بساطین بران وقف کردند و
 و خیراتی و بازار در مدرسہ نگاہ کشود است بازار کاہ مذکور ہم وقف
 بران مدرسہ کردہ است و خواجہ رشید از اکابر زمان بود و اہل بیت
 او در نزد کرمان و اصفہان و شیراز و تبریز و سلطانیہ بسیار است

و ریح رشیدی کہ در تبریز ساخته شهری دیگر است از مساجد و مدارس
 و بیوتات و بازار و گشت زار و بساطین و بیج و بار و کرد و کشید و کتاب
 و تصانیف دارد و مدرسہ خانقاہ و بغایت کامل نوشتہ و در سال ثمان و
 و سبعمائہ نزد سلطان ابو سعید او را از کردہ کہ تشخیص عرض سلطان
 عطا کردہ است و بفرمان سلطان ابو سعید امیر جوان ویرا عطا کرد
 و کہ مدرسہ ضیاء الدین و مدرسہ ضیاء الدین و مدرسہ ضیاء الدین
 مدرسہ مروحت و در کاہ رفیع دارد و دو منارہ بکلف ساخته کرد
 دیار نظیر ندارد و در جنب مدرسہ نیکی دارد و کتب خانہ و آب در پای
 مدرسہ جاریست و باغی مشجر و مکر و در خلف مدرسہ چند خانہا عالی و بزرگ
 رفیع در حوالی مدرسہ ساخته و باقی این مدرسہ مولانا و صاحب اعظم
 ضیا الدین حسن رضی بود و چون بنیان این مدرسہ بنیاد و اساس
 ساز کردہ بجزار رحمت حق پیوست و فرزندان بزرگوار او مولانا
 شرف الدین علی و مولانا محمد الدین حسن با تمام آن سعی نمودند و در
 سال خمسین و سبعمائہ تمام کردند و این پسران از و خزان مرتضی
 اعظم سعید رکن محمد نظام قاضی مولد شدہ بودند و مولانا شرف الدین
 علی در صد و ہزارت بود و مولانا محمد الدین حسن را سلطان مبارک الدین
 محمد مظفر قاضی کرد اند و او قاضی ناظر الحکم بود و پسر کہ مولانا و مرتضی

اعظم جامع الکالات سید جمال الدین حسن الحنفی البخاری و در مدینه
 و تمام الحار و علماء و فضلا و در مدینه
 حاضر آمدند و سر آمدند و در مدینه
 در زمان مولانا محمد الدین حسن معدن در کس و فتوی و قاضی عالم عادل
 متبر بود که هر که بخار شوه کرده امن او نوشته و شرح کتاب تیسر حاوی
 که نوشته است بر کالات و فضل او است و مقابل مدرسه حامی روح
 با سلمی مرتبه و حیاض بسیار و خلوات میگو ساز کرده و تمام مسلمانین نجبا
 مطهر نماز است او کرده و سخن اور انقیاد جبهندی و **در مدینه کالیه**
در مدینه شهریه مدرسه عالی نیکو است و درگاه رفیع و دو مناره بر بالای
 آن درگاه نهاده که نظیر خود ندارد و چهار صحنه منقش از ظرفین و قبه عالی
 که مدفن بانی و فرزندان او قارب او بکاشی تراشیده دارا رده کاشی
 نهاده و در پایاب مدرسه و منبر آب جاری کرده و ساق درگاه و حیاض
 ساخته و خانقاه و بیت الادب ترتیب کرده و حامی عالی برسم رجال با
 و حیاض و خلوات قریب مدرسه ساخته و اکنون مدرسه و عمارت
 و حمام در عین خرابیت و تمام کاشیها کنده اند و در مدرسه برده اند و
 بانی این عمارت صاحب اعظم خواجه کالی الدین ابو المعالی بن برهان ^{الدین}
 لطف الله بود و پدر او با استقلال وزیر سلطان محمد مظفر بوده و قنواة
 از خزانة بیرون آورده و آب آن در میان آب شهر مخلوط است تا در مسجد
 جدید یعنی شهر آجا منعم میشود و بعد مدرسه و حمام میرود و موقوفات او بسیار است

۱۴۰
 و این عمارت در سال شصت و سی و چهار بوده و **در مدینه حسینیه** بگو **حسینیه**
در مدینه شهریه این مدرسه از مسجده ات مرتقی اعظم سید شرف الدین حسین
 پدر امیر معین الدین اشرف است و اگر چه مختصر ولی تمام بکاشی تراشی
 و طلا و لاجورد منقش است و در خلف صند بزرگ قیاد رفیع و کنبه ای عالی
 و امیر شرف الدین حسین و امیر معین الدین اشرف و دیگر بسیار
 سادات شریف سیاطال الدین مجتبی مفتی در آن بقعه مدفونند و منبر و زیارت
 میان مدرسه جاریست و مصنفه عالی بر در مدرسه نهاده که مردم شهر و محل
 از آن مستفیض میگردد و از آب قوت آرا ملو کنند و با شتر کلو آب
 در شهر میآورند و این مدرسه در سال ست و شصت و سی و چهار بوده و
 بنایت مروحت امام دین خرابیت و **در مدینه صاعده** در **در مدینه**
 این مدرسه خواجه رکن الدین صاعده وزیر که صاحب خیرات و مبرات بود
 ساخته و در غایت خوبی است و درگاه رفیع و صفوها عالی دارد و در رستنه
 کنبه ساخته و از بسیار قیام کرده و در نه در پایاب این مدرسه جاریست و بر
 او خواجه مسعود شاه غزیمت که معطر نموده و در بنده ادوات یافت و در
 جو از ستری سقطی و چند مدفونست و در سال انبی و سستین و سی و چهار این
 مدرسه تمام شد و **در مدینه خواجه شهاب الدین** قاسم این مدرسه هم
 داخل شهرست و مختصر و تمام بکاشی کرده و دو طبقه و کنبه خوب در صحنه

اصل داده درگاه و ساحت رفیع و گمان بر چهار طرف مسجدی مروج
مقابل درگاه و منبری آب و ان جاری کرده و گاه که آب قف
در آنجا خوب میگردد و موقوفات بسیار دارد و سال سبع و ثمانین و سعاد
این مدرسه اتمام یافت **ذکر مدرسه خاندان** این مدرسه داخل شهر است
روانی آن شاه خاقان مادرشاهی می بود چون مدرسه بنا کرد درگاه و مسجدی
بعضا اتمام یافت و اعمدنی مظفر دست داد و مدرسه اتمام یافت و مادرشاه
بسی و بعضی از اولاد بی مظفر در آنجا مدفون اند و موقوفات بسیار دارد و در
بین و ثمانین و سعاد عمارت این مدرسه تمام شد **ذکر مدرسه نظریه در اعلی**
شهر این مدرسه شاه نظریه الدین می در جنب خانقاه جعفری ساخته
صفه عالی و کتب و سبع تمام از خشت خفته و درگاه عالی و در حلق صفه بزرگ
طبی در عایت بی نظری ساخته و در در خانقاه جعفری و در درگاه و در درگاه
مفتوح کرده و پنجرهای آئین بر طریق بنا و چون در قفسه امیر بزرگ
تیمور گمان حکم بقتل آن مظفر فرمود شاه می و فرزندش سلطان بن مظفر
بقتل آوردند و هر دو را نیز بقتل کردند و در کتب مدرسه دفن کردند و این
مدرسه در سال سبع و ثمانین و سعاد ساخته شده است و چون ذکر
مدرس قدیم از پیش رفت مثل مدرسه دو ساره و مدرسه عطا خان و
سلطان قطب الدین و مدرسه سلطان معز الدین گیکوس و مدرسه

این مدرسه در سال ۸۰۰ هجری قمری بنا شد

و مدرسه محمود شاهی بار بزرگ حاجت نیست **ذکر مدرسه خاندان**
مقدم مدرسه فیاض سرریک **ذکر مدرسه سرریک** این مدرسه امیر غیاث
علی قبیلی بنا کرده و مدرسه قدیمت و مساوات بزرگوار بسیار در آن
قبه آسوده اند و امیر غیاث الدین علی جان تالک بوشه شاه ایوب
آن حکایت کرد و آن روی نمود و چون فرمان سلطان محمد صادر شد
که نزد آباستقبال امیر محمد رفتند و او را نیز آوردند و امیر محمد غیاث
را احاطه کرد و احاطت تالک کرد و او را بزرگوار و فرزند سلطان محمد
فرستاد و سلطان بن مظفر که او را در شیرخان مجوس کرده و
بامیر غیاث الدین تعرض فرستادند و چون سلطان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در خواب دید و ایمان آورد و امیر غیاث الدین را
از شیرخان بیرون آورد و بزرگوار داشت و قلع و داور و این
کرد و امید رسید در او جان تیریز و غایت یافت و او را بزرگوار نمود
دفن کردند و این مدرسه و ده درگاه از سرریک و حامی بزرگ مدرسه
کیا زینو ساخته و این زمان خرابی و این مدرسه در سال و ستمین
و ستمین اتمام یافت و موقوفات بسیار دارد **ذکر مدرسه جعفری**
چهار منار این مدرسه عالی و عمارتی بیکسو است و مشهور ببقای غلات است
یعنی مدرسه و خانقاه و مسجد و این مدرسه سیدس مروت و تمام کجا

و بران کنند و امیر محمد را در این مدرسه دفن کردند
مرد از اصفهان مشهور بود و در شیرخان دفن شد
آن از پیش نهاد امیر غیاث الدین با عمارت

سبع م

کرده و دو طبقه ساخته و جفتی سازه و قصه بغایت لطیفی بر درگاه
 نصب کرده و گنبد درگاه به خط خواجه عبد الله صیرفی است و القاب بانی
 و تاریخ منظر کرده و گویند خواجه عبد الله هزار دینار اجرت این کار
 گرفته و یکفره در گنبد منقوش داشت که منمندان از تحریر آن عاجز
 و بانی این مدرسه مرتضی اعظم سعید امیر علی بن عیث الدین الحسینی بود و او
 وزیر امیر شیخ ابوالحسن بود و محمد مظهر و امیر شیخ ابوالحسنی بهر دو
 محمد مظهر و امیر شیخ محارب و مجادل بود و چون امیر شیخ لشکر از شیراز
 بدر برد آورده و بحار به محمد بن مظهر قیام نمود و نیز در آنوقت که
 بستاد و بسیار خرابی در یزد واقع شد و در آن روز اول خط افتاد و خبر
 رسید که مردم سک و کر به شهر بکار داشتند و امیر شیخ را چند نفر
 فینی همراه بود و در بیرون شهر قیام را انبیب میدادند تا خرطوم بر در
 می چیدند و آنچه بر میگذاشتند و گنبد بر دیوارها غارت میزدند و خراب
 میکردند و باقیته نتوانست که بستاد یزد را بکشد و شهر از رفت
 و یزد بحدین مظهر بازماند امیر عیث الدین همراه شیخ بود از در آن
 مدرسه دو مساره دید و بود و چون امیر شیخ باز کردید محمد مظهر حکم کرد
 تا در سرخیانیه بکشد شرف درگاه و ساباط عینه افتد اکابر و امانی در خوا
 کردند که حیف باشد چنین عمارتی ویران کردن و دیگر مدرسه را چه گناه

سیکله

که بانی آن عظامی کند محمد بن مظهر از سرگندن اندر گذشت و این مدرسه
 در سال ربیعین و سبجاه بود و امیر علی عیث وزیر باستقلال امیر شیخ
 تاشی خاتون باسیدگی است و عشق او دارد و در کین گردند امیر علی
 عیث و تاشی خاتون در یک مجلس نشستند امیر شیخ را خبر کردند امیر
 شیخ زوی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند راه گریز نبود و موس
 کل بود و کل بسیار در آن خانه ریخته بودند سید در میان کل پنهان
 امیر شیخ در آمد و سید را ندید و ریافت که در زیر کل است امیر شیخ فرمود
 که جای تو در زیر کل بهتر است که در زیر کل او را شنیدند آجین کرد
 و بعد از شهادت او را ببردند خود شش بیزد نقل کردند و در گنبد مدفن
 دفن کردند و مقل او در سال است و اربعین و سبجاه بود و این مدرسه
 بر شقیق آب قف نهاده و دایمی آب در خلف آن جاریست و بار و خانه
 پوشیده است **و اگر مدرسه عبد الله** در بظا شهر است در محلی که واقع
 میان شهر و صحرا و بازار خانه معمر و این مدرسه صفهای عالی دارد
 و دو طبقه است و در خلف صفه کعبه خانه رفیع دارد و مدفن بانی و اقربا او
 در آن موضع است و سوره انما فتحنا لکاشی ترا شنیده بر درگاه نصب
 کرده اند و القاب بانی تاریخ ساز داده و جفتی در عالی بر در مدرسه
 قیام کردند و در میان مدرسه پایانی عالی و نه آب جدید در و جاریست

بود و حاسد آن عمر کردند که
 مادر امیر شیخ

بایع

و بانی مدرسه خواجه عبداللہ بن خواجه کمال الدین محمد بن سعید است که در
 بود و در زمان سلطان ابوسعید در علم محاسبه مثل خواجه عبداللہ بن خواجه
 اورا بجهت حساب مالک و مفردہ خواجه علیشاہ چلاتی بہ تہریر طلبید
 حساب تمام مالک بنوشت و اینچہ خواجه علیشاہ بقبض نمود و در وصول
 نیافت میان ایشان نزاع واقع شد خواجه عبداللہ بن خواجه کمال الدین سلطان را نوشت
 کہ خواجه علیشاہ صد تومان از خزانہ عامہ تعریف نموده سلطان فرمود خواجه
 حساب او بکنہ و از فرزندان خواجه رشید کی در دم بود او نیز با خواجه
 علیشاہ بدو بقصد اومی آمد جان شب خواجه علیشاہ از ہم زہر خورد
 و مہلک شد و آن فرزند خواجه ہم در او جان و فانی یافت و خواجه عبداللہ
 ہم در آن شب وقت شہادت کم گرفت و جان برادر دیکر نفس ہر دو برادر
 و ہمراہ بکشد دفن کردند و این واقعه غریب و عجیب بود خواجه علیشاہ را
 و عمارت خود دفن کردند و خواجه عبداللہ را برادر آوردند و در قریہ مدینہ
 خود کس دفن کردند و این مدرسه در سال اربع و ثمانین و سبعمائہ اقام یافت
 خوشایان و اقارب او مستند کہ ضیاء ملک و ملت اند و آفتاب بن دو
 طالع سعد شان معبود و عاقبت کارشان محمود بود **در مدرسہ امیر خیر**
 این مدرسہ مقابی مدرسہ عبداللہ بن خواجه است و مساحت ہر دو یک است و مدرسہ
 مربع و صفحا و طہنی دارد و در گاہ مدرسہ مسجد بیکو ساختہ و مسافر خانہ

بوی

و فراتخاذ پرواختہ و کتبہ عالی در خلف صفہ جہت مدفن خود راست کردہ
 بقایات کتبہ مروحت و سورہ علی بن ابی برد ایرہ کتبہ نوشتہ و باغچہ منجر در
 خلف کتبہ خانہ راست کردہ و میاہ قنط و نصیری در جوار بیت و بابائی
 از میاہ جدیدہ در میان مدرسہ ساختہ بود اکنون کی طرف مدرسہ عبداللہ
 و مدرسہ امیر آخربو اسطہ اسمیل منہدم گشتہ و بانی این مدرسہ امیر
 آخربو محمد بن محمود بن قاسم بن سعید امیر آخربو و آفتاب سلطان مبارک الدین
 محمد مظہر ترکمانہ صف و دہلیز نوشتہ و موتوفات بسیار دارد و بغیر
 شتر و اوق و حکم شتر و صرف میشود و مدرسہ خراب میگردد و در سال
 تس و خمین و سبعمائہ این مدرسہ ساختہ شدہ **در مدرسہ رضیانیہ**
در بیک مشہور رضیانیہ و ادویان این مدرسہ را خواجه ضیاء الدین محمد
 داد و بانی کہ وزیر عادل صاحب خیر بودہ ساختہ و در آستانہ مدرسہ
 طہنی خوب ساز دادہ و مدفن او انجاست و بیرون مدرسہ بازار چہ
 ساختہ بود و بازار در مدرسہ متصل است و اطراف آن سفایہ و آب
 روان ساختہ بود و دو جہہ دکان بیرون مدرسہ راست کردہ و وسیل
 چہار دانگ آن مدرسہ را در ہم کو فترہ و عین خرابیت و این مدرسہ
 هنوز تمام نشدہ بود کہ بانی او وفات یافت در خان و ثمانین و سبعمائہ
 بنور بسفید و نقش رشیدہ بود و بچنان باز ماند و اسمیل در ہم کو فترہ

ذکر مدرسه قطب امیر پاک اول صاحب اعظم سعید حاج علی قاسمان محمد
 در سر بلوک ساخته بود و وطنی همه مقبره خود در جنب آن بر آورد
 و چون خلف او خواجہ قطب الدین محمود بنیر آمد باقی که در خلف مسجد
 و مقبره بود درختان قطع کرد و مدرسه عالی و طبقه مزین بکاشی و نقاشی
 بساخت و چهار صف حجر مسکن فوق ترتیب کرد و آب لغت در میان مدرسه
 جاری ساخت و حوضها خوب بساخت و این مدرسه متصل بمقبره
 پیر بزرگوار کرد و این مدرسه در ادار الصفا نام کرد و اتمام این مدرسه
 در سال اشرفی و تماشای بوده **ذکر مدرسه خواجہ ابوالمعالی** خواجہ
 ابوالمعالی خواجہ بزرگ منش بود و فرزند آن رشید داشت و در مدرسه
 نظامیایان مدرسه وطنی و مقبره همه تدفین خود بساخت و آب نود در اندرون او
 جاری کرد و جنب مدرسه خانه های عالی و با دیگر ارفاق و بساطین داشت
 راست کرد و در جنب مدرسه حاجی مقبره بر رسم رجال بساخت و اتمام این کار
 در سال سی و نهمین و سبعمای بود و پایانی از آجر پنجه بساخت و مصفحه
 نیکو جهت آب لغت ترتیب کرد **ذکر مدرسه اصفیله و دیوک** آن مدرسه
 عالی بود و صفهای خوب و حجر و پایانی از آب جدید در و جاری بود و کعبه
 خانه عالی خلف صف مشاقت پیر و در طرف و طرف صف خانه و حالت
 و حاجی خوب بر رسم رجال ساخته و پایانی این مدرسه خواجہ اصفیله الدین محمد

بن مظفر عقیلی بود و عقیلی برادر حضرت امیر المومنین و امام المستقرین
 علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰۃ و السلام بود و اکنون بواسطه سیل خراب
 گشته و حمام و مدرسه بایر شده و اتمام این مدرسه در سی و پنجمین و تثنین
 و سبعمای بود و این عقیلیان قوم نامدار و تبع بزرگوار بودند و اکثر ایشان
 بزرگوار بودند و بر سر کوچه حسینیان کوچه مشهور بعقیلیان و اکنون
 از این قوم اندکی مانده اند و پشت روزگار گرفتارند **ذکر مدرسه ابو**
چمر ابووسف بن حاجی حلی مشهور بچمره در زمان امیر جلال الدین صفی
 شناسی دار و عظیم بود و در پیچ دار و در این کامرانی میرفته و گاه و
 در محل دیوک سفلی متوطن بود و در این محل بسیار عمارت بساخت
 و طرح مدرسه در جنب مدرسه اصفیله بنیاد داشت و مدرسه خوب بساخت و
 پایانی از آجر پنجه در میان مدرسه تمام کرد و آب در و جاری کرد این
 مدرسه و خانه و وطنی و سر استان کرد و در جنب آن آسترخانای بساخت و بر درگاه
 تاریخ و العلاب خانان سعید بنط مولانا سعید محمد شاه خطاط تاجزاده بکاشی
 تراشیده و ثبت کرد ایند و اکنون آن محل و مدرسه بواسطه سیل تمام خراب
 گشته و آن مدرسه در سال اربع و تثنین و تماشای تمام شد **ذکر مدرسه قطب مشهور**
بنیادی بنیادی این مدرسه میان در مدرسه عبدالقادر و باب قطریان واقع است
 و مدرسه معروف و پایانی این مدرسه مولانا اعظم سعید قطب الدین

و در میان مدرسه محضی وسیع ساخته آب قف در چهار سمت و جای
نیکو در جنب مدرسه با سنگ و حیاض و خلوات و همیشه برواق است
و درگاه عالی طرح انداخته اما هنوز تمام نگشته و مولا سعید در اتمام
این مدرسه سعی بسیار مینمود اما بجای نرسید و صوفی فاضل بر کتابخانه
مدرسه نوشته است و بسیار باغ و اراضی و مزارع و خانها و میا
وقف اما تمام متولی تلف کرده و این عمارت در ستم و غارتها
بود و چون خاقان اعظم سعید عراق را هانی کرد و امیرزاده اسکندر
بواسطه قتل و غصبان قتل آورد و با جمعی اسرا آمد و در شاهزادگان
متوجه یزد شدند مثل شاهزاده سعید ابراهیم سلطان و امیر علیک و امیر
فریدشاه و امیر لقا و کلاس و غیره در روز جمعه از باب بیرون قلعه تعلقه
فرمود و یکام صلوات بهم از دروازه اندرون قلعه بشهر فرمود
همچو آمد و بعد از اقامت جمعی از مسجد بیرون فرمود و مردم را استقامت
داد و منادی امن و امان را گنجینه مدرسه را گشوده و در اندرون
مدرسه رخصه و وقت ساعات در آمد و تحقیق آن بفرمود و بر بام رخصه
برآمد و سوار بر در انظار فرمود و گنجینه خانها بکاشی سبز بود جدا
استفسار فرمود که هر یک چه موضع است و بانی آن کیست و از آنجا
فرود آمد و بهم از راه قلعه از شهر بیرون آمد و با لباس خواجیه غیاث الله

دارود

و متوجه

محمد حافظ بهر سه حافظیه نزول فرمود و خواج طوی پادشاهانه
بگشید و پنج طبق فلوری و نقره برسم سیاحتی بیاد و دو طبق نقره
نشان کردند و باقی بجز آن خانه سپهر خاقان سعید فرمود که این مدرسه
بفکرم سکندر بنا کرده بعد از اتمام شود و از آنجا سوار شده متوجه
اردوی هایلون شد و عزیمت همراه فرمود و در کرد که کعبه معطره را
جامه پوشانده و جبهه جامه ایلی نیزه آمد و نشان بجهت یافتن جامه کعبه
بیاد و استاد محترم قدوة الصانع عاده الدین روس غفر الله له که
مقدمه این مندان و باجی بودند در ارتقاء حاجی بجای کعبه یافتن
مشغول شده و با تمام تمام بعد از مدتی تمام کرده جایه سر بر اعلی رسانیده
و فرمان جهان مطاع صادر شد که خواج حافظ را از آن جامه را بکعبه رساند
و در بیت الله پوشانده و خواج مشاور الیه جامه بر داشته متوجه حروان
شد و پادشاه نخله بیرون او را منع کرد و باز کردید و بهرات مراجعت کرد
و در بهرات وفات یافت او را میرزا آوردند و در مدرسه خودش بگشید
خانه دفن کردند و مدرسه نیم کار ماند و وفات او در دوازدهم جمادی الاول
سنة خمس و عشرين و ثمانمائه بود و ذکرید ارس و داخل و خارج شهر تمام
شد اکنون در ذکر میرزا ارات مبتکر شریف کنیم **و ذکر میرزا ارات مبتکر**
معصوم و تحقیق شجره اجداد میرزا کو ارات شریف و بیان عمارت شجره

وین **الی یوم** هر چند که بزرگان و سالکان را تعیین درین معنی بسیار
 اما بیکم قدم القریب اما مراد معصوم بزرگوار بر تمام سروران دین
 محمد و مراد مقتداست روضه مطهرش مشرق چون جبهات نعیم روح
 مقدسش مراد دهنده فقر و فنی و یتیم و هر که از او اخلاص متوجه این
 استخوان شده یو باقیو تا دولت محمد و سعادت محمد یافته و پیوسته
 رسیده و عروس سرادات دینی و دنیوی در کنار گرفته و چون کبر
نظم این روضه مقدس اولاد مصطفی است **یا** مدفن سلاله سلطان اولیا است
 این خالکام میوه باغ رسالت است **و** این تنگنا شمع دل شاه ملکی است
 دانی که این مقام مبارک چه منزلت است **ایجا** مقام و غره زهر اوستی است
 اینجا قدم بشرط ادب که ساحتش **فرش** چنین روح شهیدان کرام است
 این کعبه مراد زمین است آسمان **هر** کس که گفت گشته در دو جانش
و گرفت نامه او **معصوم علیه السلام** محمد بن علی بن عبد الله بن محمد بن
 علی العریضی جعفر صادق علیه السلام **و** کعبه آمدن اما مراد بزرگوار
بزرگوار و بزرگوار چون زمان خلفای ائمه عباس در آمد ابو العباس سفاح که اول
 خلیفه بنی عباس اوست بخلاف بنیشت و اعیان بنی عباس بنی سلیمان
 کثیر و امیر قطیف و حسن شیب و سلیمان هر دو ابو مسلم مروزی که
 صاحبیت در بسته و در درو رویت آورده اند مورخان که معتقد بهزار

برج

دولت

از اولاد بنی امیه هم را در قید اسار آورده بودند فرزند آن ماه روی
 و دختر آن صاحب حال و زمان پاکیزه که ماه و آفتاب بریشان کمر تابیدی
 ابو العباس بن مرو که در ساحت میدان سیاست گاه همه را بکشد
 و شمشیر بقتل آوردند و لاشه نیم مرده ایشان بنده افتند و فرشت بران
 آن کشکان کشته دند و تنگنا خلیفه بزدند و سفره کشیده و امر او
 بر روی فرش بر سر لاشه نشستند و باکی و شرب مشغول شدند
 و لاشه را در زیر فرش بعضی می پیدند و بعضی ساکن شده بودند
 و چون ابو العباس این سیاست بجای آورد مردم خالیف شدند
 و بمعاذت بنی عباس در آمدند و علی بن ابی طالب علیه الصلوه و السلام
 بنی عباس را القیاد نمیدادند که از راه عجز و ضرورت و در مراد
 که بودند می دعوت کردند و مردم متقاعد شدند و وقت بالا رفتی
 و هر کس را از بنی عباس یافتی بقتل آوردندی و بنی عباس
 همچنین هر که از آل علی با سری دیدندی مجال نه اندی و لیب
 خلفان **کعبه** بنی عباس که مراد است که اگر بزرگان و اعیان
 مشغول میکردیم از مقصود دور می افتیم تا زمان متوکل خلیفه در آمد
 و زید بن یحیی خروج کرد در کوفه و اهل بصره هم با او یار شدند و بسیار
 محاربه و مقاتله واقع شده و آخر زید بن یحیی شهادت یافت و متوکل

خلیفه از آن غلبه لشکر زمین گریز نداشت و بکشت که فرزند از جانب آمده است
 و مقبره امام معصوم حسین بن علی علیه الصلوٰۃ والسلام بکنه و آب فرات
 در کربلا انداخته تا آنکه قبر محو شود و آب چون زمین کربلا رسید بکلمه ای
 معانی کرد و قبر امام حسین علیه السلام نمیکرد و یجد از آن متوکل خلیفه حکم کرد
 که هر کس را از اطراف از اولاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیاید و را
 محال کند و قتل آورد سادات بزرگوار ازین سیاست متوجه شدند
 و مومنان سر تراشیده و خنجر و نسبت نامهربانان کردند و با طرف عالم
 پراکنده شدند و این واقعه در سال غزو و اربعه بود و امامزاده معصوم مطهر
 محمد بن علی بن عبدالله مذکور از بعد او متوجه خراسان شد و نسبت نامه
 در میان چوب در مطهره آب چنان کرده با خود میبرد و در لباس فقرا
 چون نیزه رسید نزد مقبره آل بویه بود و عامل نیزه امیر او پیش بود و امیر
 عادل بود و از اقربا آل بویه بود و در سر کوه چنان دان که چو ایت که آنرا
 کوچ امیر او پیش گویند و به وضو بست و در آن کوچ آثار دیوانه اند او
 ظاهر است و خزانة ولایت را بیورغال بوی داده بود و امامزاده چون نیزه
 آمد از قوت چاره نبود و او را حیا از سوال میشد و کوچ حسینیان
 بر کان آن لشکری رفت و بهم رسیدن مشغول شد و خرد و زبر و رعیت
 و بعضی خود صرف میکرد ششی و الی شهر حضرت رسالتیه صلی الله علیه

ما فی حد

۱۵۳

و سلم را در خواب دید که فرمود یکی از فرزندان ما بدین جانب آمده است
 و حواله او درین زمین است و از نسل او فرزندان آیند و او را باب
 و گرامی دار و الی چون از خواب در آمد هر چند تفحص کرد معلوم نشد
 ششی و دیگر همچنین خواب دید و او را از مسکن امامزاده نشان داد و در کو
 دیگر و الی سوار شدند و بدان نشان پیامد و او را بدید استخوان حال
 او کرد و امامزاده از خوف بی عباس نسبت خود را مخفی داشت و الی
 مبالغه نمود و قصد خواب باز گفت امامزاده چون حال معلوم کرد شرح
 احوال خود بگفت و از میان چوب مطهره شجره خود پیرون آورد
 به پیونود و الی او را در کنار گرفت و سر و چشم او بوسه داد و فرمود
 تا او را بجام پر کند و خلعت خاص در پوشانید و نعمتهای الهی بپاورد
 و با او صحبت کرد و امامزاده در کوچ حسینیان ساکن شد و در آن
 کوچ آثار صومعه امامزاده هنوز باقیست و آن کوچ را بنسب اولاد
 امامزاده باز خوانند و گویند کوچ حسینیان است بعد از آن و الی
 شهر صبیبه خود را در نگاه امامزاده در آورد و درین کوچ بجهت امامزاده
 خانه عالی بساخت و دود و معتبر فریخ و طرز جان و روح معاشش او
 بنهاد و درین مقام که امروزه مرزا اوست تا ابرق با جنگل بود و در جنگ
 جنگی رسیده بود و بنستان بود و شهری درین پیشه وطن داشت و مرزا

از تر شیر درین راه تردد نمیکردند و نزد والی آمدند و گفتم که
والی سوار شد و با امیرزاده و خلایق بکلیه پیش آمدند آن شیر با صلابت
تمام از پیشه بیرون آمد امیرزاده چون شیر را بدید پیش رفت شیر چون
امیرزاده را دید سر فرو انداخت و پیش آمد و سر در پای امیرزاده نهاد
و امیرزاده دست بر سر او مالید و مردم را فرمود که چوب دنی از آن
پیشه جدا کردند و شیر را فرمود که ازین مرسان و جبهه قوت شیر
جگه ری و آن شیر چنان رام شد که بیکرکان باوی بازی کردند **در**
نهر آدمی زاده از دود بهشت و دار آدمی زاده به بهشت و امیرزاده را
فرزند و فرزند زاده گان بدید آمدند یکدیگر را شیر نزد امیرزاده دادند و
برپای او نهاد و جان بداد امیرزاده بفرمود که تا او را ببینند و گفتن
کردند و روی بقبله او را بهین مقام در خاک کردند و امیرزاده و
کرد که من وفات کنم مرا نزد یک شیر دفن کنید و در سال اربع و عشرين
و اربعه امیرزاده بجز در صحت حق پوست و یکم و صیت امیرزاده را در جبهه شیر
کردند و چون حرم بزرگوار او را وفات رسید او را پیش روی امیرزاده
دفن کردند و در میان شیر امیرزاده و از نسل امیرزاده معصوم قریب
یکهزار آدمی از مرد و زن و کوچک و بزرگ سادات صحیح النسل هستند و در نزد
و آن سکنی که تاریخ بران نوشته بود و در سال ست و سبعین و سجاه

تین خنود

صاحب اعظم خواجہ اسحق بن خواجہ حسن ساروج خوارزمی برداشت
و لوح کاشی تراشیده و تاریخ بنهاد پیش محراب و قبر امیرزاده بگذاشت
کرد و آیات کلام مجید بران ثبت کرد و ایند امیرزاده الله یذهب عنکم الرجز
اهل البیت و لیکرمکم نظیر او دیوار را بکشید و حباب مرتضی اعظم
امیر معین الدین اشرف ساجی مروج بر در مرزا بساخت و سفید
کرد و درگاه مرزا مفتوح کرد و واقعات امیرزاده معصوم بر کتابت
ساباط بنوشت و بر ابر در مرزا سفید خوب راست کرد و در سال
ثمان و سبعین و سبعمایه که سلطان محمد پیر سلطان ابو سعید طهماسب
وزیر مرتضی اعظم سعید امیر صدر الدین وزیر در جنب این مرزا قطعه
زمین بخرید و بنفش کرد و احوات را و آن زمین داخل مرزا کرد چون
سعید صدر الدین مذکور را مقرر دان ابو سعید بقبل آوردند در آن
زمین او را دفن کردند بعد از آن فرزند ابی محمد او مرتضی سعید امیر
قطب الدین علی که مقتدای اکار زمان خود بود آن زمین را داخل مرزا
خود کرد و دیوار فخر نوینی بساخت و پنجره آجر خیمه بزرگوار درست
کرد و صفه کوچکی مقابل قبله بساخت و بر طرف او غنمی راست کرد
و بجانب شمال هند اعالی بساخت بر رسم مسجد و محراب ترتیب کرد
الکون در آن هند اقامت صلوة میکند و چون صاحب اعظم سعید خوا

X
۵۱۸

شهاب الدین قاسم مستوفی وفات کرد و او را مقارب امیر سید محمد
 دفن کردند و چون در دوم ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانه مرقفی
 اعظم سید میرغیاث الدین علی را در شهر هرات شهید کردند و آن بدست
 راکه قاتل مرقفی سید بود علی نجم حامی بکشته و بسوزند و بعد از چهار
 ماه خواجه پیر محمد شعبان قبی و متعلقان او را نیز آوردند و درین مزار
 دفن کردند و سرقد او را رسنگ مرمر تراشیدند و جناب مولانا اعظم
 سید شرف الدین علی سر نیزه گفت و بر سنگ مرقد او کتبه اند و خواجه پیر
 قبی در پائین اما مراده صفه مروج بساخت و منقش کرد ایند و محراب
 بنیاد و قفله بی یاخت و سرداب بساخت و در جنب صفه مشیخ الاسلام
 اعظم خلف الاکابر و الاولیاء المحققین بریان الله و الدین امیر شیخ
 داوایی اعلی الله شأنه در پائین اما مراده صومعه مروج بساخت و محراب
 از سنگ مرمر نهاد و بر بالای صومعه نیم صفه بساخت و منقش کرد و در
 جوانب بکشد و در سال خمس و خمین و ثمانه مولانا اعظم سید محمد ای
 اعلی اکرم جمیع نجب العلماء و الفقهاء کالمین قاضی القضاة المسکین
 الواصل بر محمد الله مالک یوم الدین مولانا محمد الدین فضل الله القاضی
 که سر و بوستان سز نیست بود و کلدست بستان طریقت بود و بهایم حقیقت
 و اصل نه بر موجب وصیت او را بجزار بزرگوار آوردند و در صفه خواجه

پیر محمد قبی دفن کردند و در یوم الخمیس حاوی عشرین صفه سنه اثنی و خمین
 و ثمانه مولانا اعظم سید محمد ای اعلی اکرم جمیع سلطان العلماء و الصلحا
 المشورین و ارباب علوم الانبیاء و المرسلین قطب الاولیاء المحققین کتبه
 الی الخیرین مولانا حامی نظام الدین احمی الخوی نور الله مرقد و در صفه
 مقابل قبله که امیر قطب علی ساخته بود دفن کردند و ذکر مولانا
 مشار الیه و فرزند آن او در مقابل یازدهم خواهد آمد در سنه اربع و خمین
 و ثمانه خواجه احمد فرانس که امیرزاده سلطان محمد بود قطعه زمین خلف شاه
 خانقاه بخزیده و بنش کرد و سباط و سقای که امیر معین الدین اشرف
 ساخته بود تمام منهدم کرد و در طرح مدرسه عالی حدس میده اخت و در
 مزار بر شاه نشین صفه نهاد و در منقش کرد یکی بر شرق و یکی بر غرب
 و مطبخ و حجره جهه مسکن خادم خانها بجهت فقر بساخت و عالیشان
 مرقفی اعظم مقده اعلی اکرم مومنان اعظم السادات و القبا کالمین
 سلالة آل طوین امیر جلال الله و الدین محمد ادام الله تعالی سبیل
 قطعه زمین از قبلی بخزیده و بنش کرد و در صفه عالی و طینی در جنب صفه
 بساخت و طرح محراب عالی بنا کرد و آجر کاری تمام شد و در سال تسع
 و خمین و ثمانه و هم درین سال عالیشان صاحب اعظم رشید
 مولانا اعظم الصواب و الاکابر و الوزراء کالمین الموفقین بنیاد

از نوکران

و خاصه

الملك الولي خواجه معين الدين علي الميدي ادام الله دولته در میان
 در سه و نوزده پایا وسیع از آن بخت بساخت و حیاض و خلوات خوب
 و صفیر برسم مسجد تمام شد و آب محلی جدید در و جاری کرد و بی تکلف
 پایا خوب و بنایت آبی مناسب و چرخه آئین بر بالای پایا نصب کرد
 و بیرون نزار مقابل امازاده طبع مدرسه برسم خطره بنیادخت و جدیدی
 خود را در دهن کرد و در سه اربع و خنین و ثمانی شیخ حاجی مصطفی
 مرز بساخت و آن هم بنایت مصطفی خنیت و از آب قف محلی بکشد
 بسیار مردم مستقیض میگردد و چون در پستم فرو رهاست زمین و ثمانی
 در دوطرفان سبیل واقع شد بریز آب ببارت امازاده رسید و نصفی
 صفیر جدید و صومعه و صفیر باین امازاده کبابی هر یک نموده شد و در
 و پایا مذکور تمام بایر کرد و آب سبیل کرد و مرقد امازاده معصوم
 و مقبره مولانا حاجی نظام الدین اسمعیل بنکرید و این معنی موجب عبرت
 رزید اتفاقا خلق شده و در سال احدی و ستمین و ثمانی بنیادیم پنا
 و دولت مثل سید جلال الدین محمد و شیخ زاده اعظم برهان الدین امیر
 شیخ زاده ای و صاحب اعظم خواجه معین الدین هر یک عارت خود را احیا کردند
 و باقی مکتور ماند و هر روز شیخ خواجه مشارالیه آتش بخت او مساکین
 و اایم الاوقات درین مزار مردم سبک و کلام الله مشغول میگردد و هر

روقی محمد و مرید فی مکرر در آن مزار بیک سلطان شیخ الحقیق قف
تذکره **الکاملین** **تقی الله** **الدین** **ادامه** **عبد** **رحم** **شیخ** **کالات**
 او از حیره دشت و اگر بر آن شروع میکنیم از مقصود دور می افیم بنیت کالات
 و کالات او از شرق تا غرب رسیده و خوان نقش بر فقر و مساکین
 صیاح و مساکینیه هر یک با خلاص روی بد آن آستانه آور و از
 محنت و شدت زمانه خلاصی یافته و هر یک از متابعت فرزند آن و در ویشا
 او سرافراز دست بر ستار برده سر نیافته **بیت** هر که خاک مرقد تو تاج مسر
 بساخت **د** دست بر سر برد تا دستار جوید سر نیافت **شیخ** از بزرگان
 دین و سالکان راه یقین بود و مولدا و از اصحاب است و سر شیخ اندام را
 شیخ محمد نام بود و این شیخ محمد شیخی کامل موحه شده بود و صاحب کرامات
 و ولایت بود شیخ و او محمد علیه الرحمه دست ارادت به و داده بود شیخ
 او نور و ولایت می یافت و او را ارشاد کرد و شیخ تقی الدین داد احمد
 و صحرای پاک کردی و صایم الدین و قائم الدلیل بود و اینچنین شیخی
 رسید صرف فقر مساکین کردی و خود با بیت چه اظهار کردی **تخلص**
شیخ که روزی سعید علیه الرحمه در صحرای غریب غایب کرد و بود و صاحب فرمن
 اجرت او داده بود و باقی فرمن با بنابر نقل کرده و شیخ سعید در آن
 مقام بواسطه او اسحق قیام نموده بود که وقت فوت نکرد و چون

انده ایان بود و شیخ نام
 در بنده

از نماز فارغ شد فرمود راه خواست کردن شخصی بر سبب علوی و از خرمین
 اثری ندید بغایت مغرور و دل شه شیخ سعید پرسید که موجب عیال خاطر چیست
 آن مرد علوی گفت برابر صاحب خرمین و طایفه بود که در خرمین ادا کردی و اکنون
 خرمین بدو است و من محروم بهر وقت عیال باز میگردم شیخ فرمود که ای
 محمد و مراده صاحب خرمین و طایفه ترا بمن سپرد و من موقوف بودم تو
 آن مرد علوی خرم شد و گفت ساکن باش تا من کمی بیاورم که برادر
 فرمود که سزد بمن داده اند که همراه تو بیاورم این گفت و گندم برداشت
 و همراه آن علوی بر دو بخانه او سپرد و خود بازگشت و صحبت آن شیخ
 چون نظر باو انداخت گفت امروز علی کرده که در تو چیزی احساس میکنم
 شیخ زاد اقصه علوی و گندم بازگفت شیخ بزحمت و روی او بود
 و گفت ای محمد متوجه و ترا بعد از این میرشد احتیاج نیست اما این است که چون
 از خانه علوی بازگشت و بطرازگاه خود آمد و ساکن شد چون شب درآمد بعبادت
 مشغول شد وقت صبح خواب بر او غلبه کرد چون در خواب شد حضرت رستا
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که او را بخود خواندی و دست مبارک
 بر سر او نهادی و گفتی ای محمد چوئی از مرغ فرزند من چون تو این مروت
 در حق فرزند من نمودی باینرا آنچه میبختی از درجا ولایت بتو دادم و ترا
 داده ام محمد نام کردیم و همیشه اعیان و مساکین بر سفره داده توروی خوش

شیخ محمد

و هرگز زکات از خانه آن تو کم نکرد و شیخ چون پدر شد صلوات بر حضرت
 رسالتنا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بعد از آن فرض صحبت
 شیخ اند ایان رفت شیخ چون در شیراز او بدین ولایت مشاء کرد
 گفت ای محمد حال چگونه است و آقا بازگفت شیخ اند ایان چشم و روی
 بوسه داد و بر اسم و لقب بفرمود و او را گفت تقی الدین محمد دادی
 و دادند مبارک باد بستان این دستار پله و بر سر چ که این شعار تو
 و فرزندان تو و سریدان تو خواهد بود و او را ولایت بزرگوار فرمود
 شیخ سعید متوجه این دیار شد و تقریر ارکان کار ولایت میباید شد
 و طرح خانقاه بنیاد و بسیار زمین صحرائی احیا کرد و مریخ کرد
 و در خانقاه آتش بفرار روان کرد و مردم قریه تمام او را سرید شدند
 و کرامات از او مشاء به مکرر و مردم اطراف روی بدو نهادند و دست
 ارادت بدو دادند خدای تعالی و بر فرزند آن صالح خدای شناس
 کرامت کرد اول شاه محمود دوم علیشاه سیوم ابو بکر شاه چهارم محمد شاه
 با اتفاق فرزند آن متوجه کعبه شد و بزیارت روضه مقدسه حضرت سالتنا
 صلی الله علیه و آله رفتند و باز گردیدند و فرزند آن او را مل ولایت شدند و چون
 شیخ در ارکان قرار گرفت در آن سال در بزرگ قاضی مولانا شهاب الدین
 مسعود با عریان بود و جمیع معاندان شیخ و داد از او رفتند که شیخ باطل و ضلالت

در

آمده است و دعوت میکند و ارشاد خدای تعالی می نماید علمی و زود افغانی دارد
 و قاضی جمعی از ملازمان خود بفرستاد و شیخ را بشهر طلب کرد و چون
 شیخ بشهر آمد مجلس قاضی حاضر شد و قاضی را گفت که شیخ آمده است قاضی
 گفت که شیخ عامی که راه بطهارت خود بنزد ارشاد تو اندک زمانی در
 خانه توقف کرد و بعد از آن بمجلس آمد چون در بشرف شیخ نگاه کرد حال بد
 کرد دست ص کبریه خواست شیخ نوبه و بد شیخ قسمی فرمود و گفت ای قاضی شیخ
 عامی را که راه بطهارت خود بنزد دست او را بوسیدن از جهت باشد مولانا
 شهاب الدین در بای اوقات و اعضا، اول بر زده در آمد شیخ او را استالیت
 داد و بنشیند قاضی از شیخ چند سوال علمی بکرد شیخ بر فر جواب بفرمود قاضی
 دست ارادت شیخ داد و دستار او قبول کرد و بجلقه نریمان در آمد
 و ترک قصا بگفت و خادم شیخ شد و در ملازمت مقام بنمود شیخ معید در
 آب تو مقیم شد و درین مقام که امر و زمر او تبرک است باقی بود شیخ آنرا
 بخبر ده قاضی وصیت کرد که زمان وفات من نزدیکست مرا درین مقام دفن کن شیخ
 متوجه بنزد آباء شده و رسال سبب از دشر سوال بپو ار همت حق پوست فرزندان
 شیخ معید را و خاتمه بنزد آباء در کعبه نیت مسجد خاتمه دفن کرد و قاضی شهاب الدین
 بعد از آن روز با جمعی اتفاق کرده بکرم وصیت جسد مبارک او را بخش کرد و بد
 و بشهر آورد و درین مقام که امر و زمر نوبت دفن کرد و قاضی شهاب الدین

در رسال سبب از دشر سوال بپو ار همت حق پوست فرزندان
 کرد و رسال خان و اربعین و سبب از قاضی شهاب الدین وفات یافت و او را
 در عقب شیخ و او دفن کرد و در حقه الله علیه و خاتون عظمی ملکه اعظمه کبری
 خانزاده بنت سلطان مبارز الدین محمد و جنب من از شیخ معید و رسال است
 تا بنین و سبب از دشره عالی مروج بساخت و خاتمه چهار صدف و درگاه عالی
 منقوش کرد و چهار صدف مقابل منار مبارک راست کرد و او اول زن آن
 شیخ پسر خواجده رشید الدین فضل الله بود و چون او وفات کرد زن
 شاه محمد بنده و سلطان ابرهیم و سلطان بایزید از متولد شد و سلطان ابرهیم
 در اصفهان وفات کرد و او را برین چهار صدف مقابل منار آوردند و دفن کردند
 و قبر از سنگ مرمر تراشیده و باب در القاب کرده نهادند و درین
 چهار صدف بر منار شیخ معید نهادند و در آنجا در آنجا درین
 چهار صدف منی آسوده اند مثل بانی خانزاده و سلطان پادشاه بنت شاه
 شجاع و غیره و در باین منار شیخ معید فرزند او که سر و من شریف و کشتن
 طریقت و حقیقت محبت وجود شریف اوست مویله اعظم المشایخ و اکابر
 الکاملین بر ثانی الله و الدین امیر شیخ اعلی الله شان در سده مروج ساخته
 و صدف عالی مرفوع کرده بلا تکلف و پشیمان صدف که منار شیخ معید است کشتند
 و منار را بچوبین بر و نصب کرده و در میان شرف درین منار منقوش کرده و بر

مشرقی که با خط جناب خلف الوزرائی عمده و زمانه خواجہ غلام الدین محمود
والد خواجہ اعظم سعید نور الدین کمال اشعار لطیف مولانا اعظم سعید سعید
العصر مولانا شرف الدین علی باب در نوشته و در سخن سر اچ حوضی و صبح
ساخته و میاه قنق در و جاری و درگاه عالی در و مفتوح کرده و بر حجت
درگاه همچنین حوضی ساخته و پیشان درگاه که نه میاه قنق بکوهین جاری
میگردد و بیاض خلف خانقاه بزرگ صرف میشود و بر شرف میاه مذکور
دور و بدینت سر و کلاه نشاند و تمام نایت و بالیده است بقرع حد قد
تجینا و دیگر باره در کاهی نایت عالی ساخته و سبایطی خوب برداشته اند
بنور تمام است و بی تکلف آن نزار بر کوار این در سده اند از ضروری
بود و در سده بر طبقه نزار بالا و خانهای سر و دم تکلف ساخته و یوایفوما
و طبقه حفاظ و موالی مقرر فرموده میرسانند و حفاظ بتلاوت کلام الله
صبح و شام مشغولند و اکابر و موالی و اهل بیته اوقات حاضر میکردند و
مجلس و عطا و درس علم و سماع و سفری باشد و خاندان در خانقاه قدیم جبه
فقر و مساکین هر روز آتش آبه میرسانند و در ایشان راحت می یابند
و این در سده سال غارت شده است **ذکر فرزند**
شیخ سعید آل حاجی محمد شاه قطب زمان خود بوده و بر تو جلال
بروزیات بود و لغت او لیا بود هیچکس در روی او نظر تمام نموانستی کرد

از غایت محبت و از او یاران متبیینند که در زمان سلطان مبارز الدین
محمد که با روی سید میساخت و خضر خدق میکرد و بتجلیل مردم را در کار داشت
بود سلطان حاجی محمود شاه بر رسید زمانی در اخیر آن و بخدمت مظفر لکاه کرده
و گفت ای محمد چه کار میکنی در جواب گفت که خان خود محکم میکنم تا از دشمن
ایمن باشم شیخ چون این بایشان بجنید و نظر بر شاه شیخ انداخت گفت
چون وقت برسد ترک ترک را بگیرد و سخن همان بود چون وقت در آمد
شاه شیخ چه در آن گرفت و میل کشید و کرامات او بسیار است **ذکر**
علیشا پسر دیگر حاجی علیشا بود آورده اند که در زمان که شیخ سعید با
فرزند آن بکعبه میرفت یک شب در میان قید حاجی علیشا از قافله دور افتاد
و راه گم کرد و روز دیگر هر چند و بر اطلب کردند نیافتند چون قافله بذات
العرق رسیدند در حالت اهرام پیش حاجی علیشا را دیدند بر شیری سوار
شده و بر قافله رسید پیاده شده و شیر نماند و شد چو راز و سوال کرد گفت در میان
بخت رسیدم و در روز صاحب بودم و با فقر طعام بخوردم و مرا در میان
چشمهای آب شیرین نمود و قوی بامن کرد که هر سال نزد من آید و با هم صحبت
داریم **ذکر حاجی ابو بکر** پسر حاجی ابو بکر شاه بود و او را حالی
غریب عجب بود و از مردم اعراض کردی و مکرر اختلاط نمودی و بیشتر
اوقات انزوا جستی و کس بر حال او اطلاع نداشت و کاکاه سدر و زوجه آ

روزگم شدی و بازید گفتی و هم صحبت رحبال الله بودی و مافی الضمیر گفتی
و اگر حاجی محمد شاه پسر چهارم حاجی محمد شاه بود و او خلیفه آخرین بود و نام
 الله بر و قائم اللیل بود و افکار او انسان جو و صبر کردی و تمام سلاطین بنی
 مظفر مرید او بودند و در زمان او مرگوفات دادایی زیاد شد و خوافی
 معمر بود و در بندر آناه و اسکندره و غیر آباد و پیده و عقد و عقده
 وارد کان: آتش فطر او آتید و ورونده و منقذ بود و هرگز نزار کسی قبول
 نکردی این پسران اصلی شیخ بودند **و اگر میرزا علی شیخ** داد او حاجی محمود
شاه و برین خانه ان سرمدان صاحب حال بسیار بوده اند و باشند اما
 شیخ الاسلام سعید علی بن محمود **پلیمان** نبوده و او از مجید و بان راه حق بود
 و بیشتر اوقات چشم بر هم نهاده بودی و کلمه سخن گفتی و آنچه گفتی همان
 بودی نور جلال بر او نازل کرده بود و از حاجی محمود شاه نظر یافته بود که میرزا
 حاجی محمود شاه دوری برد خاقانه خود نشسته بود لولی میگذاشت و بهلولی
 میکشفت حاجی محمود شاه را حال دست داد و گفت و بر اباخوان علی پلیمان
 و بر اباخوان حاجی محمود شاه در لولی نظر کرد علی پلیمان گفت ای لولی آنچه
 حاجی تود او بمن ده تا من آنچه تو خواهی بگویم لولی گفت دادم علی پلیمان
 گفت چه میخواهی لولی حطام دینی طلبید او را خشنود کرد و در روزگرت
 و حال بر شیخ علی بگردید و در ولایت برو گشته اند **و اگر** که روزی

مولانا مشیر از می بدیدن شیخ آه چون در وضع شیخ نظر کرد انکار او
 در دل آورد و بر شیخ بخندید و از نزد شیخ خبر و آن آه و کنر آب رفت که
 وضو بسازد و غلامی ترک داشت و خمیری حایل کرد و بر گردن مولانا
 زد و سر او از بدن جدا شد و بر اسب سوار شد و بطرف شیراز رفت مردم
 از عجب او برفتند و او را بگرفتند و نزد یک شاه شجاع برده از وی سوال
 کرد که چرا او را کشتی غلام گفت ای پادشاه ما پید او خدیو بجهت شیخ
 پلیمان رفیقم خواج من انکار او در دل آورد و بخندید و از نزد او پرسید
 آند و بر کنر آب وضو میساخت من شیخ را دیدم که بیاه و شمشیر کشیده و
 داد که گردن او برین من بی اختیار گردان او بر دهم پا و شاه فرمود که
 شیخ شیخ علی خورده است جماعتی از کرمان نزد پادشاه حاضر بودند
 گفتند این مولانا در کرمان زن خود کشته بود پادشاه فرمود که بقصاص
 رسیده غلام را بچینید و هم از کرمان است جماعتی کران در راه رفت نگاه
 بکار وانی رسیده که خوابار داشت کران آن فرمایند نه چون بخاقانه
 شیخ آه فرمود که عارت و زیارت کران چون این بشنیدند در پای او
 افتادند و تو بگردند و همچنین پادشاه شجاع جهت عصیان شاه بجای از
 شیراز متوجه نزد شد و مردم نزد استغاثت بر شیخ علی برده شیخ علی
 دعا کرد که خدا پاکد ار که او نیز آید و در زمان پادشاه را در شکم بگرفت

مشایخ بود و داخل بیرون طبقات و جلال او شش حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم در خواب دیده و بدست او اسلام در آمد و ترک عمارت و ایالت و اوطاق
زهد و ترک کثرت و اهل تجرید شد و طبع کسوت فقر شد و خدا ای تعالی او را
فرزدان صالح داد و چون شیخ جمال الاسلام متولد شد از کوه چلی بازنه و لایه
از حبش امید او بود و او ایم عجیبات مشغول شد حضرت رسالت راضی الله
علیه و آله وسلم در خواب دیده که کیسوی مبارک بردست او نهاد و آب بر سر
در دهن او کرد چون بیدار شد تاره صوی کیسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله
در دست او بود علوم ظاهر و باطن بر او کشف شده بود و تمام قرآن و احفظ بود
و با علم است که در هر فایق آمد و امام الحرمین محبت داشته بود و مبارک کرده
و از منشا و بسیار فاضلان در دین محمد پیدا شده مثل مولانا اعظم مولانا غیاث الدین
مشکی که از فضل او عجز بود و مولانا شهاب الدین محمد که سر آمد زمان خود بودند و در
و تواریخ و فقه و فقه و سزاوار مقدس جد بزرگوارش او ساخته چهار صفت عالی
و طبعی بزرگ که در فن شیخ الاسلام است و خجراتی آهسته بر طریق کثرت
آب صواب در میان هر سراجی گریخته و ساباط رفیع منقش بر درگاه ساخته و
سید حسن مشکلم بران ثبت کرده که مطلق قصیده اینست سلام کالطاف
آله العجیده و بر کتاب درگاه تاریخ نوشته و این عمارت در سال اربع و ثمانین
و سبعمائة تمام شده و مولانا اعظم معین الدین جمال الاسلام محاسب

از فرزندان او بود و سفری نیکو داشت و پیش سلاطین و اکابر مغرب
بودی و بنایت طریف و ندیم و خوش صحبت بودی و امور اعتبار پذیر
سالها تعلیق بدو داشت و وفات شیخ اسلام اعظم سعید در سال ثمانین و
بود و هنوز آثار کرامات او در میان خلق مشهور است و هر کس که بر سر
او سوگند برون خورد جان نبرد و این ضعیف آنچه معلوم دارد و مطرب
بود که او را کلام خوانده می بران سزایارت سوگند خورد و همان روز
وفات کرد و همچنین جوانی بود و شرف طلاف نام همچنین درین سزا سوگند
خورد و بعد از آن در دو سزا دو سزا پادشاه این سزا مصطفی امیر حسین امیر شرف
ساخته علیم الرحمن ذکر سزا صالحین مشهور بجهت مولانا اعظم
مولانا محمد الدین حسن قرب اما سزا ده بزرگوار سزای بنیاد شریف است
و اکابر دین و دولت در آنجا مدفون اند و بیشتر اولاد رضی دین مقام آسوده
و در صف مقابل مولانا اعظم سعید شرف الدین علی و مولانا اعظم محمد
حسن آسوده اند و تاریخ وفات مولانا شرف الدین علی در سال سیم و
و سبعمائة بود و وفات مولانا محمد الدین حسن در سال ثمانین و سبعمائة بود و غنی
عادل فاضلت و بر صفت این صفت طلاف صدق مولانا اعظم ضیاء الدین
محمد مدفونست و در صفت ایسر صفت بزرگ امیر غیاث الدین بن مرتضی اعظم
رکن الدین سلام الله وزیر و کسان او مدفونند و هم متصل این سزا صفت است

عالی موسوم بصفه صفا که مولانا و مرتضی اعظم سعید قاضی القضاة اقدم میر
قلب الحق و الشریع و التقوی و الدین جمال الاسلام مسعود اعلی الله درجه
فی علین مدفون است که در زمان امیر محمد بن محمد بن شیخ شهادت یافت و امیر
مسلطت قایم مقام از ممالک عراق و نیز جهت نواب اکابر شیراز طلب کرد
و قاضی اعظم مشارالیه را بشیر از طلبید و بطلب بشیر ظاهره به از خود رسانید
و در سال خمس و عشر و ثمانه در دارالحدود وفات یافت و او را در جوار شیه
گلبن دفن کردند و این صفا صفا سبط بزرگوارش مرتضی اعظم مجتبی اکرم
المخصوص بعنایت الله جل جلاله و الدین حضرت شاه اعلی الله تعالی شان
بنا نهاد و در سال ست و ثمانین و ثمانه فرمود که مرقد او را بریزد و او را در صفا
صفا دفن کردند و مولانا اعظم صبیح صاحب النظم و الشریع مولانا **فخر الدین**
بو سعید و پدر بزرگوار در بایین صفا مدفونند و شیخ الاسلام اعظم مرتضی الدین
ابو بکر بن محمد بن یوسف علیه السلام که از اکابر اولیا بود درین مقام مدفون است و وفات
او در سال ثمانین و اربعه و یازده و شیخ مرحوم محمود درود کرد و مرتضی سعید
شمس الدین محمد کیا و شیخ مرحوم سعید صفی الدین اردبیلی درین مقام
مدفون اند و دیگر اکابر دین و اسلام و مولانا اعظم سعید اعلی اقدم سعید
افتخار الصواب و الود فی همداه و زمانه مولانا کن الدین من طیب الله
شاه عمارت ابراهیم نزار طبع عمارت عالی بیداشت و مقبره نیکو بساخت

و منتش و مطلقا که اندو به در سعید مولانا اعظم سعید صفی الدین محمود دفن
کرد اند و در سال که مولانا اعظم مشارالیه در کرمان وفات یافت نقش او را
بیزدادند و در جنب پدر بزرگوارش دفن کردند و او را در جوار نیک افتاد
حمیده و خصال بود و بر گراز و اذی بر دم بر رسیدی بلکه مدد و معاون
در و بستان بودی و مردم از سفره او بسیار طعام خوردند و رحمت
و گریه سادات نظام الدین علی قوام الدین آن نزار بزرگوار است
و قرب دار السج و القصد و بسیار از سادات نظام در آنجا مدفونند
و مردم بزیارت و ند و پیشتر حاجت روا کردند و آن عمارت و چهار صفا و کند
سید نظام الدین پدر سعید کن الدین قاضی ساخته و اولی آن بعد از آن نظام
بوده و سید نظام الدین در آن قبر مدفون است و در صفا خلف گنبد
سادات نظام اند مثل سید قطب الدین که از اولیا زمان خود بود
که امات او بسیار است **نقشه** که خواجہ ابوجی بود و در سید بود و با کار
بجانب برتر میرفت چون بامک لالکان رسیدند و در بکاروان از خواجہ گفت
ای سید قطب الدین صفی و مددی ناگاه از بر بارگاه و آن کردی سید استند
و از میان کرد سید قطب الدین علی ظاهر کردید بر پشت شیری سوار
و ماری نمایان ساخته و فریخت آن دروان کرد و دروان چون آن به بیند
منهزم شدند و بگریختند و کاروان سلامت بر فتنه آن خواجہ چون نیز

آمد بدین سید رفت مجلس نشست خواست که حکایت کند زبانش بسته
شد هیچ توانست گفت چون مردم از پیش سید بیرون رفته زبان خواج
گشاده شد سید فرمود که ای خواج تا من زنده باشم این سخن فاش نکن
و سید علی قوام الدین صاحب کشف و کرامات بود آل نظام پیشتر دین سزا
ده فتنه **کریم الشیخ فقی الدین قوام الدین** **علیه السلام** **ان علی الشیخ فقی الدین**
علیه السلام ان از اکابر اولیا بود و قطب زمان خود و موافق سلطان **قطب الدین**
بود و علم و عمل با هم بکریج کرده بود **شعر** هم علم هم علم با هم یار داشت
هم عیان هم کشف هم اسرار داشت **شعر** خود صلوة و صوم محمد داشت او
بچست را فرو نگذاشت او **شعر** و وعظ بغایت خوبی فرمودی اول
یزد سر کرده بود که امریه و قدریه و علی العرسیه و شیخ سعید از روی بحث
با این بر سر آمد و بر اعتقاد ایشان مشغول شد بلیل و بران و هم را
طرز دم کرد آید و در جاده اهل سنت و جماعت آورد و وفات او در سال ست
و سیصد بود درین بقعه که امروز مدفونست و بسیار از بزرگان دین در آن
زمین مدفون اند مثل قاضی جلال الدین خیار فی که از علما عصر بود و در آن
زمان خود و قاضی نظام الدین ابو الخیر تبریزی و مولانا شمس الدین محمد کرمانی
و مولانا اعظم سعید کمال الدین شاهره حسین مکرّم ابرقوی و از مشایخ قدیم
شیخ احمد که در سر حرم شیخ علما و بسیار از مهند او علما درین مزار مدفون اند

و این مزار را احداث بسیار ساخته بود از بنا با طرز مراد و مقایه و مهند
و بیست و سیل تمام نهادند که شسته و از آفتاب آثار مانده **دکتر زکریا شیخ فقی**
شهره بکره و دین این مزار هم بغایت متبرکت و بسیار از اکابر درو
آسوده اند و کعبه قدیم در آن مقام بود مولانا قوام الدین مشهور به شیخ
و در آن کعبه را کعبه و دیگری از آجر خیمه بساخت و سفید کرد و کعبه کعبه
بناشت و سیب و نانین و سیب خانه و مقبره او در خلف آن کعبه است و کرد
آن مزار را بوی یکشاید و آن قبر که آنرا قبر دین میخوانند قبر شیخ فضل
آسوده است و قبر او چوبین بود و او را ضریح بود از آجر خیمه ساخت کرده
و شیخ اعظم فشار الیه از جمله اولیا اکابر بود و صاحب کرامت و از کرامات
او یکی آنست که پیشش کعبه رفته بود و شب عید اضحی با در بپر حلو میکرد
و کرد میکرد و چند بپر و میگفت بپریم اینجا نیست که ازین حلو بخور و شیخ فضل
گفت بخش او بنظای در خانه داشت جمعه بپر حلو کرده و بنهاد چون پیشش
از کعبه باز کردید آن طاس در میان بار همراه آورد و بود گفت در روز عید
چندم اینجا طاس حلو در منا کعبه بمن داد و بسیار کس از قبر او استاده است
کرده اند و مراد یافته **دکتر زکریا حاجی صدر الدین بموضع شیخ کمال** در اول
حال حاجی صدر الدین معلوم ظاهر مشغول بود و کعبه رفت و زیارت کعبه
و روضه رسول الله صلی الله علیه و آله دریافت و از راه قدس خلیل بازگشت

و بنیاد تصوف کرد و بعلم هیات قیام نمود و اورا حالی دست داد و جذبه درین
و ترک دنیا کرد و از مردم کناره کرد و آمیزش با مردم نکردی و لطیف
مهرجو در وقت و بکوه خور میز مقام کرد و امیر یوسف خلیل که از قبل امیر
بزرگ داروغه یزد بود بدین اوقات و بجهت او چهار طاقی بساخت
و او کمره را بنام بودی و آخر روی در میان نهاد و در صحنه اعیان نشاند
طعام خور دی و در زمان چکمه امیر عبد الرحمن قوری در میان آن اماره
شخص کوران بر پای ایستاده و وفات یافته بود عبد الرحمن بهلولان
پژن را بهادر ابرار فرستاد و اورا بیاورد و این مقام که درین اوست بخیرید
و اورا دفن کرد و با چادر خلف آن بساخت و چاهی در استانه ترا بود
که چندین سال بود که خشک شده بود چون حاجی را در آن مقام دفن کردند
آب در آن چاه ظاهر شد چنانچه پوست انار خشک بروی آب الله و آن آب
چاه هرگز کم نمیشود و بنایت آب نیکوست و بجهت شفا مردم بخورند و وفات
او در سال ست و ثمانه بود و اورا درین مزار دفن کردند **ذکر مزار**
سادات مشهور بقیع هو الله در آن مزار همه سادات غریبی اند و این مزار
مقابر باغ کمال کاشی است و مشهور بکندشت در و ذکر آن کبیر کرده
که از آثار کچ یزد ذکر شده یازده و درین مزار قبلی قبلی صلیت کرد
سفر است و هر که در اینجا هزار بار حق میخواند احد بخواند هزار بار که طلب دارد

بر آورده کرده این مجربست **ذکر مزار خط سبز** و کیفیت این مزار
خط سبز چنان است که چون مبارک الدین محمد مظهر برون در و از آن مجرب
بنش میگرد و خندق میکند بقری رسیده شخصی در قبر یافته اعضای او
درست و دوباره حریر سبز در دستهای او و مصحفی جای کرده و بر آن دوباره
حریر خطی سبز نوشته و بهکس آن خط نمیشد است خود اند و از دست
او بیرون نمیشد است آوردن شب محمد مظهر از خواب نموده اند که آن
شخص با خط سبز پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده
بود و او میگرد که میخواست خط آردی مرا بیاورند محمد مظهر از آن است
از خواب بیدار شد و بفرمود که اورا بیا آن دوباره حریر و خط سبز
درین مقام دفن کردند و صومعه بر بالین او بساختند و مردم بسیار
نشانه از آن قریه اند و بر طرف دیگر از آریان که از آفریایان
مخو اند و ذکر آن از پیش رفیق بسیار از علما و صلحا در آن مقام
آسوده اند مثل مولانا اعظم سعید اعلی اقدم حمید شمس الدین محمد باریان
غلیه الرحمه کفیه و معنی و واعظ و زاهد و صاحب فن معقول و مقول و موحده بود
و در آن مقام آسوده است و مولانا اعظم سعید نور الدین خطیب که از او
بودیم درین مقابر است و مولانا اعظم سعید شمس الدین محمد بولاه فقیه و اعظم
مصف در اینجا دفن است و بسیار از تابعین که انسانی ایشان معلوم نیست

و آن جهت اورا خازان میگویند که چون لشکر اسلام نیز در اجعت کردند
از جهت اهل نهر که کشتی خوان بران مسلمانان زده بود و بسیار شهید شده
بودند جمعی از اهل نهر و آن مسلمانان منظم شدند و بفرقه و با مجوسیان خیز
کردند و قطع نهری پسندیدند و بسیاری از مجوس بقتل آوردند بعضی زخم دار
بودند از مسلمانان چون باز کردند و کشتگان ازین مقام دفن کردند و هر که
از آن دم داران که هم وفات کردند در اینجا دفن کردند و آن مشهور بخازان شد
که مقابر کال کاشی چنان معلوم شد از او این که این سال که این نهر باقی
شماره و مردم بود و در میان بی غارت و چاه آب و حوضخانه بود و سلطان مبارک
محمد از آن مکان بفرید و وقف اموات مومنین و مومنات کرد و در سال سیستین
و سبعمائة و شصت و نهمین و مقبولان اینجا مدفون اند اول قبری که در اینجا بود
قبر کاظم بود و در صده چهل سال عمر او بود و بعد از او درویشی ابدال بود که از یک
مقام شب در روز بجا و زنگ و برف و باران و زمستان و تابستان بروی خاک افتاده
بودی و او را با ناله گرفته ای از آن الان بود و بر یک طرف مقابر کال کاشی میل سر
میلوان اسطفا خانی که در آن حاکم بود و با پادشاه شاه شجاع چند سال محاربه کرد
و آخر ویران چون کشته شد و سر او را بر دست او نهاده میلوان کاشی سر او را دفن
کرد و میل بساخت و تاریخ از سنگ مرمر چهار و بر یک طرف غارت مرزا اسکندر
که در زمان پیر ابو سعید طوسی خلقی که بواسطه خط و در میدان در اندرون شهر مرده

قریب سی هزار آدمی و دیگر دهنده چون پنج هزارند اسکندر مرشد و مجلی
بیز آمده آن مردگان که در آن خانه های شهر هم افتاده بودند اسکندر
درین مقام باقی بود از آنجا بفرید و وقف اموات کرد و آن مردگان را از شهر
بیرون آوردند و در قبر مدفون کردند و سابط عالی بساخت و مسجدی و چهار
دکان و آنرا اسکندریه نام کرد و در آن مقام بسیار از شهید او اهل الله
مدفون اند و بسبب میل آن سابط مسجد و حائوت منهدم گشته و آثار نما
ایمانی برشته او اولیا باقیست **دودنه** در اینجا مدفون است و این دولت
از اهل الله بود و در اول دادا لولیان بود و او را حالی دست داد و چندی
رسید و از لولیان انفرادیست و بروی خاک سرور و چهار فرزند افتاد
بودی متعلق و خودی و خنبدی و خبر از خود داشتی و از کس طلب نگردی
و در سر باز افتاده بودی و گاه گاه فانی الضمیر کنی و یکی بود او را سرخ
که بر تر فروش گفتندی و او را تقه کردی و یک در زیر او کردی و یک تر
برداشتی و دولت را سالی بقصد و اندر رسیده بود و دندان در کار برده
بود که ای عاگردی و گاهی دشنام دادی و گاه خنده کردی و گاه گریه می
و فغان کرد و اگر بر شهر بر و نماز کردند و صدقه دادند و در اسکندریه قبر او مشهور
و مقبره مولانا شهاب الدین سعید قاضی هم درین نزار است و او نیز از

بزرگان دین بود و فقیه و صاحب شروط بود و در جنب مراد حاجی صدر الدین
 مقابری است قطعه زمین مولانا عبداللہ مولانا حمید الدین که بخش میرزا
 بود بخیرید و وقف کرد و چون فخر شد ابوکر خان و غیره خواجہ بخشی و کمال الدین
 بخشی و احمد آقا دقیق قرمان اسکندر بقبل ایشان صادر شد همه ادین
 مراد فخر کرد و بیکطرف باغ کمال مقابل تیرگری است که باغ خواجہ
 محمود تیر کرد و وقف مقابر سلاطین کرد و بسیار از صلی مومنان در آنجا
 آسوده اند که **مقابر سلاطین حاجی** این باغ از آن حاجی عز الدین لشکرین
 و در آن روز بود و در قدیم الایام حضرت لکاه اما لکان و باغ نامدار نیز دو کوشکی
 در میان باغ بود و چون آنجا یک یوسف شاه یسود در آن باغ بقصد آورد
 باغ روی بخوابی نهاد و قصر ویران شد و در زمان محمد یکم نه و ویران
 گردید تا زمان مظفریان درآمد و خالصات شد و برادرشایمی شاه حسین
 دیوان باغ راست کرد و عمارت قصر کرد و در تصرف گرفت و بعد از وفات
 او چون مرگات قسمت گردید این باغ صاحبی بصید او مولانا عظمی ملک کبری
 خواند سلطان رسید آنرا وقف اموات کرد و هر دم هر یک قطعه زمین
 برداشته و خطیر ساختند مثل مهر علی شاه فرائش و مرتضی اعظم سید
 جلال الدین جعفر معروف و غیره و از اهل اند و محمد و بان در آنجا بسی

آسوده اند

آسوده اند مثل بابا حمید الدین و او محمد و ب غیر سالک بود و صاحب حال بود
 و یکس امیرشش کردی و بر در مسجد خواجہ چهر حسین و اعمانی در ایستادن
 پیشتر اوقات نشسته بود و وصایا خوب بخش خود نهاد بودی و داریم
 الاوقات محمد صمد گفتی و کز اگر سبب کردی و مردم اورا تمیز کردند
 و زنی از متعلقان ملازم او بودی و محافظت او نمودی روزی مدتی صفت
 حرب احد و شمشیر کردن دهنه آن پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کرد و تمام
 دهنهای خود بمواظقت بکشت و در آخر حال اورا می پدید آمد و کشت
 دید و بر آورد و در اقامت نماز جان بد او و برادرین باغ دفن کردند و وفات
 او در سال ثمانین و عشرين و ثمانه بود و در جنب امیرضیالاس بد وفات و بر
 این جنبه امیر معین بوده نزد امیرزاده اسکندر و در گردان شده او را
 بگرفتند و بیاوردند امیرزاده اسکندر حکم کرد که نزدیکی پوست او بکنند
 بنید چون آن حال بدید متعجب شد و ترک امارت کرد و او را جده بر رسید و بنود
 شد و مخته مخته در میان بر بند و تنها کشتی و چون بشهر آمدی با کسی سخن
 گفتی و هر جا آمد که در بر او گردیدی همان روز باره کردی و بکمرستان سر
 و در زمان وفات مردم را اوداع کرد و جان بد او امیرزاده اعظم شمس الدین
 محمد مرک و لد امیر جلال الدین حقایق اورا بجهیز و ملکین کرد و بجا زده او
 حاضر شد و او را پهلوی بابا حمید الدین دفن کرد و درویشانرا آتش داد

ذکر باب حجاب الدین ابدال هم در جنب ایشان مدفون است و او در ویشی
 پدید بود و لیکن از دو بسیار کرامات واقع میشد گاه بودی که خفتن در بیرون
 مشغول کردی و در صبح چون روزی که گذشت او را در شهر دیدنی که پیران
میآید نقلت از مرتضی اعظم علیه قلوب الدین مسعود قاضی که گفت روزی
 زیارت مقابر آن زمان رفتم ضیاء الدین را دیدم که بر سر مقبره نشسته بود
 بر کنار نشاندن بار بازی میکرد آن مار چون مرا دید برخواست و بر رفت
ذکر مقابر بنی مولای این نیز از نزدیک باب کوشک گنبدت بر کنار خندق
 و اول بنام معروف بود مولانا اعظم سعید شمس الدین ابوبکر رضی بر احوال
 وقف کرد و بسیار اهل الله در اینجا مدفونند مثل شیخ زاهد عابد متقی شیخ
 احمد حق مدکار ذوقی شیخ احمد صایم الله بهر بودی و خلیفه قطب الدین فائق
 شیخ ابوالحسن کارونی قدس الله روحه العزیز بود و چهل سال در غرض مسجد
 جمعه شهر مجاور بود و معتکف و از وی بسیار کرامات مشاهده کرده بود
 چون وفات کرد او را بر کنار شارع این قرار دفن کردند و بر کتیفی این نیز
 مولانا اعظم سعید قدوة العباد و الفضلاء المحمدين مولانا عز الدین ابوبکر
 فیروزانی که از فضلا و عظم بود و مثل او اعظم نبود و همه چهل سال سی جزو
 کلام الله تفسیر کرد و سلاطین بنی مظفر در وعظ او حاضر شدند و قریب
 ششصد هزار از ارباب عربی و فارسی در ذکر داشت و در وعظ کثایات

الطایف

کثایات و الطایف گفتی و هشتاد و چهار سال عمر او بود و در سال ثمان و تسعین
 و سبعمائة وفات کرد و قریب پنج طایفه مدفونست و در جنب شیخ احمد حق مد
 مولانا اعظم سعید حاجی علی زاهد شیعی مدفونست و مولانا شاد را اله از جوف فضل
 زمان خود در وعظ بغایت خوب گفتی و گاه مردم را بگریانیدی و گاه بخندانیدی
 و مسافرت بسیار کرده بود و صحبت اهل دین و دولت بسیار یافت و در اول
 محنت بود و آخر بقضا احسن مشغول شد و صاحب نظر بود و اکابر او مطالبه
 بسیار کردند و در جنب او شیخ جلال الدین زاهد که خلیفه شیخ احمد حق مد بود
 مدفونست و او مردی زاهد صالح بود و در غرض مسجد جمعه قائم مقام شیخ احمد
 بود و آن مرد قریب یکصد سال است و قریب پنج طایفه مقابر بر سر چاه در آن
 مقام بسیار از علمای و مؤمنانی آسوده اند و در اینجا دو قبر بزرگ است و درین
 دو قبر قریب سه هزار آدمی مدفونند از زن و مرد که بواسطه قحط در میان شهر و مسجد
 طبعی در اندرون شهر هلاک شده بودند و در مدینه و مساره ایشانرا الله آفریده
 بودند چون دروازه گشادند آن مردگان زنده شدند و درین دو قبر دفن کردند
 و از آن دو قبر بسیار نشانها دیده اند و قریب آن هزار بر کنار خندق مقابل مسجد
 اولیا مسجد است که در سال اربع و تسعین و سبعمائة که خلق بعد از او رسید
 بموضع سر چرخ میزدند ساخته اند و آن قصه در محل خود گفته و در آن مسجد اهل الله
 بسیار دیده اند و آن مسجد نشاندار است و مقام چهل نشان نیز گفته اند

مشهور رسید سرچم در جنب آن مرزا آمده است و او مردی بزرگ مجدّد
 بود و آنچه گفته اند اکثر همان بودی و اکثر بزرگواران و اعیان بودند و چون
 در سال ست و هشتاد و نه وفات کرد و او را درین مرز دفن کردند
 و این مرز وفات کرد و مردم بزیارت رفته و مراد یابند و هم در آن
 نزدیکی بر سر راه فراسان مقابر است که آنرا مقابر زکیان خوانند
 در ویشان و اهل الان در اینجا مدفون اند و رجال سده در آن مقام حاضر
 شوند و در شب آن موضع عظیم است باشد **و مرز مرزا ابوالفضل بن مرزا**
 نیز قبر است و او را اولیا و صلحا و شهبادهای غنی و غنی و کوفیه بر شرف آید و حضرت
 علیه السلام در آن مرز که از مسکنه و از شریفه و از غنی یکی در آن مرز است
 و در آن گفته اند و مولانا اعظم معبد قدوة الخطباء و الصالحین المومنین
 شیخ زین الدین علی سوفی در اینجا مدفون است که مدت چهار سال با استقلال
 خطیب جامع نزد و معلم الحفال بود و قریب هر کس از بزرگت القاس
 او قرآن آموخته اند و بعضی حفظ کرده و هدیه او بکری بر سر سجاده و وفات
 کرد و او صدق زان خود بود و مردم بسیار خواهانها و فتنه ها و قبراو
 دیده اند و در جنب پدرش مدفون است **و مرز شیخ الاسلام حسین**
فرید الدین عیدالباقی و شیخ الاسلام احمد معبد شیخ زین الدین
متموی نوه اند و قبر حاج شیخ فرید الدین عبدالباقی از بزرگان دین و سالکان

راه یابین بود و مولود او از کارزان بود و صاحب کشف و کرامات بود و در
 شیخ محمد اسفغانی بود و شیخ محمد خرقه از قبایل الدیبا و قدوة العلماء مظهر کلمات
 العلما شیخ علاء الدین یمنانی داشت شیخ فرید الدین را بیک واسطه فرزند شیخ
 علاء الدین میرزا و صاحب مقامات علیه بود و چندین جلد استند بود و از
 بزرگان استیاده ارم که شیخ فرید الدین را از فرزند کارزان دیده اند و در
 عید در طواف کعبه با فخر اند و بغایت و جیه بوده و فتنان و ولایت در حین اوقات
 بود و بر توجّلی بر و غالب **تقدست** که سلطان ابوالحسن بن خواجہ شیخ محمد خواجہ
 کمال الدین ابوالمعالی جهت خارجی و فرزند بر و حواله کرد و محصل پیش شیخ
 اند و نشاند و شیخ نزد وی فرستاد که راجع کنی نشاند و چون شیخ باز
 گفتند که مرشد گفت این عالم را بیکر سلطان ابوالحسن همان روز خفته شد
 پیش شیخ فرستاد و عدو خواست و گفت فاخته جوان **و زهری که یکجا**
رسید تریاق چسود او را ایستاد رفت اما فاخته جوانیم که بیایان بر او فاخته
 برخواند سلطان ابوالحسن همان روز وفات کرد و در سال اثنی و عشر
 و نه تا که ابابکر خازن مصیان و رزید و خواجہ جلال محمود خوارزمی
 بالشکر میرزاده اسکندر بجا ریزد آمد و در زندان متادای شد و چون
 در خواست کرد و شیخ را نزد اسکندر فرستاد و شیخ تبعیت نمود و اصحاب
 شد و چون امید داده اسکندر از آمدن شیخ خبر داشتند او را ازین

و تعظیم نمود و بموجب درخواست شیخ احکام بنوشت و شیخ را روانه
کرد اندیه و چون شیخ بنهر آمد ابابکر خانی از صلح ابامحمد و از صلح
شیخ بنهادنکر و چون شیخ بنهر آمد برآمد و گفت سگاز از شهر بدو کند و دو کیک
ابابکر خانی میخواست رفت و معتمد او فرستاد عسکریان او و در روز شنبه
که باب قلعه بود بر ابابکر بخت و در وازه پیران قلعه کشت و لشکر بیرون
شهر آمدند و شهر را بکسر قلعه و ابابکر و امرا او که اندام یافته بودند بکسر قلعه
و قبلی آوردند گویند که در آن روز امیر بزرگ وفات یافت شیخ فرمود که امیر
در گذشت و چون تاریخ وفات امیر بزرگ معلوم کردند همان روز بود که او کشته
بود و او سر بر آن صاحب جانی داشت و در سال ثلث عشر و ثمانه وفات یافت
بحکم وصیت او در سرای مستان قرب مرزا سمانوگ دفن کردند و حرمه آن
و در سال سبع وربعین و ثمانه که صاحب اعظم دستور اعلیٰ اکرم الفخار
العلانی الحکام خواجه ناصر الدین محمود سمنانی خلد غلوزرات در یزد بود
در سرسرا و غارتی عالی بنیاد کرد و او را بعضی قبیله که پیش از یارت بود بخت
و ای قبیله انداخته بانه و چون شیخ الاسلام اعظم صاحب المعامات الغایه و از
العلوم الانبیاء المرسلین شمس السما العارفين شمس اللله و الدین محمد
خلوئی نور الله مرقد که شیخ الاسلام و مقصد الکبره دین و دولت بود و علم
و عمل بهم جمع کرده بود و چندین چادر آورده و خرقه از شیخ فرید الدین عبدالباقی

داشت و هر روز شصت هزار ذکر غفری و در داشت و در یوم السبت عشیرین
ربیع الاول سنه ثلث وربعین و ثمانه بجزا رحمت حق پوشت و از آنجا
وصیت نمود شیخ بزرگوار فرید الدین آورده و در جنب شیخ دفن کردند
و مرتقی اعلیٰ اعظم امیر جلال الدین خورشید و شکار و مروج بساخت و قبر شیخ
فرید الدین عبدالباقی و شیخ شمس الدین محمد خلوئی را در آن شکار
عادت کرد و فرشت از آنجا بخت میداخت و میلی جبهه و رشتانی بساخت
بر البین قبر خواجه الله بالخیر ذکر مرزات مشهور که غلق بطاهر شهر داشت
گفته شد که کون در ذکر مرزات داخل شهر سرع کنیم بوفیق الله تعالی
ذکر مرزات داخل اولیٰ مرزات حبلک هر کس در باب او چیزی
گفته اند بعضی بر آنند که این قبر نامزاده سعید **فصل فی موسی کاظم**
السلام است برادر سلطان فراسان علی موسی الرضا علیهما السلام
بعینه پیوسته و لیکن از صحابه و تابعین بیرون نیست و غالب است
که از نمند افعج است که بعضی در آن عریکه در خم خورده بیرون آمده
و برین طرف آمده و پرالمنه و هر یک مقامی فرو داده و بسبب زخم بجواب
رحمت حق پیوسته و اینها در همان مقام دفن کردند و تحقیق اسمی ایشان
معلوم نشد چنانچه یکی مرید گوید که این آسوده است و یکی در مقابل مرزات
بزرگوار در میدان در مسجد و کاوانه امیر جهان آسوده است و دیگری در

برایاد و قس علیها انما قبر بزرگوار او مخفی بود و کسی معلوم نبود که درین مقام
خفته ای آسوده است از زمان دولت مبارک الدین محمد مظفر و شهر ابرار که
کرد اند و بسیاری از پیران داخل شهر کرد و بار و کشتید و حضرت خدای
کرد و چون بدین مقام رسیدند و ان گمانه زنده و شکافته قبر پدید
نگاه کردند شخصی مهیب دیدند با جامه های سبز و سفید در آن قبر آسوده
و جامه های سفید و درین دگشت و مصحفی بر سینه او نهاده و بر اندام او
جراحی یافته چنانچه آورده اند که عفار ی پاره چپ از جراحت او بر داشت
چون تازه بر تن پدید یافت آواز می بگوشت عفار آنکه که دست خود نکند از
و این معنی صدقت بدلیل کلام الله مجید باری عز اسماء و لا تخشیں الذین
قیلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء و انهم یرزقون فریحین یا ایها الذین
عفار ان از هیبت بیفتادند و چو دست نه مردوران دست از کار
بداشته و خبر نزد محمد مظفر آوردند و آنروز در گذشت و چون شب
در آن چینه علم نور معاینه دیدند که از آن قبر بر می آید روز دیگر محمد مظفر
سوار شد و زیارت آن و بفرمود که آن قبر را بپسند و تفصیل بدین نظر
قبر نهاده و در میان هر دو تفصیل قبر او راست کردند و صومعه بر بالای قبر
او بساخته شی مردی و زنی به کار در آن صومعه رفته و بفساد و مشغول
شدند و آفتی از غیب پدید آمده و هم در آن مقام هر دو بسوزند باید

نگاه کردند اندرون صومعه بر خاکستر بود و کشتی و موزة ماند باقی همه
سوزند این موجب عبرت خلق شد و این قبر در سال سی و اربعین سیاحت
بود و مراد بر گشت و بسیار نشانها از انجا دیده اند و اهل حاجت بجز او
رسیده اند و در سال اربع و اربعین و ثمانه صاحب اعظم عزت الملک
العمیر قطب الدین حضرت شاه بن امیر اعظم سعید شمس الدین محمد خضر
قطر زین از شهر داخل کرد و صومعه نیکو ساخت و فرشش گسترده
و قبر از فرقه از گاشی و آجر پوشانید و درای خوب نصب کرد و این فرا
احیا کرد جزاء الله الخیر **الکبریا شیخ الاسلام مولانا شرف الدین**
خضر علی الرضی شیخ شرف الدین خضر از بزرگان دین بوده و علوم ظاهر
و باطن داشت و سلاطین بنی مظفر هم متقدا و بودند و شعاع موحدا
در غایت جرات و ارد و خاقان و طغی که مدفن او است از استخوان
او است و پایاب آجر پنجه در میان خاقان ساخته و نهاده و در جوار است
و این خاقان محمد بن مظفر داخل شهر کرد اندید عمارت خاقان در سال
خمس و خمیس و ستمانه بود و در سال ستین و ستمانه بجوار رحمت حق است
و پس از چندی او مولانا اعظم سعید طهیر الدین محمد از فضلا و علمای
ویرانخانه بسیار است چون اربعین در حدیث و شرح نیایع و تاریخ
یافتی و غیره در سال خمیس و عشر و ثمانه وفات کرد و در جنب چو ر

بزرگوارش درین خانقاه دفن کردند و فرزند آن وسط او هم بزرگان
 دین و فرزندان اهل تقین اند **ذکر میرزا سید تاج الدین جعفر و شیخ**
 این سید تاج الدین از فرزندان محمد بن علی بن عبید الله بود و از کوه
 نشینان زمان خود بود و جمیع تاج و خاکی پیران آمدی و با جمیع حاضر
 مندی و صاحب الدهر بودی و ذکر داعی داشت و از خوردن و پوشیدن
 او کس خبردار نبود که از نجاست شیئی از نوکران انا که سزا بجای میست
 بر در خانقاه رسید الله بجان سزا بجای در بر دست سید چون در باز کرد ترک
 چاقی در دست داشت بر سید و اگر دست و چاقی بر بالا خشک با
 ترک بخنجر در آمد و استغاثت سید بر در فرمود که از شراب توبه کن
 تا دست تیر کرد و ترک توبه کرد و همان دم دست او درست شد و دیگر
 شراب نخورد و مرید سید شد و وفات سید در سال ستاد بود و در آن
 شب که وفات میکرد و حال بجا نطلب کرد تا قبر او بکند و چون قبر تمام
 شده درم فضال داد و درم بجا کرد که مرا شاه فی کینه فضال دید که بر بینی
 و کفن و بیه و کلاب نزد او نهادند سید بنو ابیه و کله کجفت و از دینی مفر کرد
 و هم دین خانه اش دفن کردند و دیگر تمام خلایق بر قبر او نماز کردند و رحمت
 علیه **ذکر مولانا اعظم سید فخر الدین پیر خواجه در شهر سستان مولانا**
 مشار الیه از بزرگان دین بوده و علم و عمل با هم جمع کرده بود و از اولاد

بنی عباس بود و بیست واسطه عباس رضی الله عنه میر سید و معلوم
 مشغول بود و آخر در تصوف شریع کرد و از خلق انزو اجست و بسیار
 از بزرگان بدین اورفتندی و راه وصول نهادی و پیشتر از آمدن
 امیرزاده خانقا ای اعظم سید شایخ بنیها در سلطا در سلطان طاب نراه
 مردم را از مقدم شریف او خبر داده بود و چون وفات کرد او را در خانقا
 اعظم سید شهاب الدین محمد بنی علی الرشد دفن کردند و وفات او در سال
 اربع و عشرين و ثمانه بود و هر که در روز جمعه زیارت او رود هر سر که
 دارد انشاء الله تعالی بر آورده گردد و برادر او مولانا اعظم سید
 نظام الدین پیر خواجه از افاضل عصر بود و اهد فقه و مدرس و قضوی بود
 و مفتی زمان خود و پیرانند سبب ما هر بود و در فقه و علوم درس کفنی چون
 وفات کرد او را پهلوی برادرش و خانقاه شهرستان دفن کردند
ذکر میرزا مولانا شیخ الاسلام اعظم سید شیخ الله تبارک و تعالی
محمد بن شیخ احمد و شیخ محمد و برادر بود و در صالح و متقی و در راه
 معقیم بودند و بسوء مالی قیام نمودند و با جرت آن روزگار میگردانیدند
 و تمام ده مقید صلاحیت ایشان بودند و آورده اند که صاحب جمیع انجیر
 بغایت ظالم بود و بر عایا آن ده از او در رحمت بودند شیخ احمد او را
 نصیحت کرد که باندگان خدا آسانی کن تا خدا بر تو نیز آسان کند این صاحب

از سر لجام گفت که سخن تو نمی شنوم با خدا که آید تا جان مرا بستاند اگر راست
 میگوی شیخ دست برداشت و گفت جان من را بستان آن صاحب جمع
 فی الحال بستان و جان من را و مردم بسیار مرده شدند و حقایق ولایت روی بستان
 آوردند ایشان از دست مردم شهر آمده در کوچه فناء آن مقام کردند و در شهر
 نیز مردم بسیار مرده شدند آورده اند غلامی از آن آتاک که بود و یوز آتاک
 داشتی آن غلام در خواب بود و یوز در چاه افتاد و سقط شد روز دیگر نزد شیخ
 آمد و کرد کرد در خواست نمود شیخ از آتاک در خواست کند غلام را
 از بی زبانه شیخ گفت ای غلام از شهر بیرون رو که از راه فرسان
 یوزی آید اورا بگیر و بعضی آن یوز کن غلام از شهر بیرون رفت و
 یک فیروزی دید می آید غلام آن یوز را بگیرد و بعضی آن یوز
 داشت شیخ احمد در سال سی و هجرت و سی و هجرت وفات کرد او را
 درین مرار دفن کردند و شیخ محمد برادرش در سال ختمین و ختمین
 و سبعمانه وفات یافت و هر دو برادران در جنب یکدیگر مدفون اند
 و بسیار مولانا محمود و اعطی که از فضلا عصر بود و قدوة علماء اولیا وقت
 بود چند نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در خواب دیده بود
 و فرزندانی مولانا اعظم سعید مولانا امام الدین و اعطی که از فضلا
 عصر بود از معقول و معقول و در وعظ ماهر بود و اهل بزرگ تمام او را

معه بود نه چون وفات یافت او را در جنب پدر بزرگوارش بنهادند
 وفات مولانا محمود در سال ثمان و شصت و سبعمانه بود و در این مرار
 سلطان مبارز الدین محمد مظفر صاحب طای از آجر نجه و کاشی تراشیده
 بساحت و پیرا و پادشاه شاه شجاع آسیای در قریه ابردا بخت
 و وقف ترا کرد و بر در مرار خانقاه ایست و هر روز از طسق آن
 آسیا آتش در آن خانقاه میسند و بفرامیدند و بغایت مرار مر قج
 میرکت **ذکر از شیخ شکر** شیخ شکر از قندهار مشایخ کبارت و نصیب او
 معلوم نیست والده از لنگان و خرمین بوده است و مسافرت بسیار کرده بود
 و بهر حال که بودی با دایه شکر قیام نمودی و او را به این جمعه شیخ شکر گویند
 و چون نیز آمد قریب دروازه نو معکف شد آورده اند که صد سال
 عمر او بود و در آن روز که وفات میکرد تمام شهر یکدیگر دید و دستار
 و دایه کرد گفت که فردا عزیمت میفرمادم روز دیگر چون تحقیق کردند
 در خانه وفات یافته بود در سال سی و هجرت و سبعمانه روز دیگر بزرگان
 شهر او را بجهیز کردند و کفن و هم در کینه خودش دفن کردند و خرقه او را
 بر بالای قبر او نهادند و هنوز خرقه بر بالین و پیش نهاد است و مردم
 بزیارت روند و بجهت حاجات آن خرقه پوشند آن مراد آسانی بر آید اگر
 بر شوازی باشد مراد حاصل نشود و باشد که چنان سنگین باشد که نتوان

پوشید و در جنب مقبره اش صفایست و فرش انداختند و محراب
 و در آنجا نماز حاجت گذارند و هم درین خانه چاهی است و چند عدد ابرق
 نهاد که آب برکشند و وضو سازند و آتش برکن و سازان نهاده است
 تا آتش برافروزند و بوی خوش پیور اندود در اصل صفای این مقبره
 روزه اوست **ذکر مراد سید روح الله** مشهور **یکم** از مرتضی اعظم
 سعید قطب الاولیا و مقدره العلما المحققین سید نظام الدین حیدر المصطفی
 سید روح الله از اکابر سادات آل نظام و صاحب کشف و کرامات بود
 و وعظ فرمودی و در وعظ او مردم را حالت دست دادی و بیشتر سلامین
 وقت مرید او بودند و او را با شیخ نظام الدین دهلوی قرب جانی
 بود و میان ایشان مکاتبات و مراسلات بودی و شیخ نظام اولیا
 قطب وقت و مقتدای متابع دهلوی بود و در اس صوفیه بودند و میر
 خسرو دهلوی مرید اوست و در غرضه خود مناقب شیخ نظام بسیار
 گفته یکروز سید روح الله در یزد وعظ میفرمود ناگاه در میان وعظ
 زمانی خاموش شد بعد از آن گفت در سر جانم اگر ندو بزیارت
 کاروان رود و چون وعظ تمام کرد از منبر فرود آمد و همان روز
 متوجه کاروان شد مرصد که حواله چست چون کاروان رسید
 بزرگان بدین او آمدند و روز جمعه وعظ میفرمود تمام اکابر در وعظ او

خاموش بودند یکی از خطباء الکرام سید در خطب آور سید منور ولایت دریافت گفت
 ای ای کمال کار دار دل آوردی الله بر ازلی چنین است در نزدیکی تو میری و من
 زن ترا بکام در آورم و از وی فرزندی متولد شود سید الله نام و این زمان
 در پشت ذکر میکند چون وعظ تمام کرد و فرود آمد جانور خطیب را تب کرفت
 و بعد از سه روز وفات کرد مدت مدید متعفی شد سید زن او را بجهال خود آورد
 و بعد از زمانه و در روز پیری متولد شد نام او سید الله کرد و سید با یزید
 مراجعت نمود و در سال ثانی و ثلثین و سبعمای این مسجد و مقبره که مد فنان است
 بساخت و طبعی نیکو است کرد و خیمه آمین بر طریقی نهاد و بارشاد
 خلائق مشغول شد و در آخر حال مکتوبی شیخ نظامی دهلوی فرستاد
 و او را و در آنج کرد و گفت این مکتوب آخرین است و مریدی را مکتوب
 جدا و بطرف دهلوی فرستاد چون مرید مکتوب بدهلوی آورد و شیخ نظام
 بر مضمون مکتوب اطلاع یافت و املت که سید را انکام خلعت رفت
 کرد مرید سید بعد از دو روز پیش شیخ نظام آمد و استعفا جواب
 مکتوب کرد که غزیت رفتن کرده شده است شیخ نظام الدین آن
 مرید را دست بگرفت و گفت نگاه کن مرید چون نگاه کرد در دستش یکین بزد
 بی و جماعت خلائق با علمها و مصحفها بر سر نهاده و جنازه مسجد
 روح الله همراه داشتند مرید مضطرب حال شد شیخ نظام الدین فرمود که

آمدی و از بنیستان از غزیت آن چنین و بستان اشک باری خاک
 صندلی بوش از سبزه رنگ مینا نمودی و از نجات نسیم خبر دیده
 پنهان گودی و از بن معدلت آن پادشاه عالمپناه مردم مرفه الحال
 آسوده خاطر روزگار میکردانید و معموری شهر و ولایت و محبت حال
 مردم بمرتبه رسیده بود که مردم داناتین عوامل را کارفرمودندی
 و غل و پنه و میوه که بیشتر آوردندی همه بر حسب و استر باز کردند و جا
 زیبا از قصب و دیبا پوشیدندی و مرغهای فریبنا برنج و زبیا خوردند
 و جوانان سروده باغبان گل روی با ده کلرک نوشیدندی و مطربان
 با ساز چون بلبان خوش آواز فرمودند و از نغمه و شمس آیدند
 و پوشیدندی **چنین** تا چشم زخم افتاد و در کار و پادشاه سعید
 در جوگر ری فغانا عالم بقا و اصل شد و از در فاجعت کرد و یونان فوج
 خرابی و قطعی و خشک سالی و سیم ستر بیکانه و قید مسافران و پریشانی
 و چاری کران و موت بزرگان و قتل اکابر و سروران واقع میشد اگر چه
 شروع میکنیم از مقصود باز میمانیم غرض آنکه آستانی به آن صفت که
 شد از شرح و صفت آن شنیدنی بجا رستان بدل شد و در وقت پیشک
 منم خشک گشت و اکثر باغات که در تشابک اشجار آفتاب برین شافقی
 حکم حرای بادی گرفت **شمار** عماران رستیدهای چیت اندازانند

عدل رست **افروخت** آن ناز گلزار باران و ران ناز کرکس آید
 غبار **بجز** منم خشک و سیلاب **تر** نیایی باغات حسرتی در
 گران پرورش باید امروز ناز **از** آن به بود آستین را طراوت
 یکی گرفت و رفت بود **را** روزی بوی بخشد آن کاه را
 هر چند ابرستان که حکم کارستان داشت از ظلم و خشک سالی خارستان
 و از روی و سیل و طوفان و غبارستان گشته با هم معدلت این پاد
 عالم پناه **ظلم** آل سلطان تیغ بخش تحت نشین سلیمان رفعت شد
 آیین سلطان معزاله و له و له الدین ابوالمظفر جهانپناه و بهادر خان حله
 تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برده و احسانه درین سال نشی
 و تفتین و ثمانه باز بوی رافت و رحمت و دوا کسری و رعیت پروری
 و آباءانی ملا و ترفیه عباد میاید و امید هست که باری سبحانه تنگی
 آب زمیان خلاقی برده است خطان هم بر دارد و مظلومان از شهر
 طمانی برانند **ظلم** چونیت نیک باشند پادشاه **که** هر چه بجای کل گیا
 و از خیمها و تنگیمای اطراف **از** عدل پادشاه خود دزدان لاف
 عنان سخن بین گجای گشته غرض آنکه با خود سعید مذکور چون عاری
 مضبوط و زمین چندان معورند و بهر از منبر میاید و دور و دور
 بید و کر سخن در وصف آوراند بی معنی میاید و از اینجا با شیخ فریدالدین

عبدالباقی آب جاری میگردد و آن نیز باغ مشجر و مساحت است و مقام
شیخ سعید است و از اینجا هزار مائیک می آید **دگر هزار مائیک** خیر
دگر که در عزرات باقی آقا چون نسب و حالات او معلوم نیست بغیر از
شهری که در خواه است اسامی او را در سلک اولیا و علما و فضلا آوردن
از ادب دوری داشت و دوری از قلم انداختن رخصت نیافت فی
چون سر و جانی خوش است و میاه قف در اندرون و بیرون او جاری
و باغات متصل و اشجار و امین بسیار دارد و امیر ترش که از جانب
امیر زاده اسکندر در او غنیزد بود در آنجا حقه عالی ساخته و دو
خانه در جنب آن برداخته و جامع آنرا بنیاد کرده و در پیشانی
آب قف جاریست و مردم در زمان رخا میت حال بد آنجا رفتند
دیک پلان کردند و سماع زدند و چون انقلاب واقع شد و
در تصرف حکام خاقان سعید درآمد پیر امیر ترش مذکور سیدی احمد
از مارت توبه کرد و کسوت درویشان و طریق ایشان درآمد و درین
موضع گشت و خانه جدیدی که او را در خود بساخت و حمام خوب بر در آن
راست کرد و نشان سیورغال حاصل کرد و کمر خدمت مجاوران و مسافران
دست و چند باغ مشجر و مکر و امینا کرد و بقدر سفره میکشید و اکنون
روزگارش روی با خطاط آورده و جمعیت خانش مانده و این همه

نسبت بحال او نیست که غم خلق را این حالت **دگر باغ** لاکوئیه از آن
لاک صواب آماکی بوده باقی بقایت وسیع است و آب قف در و جاریست
و مشجر و مکر و داخل خلصات شریف و درین باغ میدو توت و انگور
فروانست و انار و شاهوار لطیف و منور بعضی بقدر مانده است اما بقیه
خاکست نذر و بغیر از سابلی در جنب باغ در شتار ساخته اند و مشهورست
بسابلی و نیمه و چون خواجه اعظم صاحب البغ و القلم جمال الله و الله
محمود خوارزمی نویسنده بمبایشی یزد آمد تمام بر در عمارت و بازار
سفید کرد و آن سابلی را هم سعید ساخت در سال فتح و تعیین و ثمان
دگر باغ امیر ترش **الدین محمد میرک** ولد امیر جمال الدین جعفری مقابل
باغ لاک باغ میرک محمد است کرد و امیر محمد بسیار غارتی در آن باغ
ساخته و مشجر و مکر و کمر و انبده و چمنهای گل و سر و چهار راست کرد
و زمین باغ پرازال و ریخان بود و شیش چون دم غیسوی سرده را از
کردی و باغانش کرد و آن را بنده ساختنی قصر پرورش چون در
فردوس معمور و مساحت و طینی و حوضخانه اش غنیزه و علفان و حور بود
چوبای کشانی و نو قالی جهت تزئین و سرور ساخته و دریاچه بجهت حور
تموز و دوبر برداخته و صفت عمارتش شجر از آن شکر کفنه اند **شجر**
زمین بس و صفاتی بهشت برین که رنگ جنبه و غلغله و جای طوبی

نور و سقف رفیع بود و دی شرف هزار بار اگر بر دو سپهر برین
 اگر خط ملک حوض نور نظاره کند ز شرم غرق شود ز چشم عزت بین
 بهشت دهد و چهل یک نام گرد این خدا یکان قضا قدرت قدر ملکین
 امیر اعظم اعدال که سپهر جلال بود ز قدر و شرف شمس و ماه و این
 نظام غنچه سعادت محمد اگر گویند علی زلفی حسن ز قضا بایش تحین
 هزار سال جلای بقای عرش باد شهر آں همدار و بهشت و فردین
در بیان کرشمه سی ای این باغ علاء الدوله کرشمه سبب بن علی بن قرا
 کالجاست باغی قدیمت مغر و مکرم و درختان بید و سر و چنار سیاه
 دارد و آب قنات درو جاری و داخل خانه صا صا شریف است و نصره الدین
 شاه بجای برد باغ سا باغی عالی ساخته و چهار دکان بر و راست کرده
 و سا باغ قریب آسیای است و دست **در بیان سیلاب** این باغ در زمان
 ایاکون بوده و خانه زنی و باده و حوضخانه داشته و آنرا خانة ابوسعید گویند
 نصره الدین شاه بجای در جنب آن طنبی و حوضخانه میگو استخراست کرد و در باغ
 میگو ساخت و شاه نشین و کینه مغر و چنار صا منقش راست کرد و بر
 قصیده توحید شیخ نصیر الدین سعدی شیرازی علیه التوحید نوشت و مطلع قصیده
 اینست **القصید** فضل خدا را که توانه شاکر کرد تا کیت ایا شکر کی از هزار
 کرد **آن صانع** قدیم که بر فرش کاینات چینه بر هزار صوره الوان نگار کرد

برافزید و مجروح خست آن و آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
 و این باغ را مغر و مکرم و سا باغی و بر کرد عمارت و دشتهای سر و بهشت و بهشت
 باقیست و تمام میاه قنات درو جاری گردانید و درگاه عالی منقش کرد و گویند
 درگاه بی بیجهت و زنده دلین سلطان جهان که در حد فضا سلطه و کلاه سینه
 برستان معدلت بود و عمارتی عالی و طنبی خوب منقش بر سر آب باخته
 و در چهار باغ منقش کردند و جامهای آینه الوان بهانه و ابیات خسته
 نظامی بر کتابت اش مشهور کردند و از فضل بهار باختر فیض اولاد بنی
 مظهر در آن باغ بود و دی و پیروان سا باغی خوب بیغ کرد و ایند و دور و چنار
 با ساخت و برکتی با باط توحید مولانا کمال الدین اسماعیل علیه الرزاقی صفا
 نوشته اند **شعر** ای جلالت و شرف عزت جاودان انداخته کوی در میان
 عزت کن مکان انداخته در درستان عقل لایزال عقل پر از بهر طفلان
 از عقل لوم میان انداخته در ضیافت خانه فیض نواله معیت اکر کشا
 صلا را داده خوان انداخته و پیروان سا باط میدان میدان وسیع ساخته
 و بر پین شاه بجای از باغ پیرون آبی و بر نیم صفا سا باط بر سندی
 و در میدان گاه دوسه بر باهد یک جنگ انداختی و بعد از آن کشتی کمران زو
 از مودنی و هر کس طبع و هنری که داشتی اظهار کردی و آب قنات
 از میان سا باط گذشتی و به باغات و محلات منقسم شدی **بیت**

چو وقت آمد نماند آن پادشاهی **بکار نماند آن کار و کیا** سی
 و از دریاغ سابطا نه در سه شصت چهار منار هر روز دو نوبت موجب
 حکم آب زنده می تاشد با سلطان جهانگیر با حرم او سلطان پادشاه
 که ششصدی غبار برداشتن ایشان ششصدی و در روی درخت بید بر جوی
 آب قنات چنانچه می تاشد ساید از غبار آفتاب این بار شده و هر چند نماند
 از دولت و فری بهره بردار شده می و معاجرت یکدست شده می و یکدست شده
نظم کی جمشید و فریدون و ضحاک **همه در خاک رفته اند** خاشاک
 کفی کل در همه روی زمین نیست **که در وی خون چیدن آدمی نیست**
 بران خشکی که بر این است **اگر دانی سر صاحب کلاه نیست**
 چون افتاب بنی مظهر واقع شد و امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ بیز
 آمد و دریاغ سابطا ساکن شد و بسیار عمارت بفرمود و بادگیر عالی بنیاد
 و روی کاسهها مطلقا کرد آید و نقش بر بام بساحت و باغ منور کرد
 و اکنون خرابی تمام بحال آورده یافته بواسطه لشکر امیرزاده خلیل
 و دیگر صادرات و ادرات از آن اشجار و فواکه و انکور و دریند و انکی
 نمانده و تعلق بنیالهاست شریف و **کریم الله تعالی اعظم امیر خاندان الدین خضر شاه**
 متقارب باغ سابطا قطعه زمین خراب بود بحال عمارت آورد و دیوار بنیاد
 و معیاق در و وضع کرد و باغ منجر و مکروم ساخت و حوضخانه و طبعی راست

کرد و مردم در اندرون باغ تودکر دندی و ساج دندی و اکنون بواسطه
 لشکر آن باغ نیز خراب است و بایز **کریم الله تعالی اعظم امیر خاندان الدین خضر شاه**
 و در آن تودباغ محقره بنیاد و در طبعی منقش و چند خانه بساخت و در میان
 بر کنار آب حوض مربع بساخت و بر بالای حوض طبعی منقش و چند خانه بساخت
 و صورت خرد و شیرین و دیگر صورتها مختلف بر دیوار کشید و مقامی بنیاد
 و بر درگاه طبعی بالاخان خوب است کرده و در یک بر شایع موقوف کرد آید و در این
 عمارت حوض کرد و در این بساخت و عمارتگاه و اکابر نزد آنجا بود و اکنون بواسطه
 صادر و وارد بسیار خراب است و تعلق بود و این بنیاد و دامن منقش و مقام داد
 و در **کریم الله تعالی اعظم امیر خاندان الدین خضر شاه** ذکر طبعی شاه از پیش گفته شده و عمارت باغ نیز در حوض
 بعضی بر سبیل اجمال اگر در این زمین این باغات ذکر کرد بماند
 او امروز از همه معمور تر است و عمارت خوب دارد و طبعی و بادگیر و حوضخانه
 و باغ منجر و مکروم و میوه و الوان درین باغ بسیار شده و بر درگاه طبعی
 سابطا طبعی عالی ساخته و مسجدی در جنب باغ راست کرده و دو ایام اوقات آب قنات
 بر در این باغ بر سابطا جاری باشد **کریم الله تعالی اعظم امیر خاندان الدین خضر شاه** ذکر طبعی باغ از پیش
 گفته و درین باغ عمارت ساخته است و نارستانی بود و در آنجا بنیاد
 خوبی داشت و اشجار هم بود بواسطه خشک سالی تمام اشجار و نار خشک شد
 و در آنجا برکنده و میرم بفرستند و اکنون بیشتر ساق است و تعلق بنیالهاست

و آب قنق در جاریست **که باغ فواج سعید صمد الدین احمد بنوری**
 باغی خوب و جدیدست و خواجہ مشار الیہ این باغ را از اولاد خواجہ حافظ
 زازی بخریه و بعضی از مولانا اولیس بن مولانا ذین الدین اردکانی و شجر و کرم
 ساخت و چند قطعه زمین دیگر بخریه و اضافہ کرد و باغی وسیع گشت و تمام
 معمورشہ و دری عالی مفتوح کرد و آب قنق بر یک طرف باغ جاریست و دیوار
 بلند بنیاد و بعد از وفات خواجہ پوران تعلیق گرفت و بواسطہ تعدی
 و مطالبات تالابی نا واجب و ارثانی بتغایر بجای دیگر معدلت
 بنای امیر اعظم اکرم نظام الدین حاجی قنبر جانشانی خلدایام دولہ
 فروختند و اکنون تعلیق بیابان امیر مشار الیہ دارد **که باغ غفار باغ**
 سرعیت و بیشتر در عین خرابی بود و بسج صاحب اعظم دستور اعلیٰ اکرم
 خواجہ کمال الدین حسین دام دولہ این باغ بحال عمارت آمد و شجر و کرم
 ساخت و اکنون بقدر معمورشہ و از عمارت عاری و تعلیق بجای لسان
 رشیدیہ دارد **که باغ فیروزی** این باغ متعارف رودخانه است و بیشتر زیر
 نشین بودی و ہر روز بزرگ درختی بعضی از عمارت در زمین رودی اولی
 باغ از استخوان مولانا اعظم سعید قاضی قضاہ حمید بنوی اعظم العلماء
 والفقہاء والقضاہ الکاملین و ارت علوم الانبیاء المرسلین محمد الفی والدین
 رضی است عمارت و طبعی و حیوانی نہیکو ساخته و سر قنق اعظم سعید مقدم

اعلیٰ مقدم حمید سعید غاد الدین مجتبیٰ بن مرتضیٰ اعظم سعید افتخار الکابر الصوا
 سعید رکن الدین سلام اللہ و زیران عمارت سفید و نقش ساخت و باغی
 شجر و کرم کرد و ایند و در جنب باغ حمامی برسم حرم ساخت و در جنب بر شایع
 ساباطی خوب بساخت و سفید و نقش کرد و ایند مشہور ساباط قاضی آب
 قنق در میان ساباط جاریست و بیشتر اوقات مردم بر کمانچہ این ساباط
 نشستہ بر سبیل عیش و گویند مولانا اعظم خانقاہ و مبلغ بود و مقرر بود
 کہ ہر کہ در روز پنجشنبہ و جموہ بین ساباط رسیدی کاسہ نغز پیش او نہادند
 و گویند ہزار و یک کاسہ نغز مقرر بود **قطعه** جہان خانہ و حرم روانی آدینی
 کہ بعد مرگ بیک گشتہ از موی با **شجر** چہ نصف بزرگان دین بودہ اند
 کہ بزرگستان چنین بودہ اند **شجر** کنونی کہ خون قدسین بریزند
 زہدیک و راضی بر خشیہ نہ **ا** و اکنون آن باغ نیز نامضبوط ماندہ است
 و در بخرابی دارد **که باغ باغات نغما با** و نغما با از استخوان نصر الدین
 ستاییمی است و ہمچنین نغما با مشہور بدو نوباب شاہی مشہورست باغستان
 بغایت زردہ دار است و بر طریق اہرستان بکر آب اردو طرف در جنب
 بید نشاندہ و منبع آب اواز ولایت مہر پور دست و بیشتر از نذر و جاری
 میکرد و آبی بغایت عذب و گوارہ است و بسیار باغات و عمارات
 برین ساخته اند و از ان مقام کہ آسیای امیر تونک است تا باغ غرابا باغات

و عمارت و چون نصره الدین شاه بجای حکم عمارت نجات داد که اول کسی
که عمارت مشغول شد خواج نظام الدین امیر شاه بود **و ذکر بایع سلطان**
مشهور بایع امیر شاه عالیجناب صاحب اعظم سعید الفیاض وزیر اعظم
خواج نظام الدین امیر شاه بایع و سبب بساخت و منجر و مکرم گردانید
و از همه درختها بنشاند و خانه عالی بساخت و بر درگاه غنی قو قان رست
و تختانی راست کرد و چون نزد تصرف امیرزاده اسکندر عمر شیخ
این بایع نظام خود سلطان شاه چهره داد و بفرمود که در میان بایع
قصری عالی و بادگیر و شاه نشین و حوضخانه منقش بساخت و در وصف
آن عمارت چنین گفته اند **القصید** این قصر فی نظیر که مشهور عالم است
چون جبرج بر کشید و چون خلد خرم آمد بر خلق صد هزار در از خرمی کشاد
کوبی در وصف او را مدح است **بر باد داد آب رخ خرم دارم**
بافتن که چون حدیقه نواز و سر دهم **تا برگزشت سقف رفیق ز آفتاب**
کردن سایه دارش و روز در غم است **صحن مبارکش چو عجب گردش از صفا**
جام جهان نای خداوند او هم است **صد سال در جای معبود بگذرد**
درگاه تو که منزل سلطان اعظم است **سلطان سکندر این عمر شیخ اگر جبرج**
از صوره ترقی در گاه او غم است **از غنی این بخشش دریا نوال او**
چون چشم بحر چشمه نور سید پرستم **تا رنج چون بهشت و نه سال در سید**

بنیاد این اساس که چون جبرج معظمت **با داد زمین دولت نیست جوان او**
جبرج که پادشاه که بر مقدم است **و ذکر بایع امیر شمس الدین زغان بایع**
منجر و مکرم و بعضی ساج است و انواع فواکه الوان از و حاصل و پیر
و کلهای بسیار از هر رنگ و درختان سرو و کل و کاج دارد **و مشهور**
سروین چون زمرودین کانی قری بر فراز شهر شاهی آب در بای سرو
جوان **سبز و برگرد آبهای روان** **تا تک انکور که نهاد و کلاه**
دید و در حکم خود سفید و سیاه **و دودنق در اندرون عمارت جاری**
و اصطبل جهت مساکن ساخته است **و ذکر بایع امیرزاده اعظم امیر قطب الدین**
خضر شاه بن امیر اعظم سعید محمد خضر شاه امیرزاده شادالیه هم درین
موضع بایع خرم و سبب ساخته و منجر و مکرم گردانیده و در بنده نرالمی
بسته و چون سرو و کل ساخته و عمارتی نیکو پر از خرم و شکاه و شاه نشین
راست کرده و بوقت فراغی منقش و بادگیری و حوضخانه اتمام آن در سال
ست و اربعین و ثمانه شده **و ذکر بایع لاسان** این بایع لاسان بایع
وسیع است و منزلگاه حکام نزد نصره الدین شاه بجای احیای آن بایع
کرده و در بایع و قصر و ساباط ساخته و کوشکی بر بالای ساباط نهاده و منجر
و مکرم بود و بر کنار در بایع درختان سرو و کل و کاج نشاند و در زمان
در بنان پیر ابو سعید طبیب ویران شده و چون خلوت نجیب امیر اعظم

امیرجلال الدین حقایق شامی تعلقی گرفت تابستان درین باغ غنشی
و امیر ابریک مجبوره و مقامی در اندرون باغ ساخته بودند و اکنون از آن
عوارات بعضی را آمارنامه **و دیگر باغ بیکم** خاتون معظمه کبری فاطمه خاتون
بیکم که حرم امیرجلال الدین حقایق بود و قریب باغ امیرشاهی باغی خوب
بساخت و چین سرو و کلی راست کرد و باغ مشخرو مکروم گردانید و بر در باغ
و درگاه علی بساخت و باغی بغایت نزه و خرم و پر فایده بود و اکنون
همچو کلام از آن باغات بدان زوئی و معموری فائده **و دیگر باغ یوسف چیره**
در بغما باد قریب دهوگ اعلی آقا یوسف چیره بن حاجی حلبی باغی خوب
احیا کرد و عوارات شکو بساخت از خانه و بطنی و چشنگاه و جاده های آبیگر بنها
و درگاه و اسطبل راست کرد و مشخرو مکروم گردانید اکنون بایر است
و دیگر باغ تان مراباد و یعقوبی و سلفه با این سه باغستان متصل
یکدیگر اند و باغهای مشخرو مکروم و سرزروع دارند از دامن بنامس که در تادر
ما در امیر و هوای درغایت اعتدال دارد و نمیه وجود و گندم و حلوبیات
حاصل میکند **و دیگر باغات دبا باد و زنبوباد و گشت** بهر معمور و سرزروع
بود و بر سه باغستان بیکدیگر متصل و چون کاریز دبا باد مطبوس گشت
باغستان دبا باد و عوارات اوقام بایر گشت و مردم جلاد وطن کردند
و معموری فائده و در سال سستین و فائده که سبیل واقع شد و فواید بایر کرد

کار نیز رسوب و نیز ویران شد و باغات و بیوتات خراب گشت اما کشتی
همچنان بر حال عمارت و زراعت و بیشتر تعلیمات از آن موضوع بر جای
و باغات معمور دارد و رعایا آنجا بیکدیگر غلبه و تسلط جایز اند
و بموجب درستی شرب کنند و بخیر و طاعت کوشند و حق تعالی ایشان را بیک
عظیم داده رسوب و نیز منبع بسیار نیز آب او جاری گرداند و امید
گفته در چ با حال عمارت آید و بصیقل عدل و ظلم از میانه ببرد و مظلومان
زدوده گردانند **دوم** عدل کن زاکر در ولایت دل در پیگیری ز غدا و دل
مخالفت و هم در ذکر آبهایی که در شهر و بیرون هر دو می باشد و **کار نیز**
جایز گشته است بدان ای عزیز من که بهترین آبهایی نزد آب
نفت و نصیر است و هر چه در وصف آب گفته اند در موجود است از پاک
و کار اندکی و خوش طعمی و بجایت باضم است و سیما باندک دارد و بیک
بعضی برانند که از در بواسطه آن این آب از چنان قبلی آید از دامن
شیر که در قریب دوازده فرسخ بزرگ می ریزد تا بقریه نفت میرسد
ذکر قریه نفت و آب نفت و نصیری و خانقاها و باغات و عمارت نفت
به آنکه قریه ایست در چ فرسخی نزد در میان کوه واقع گشته و اصل این
قریه و محل است یکی برو امن کوه بهیست حیوانات و باغات متصل یکدیگر
طولانی بقرب یکفرسنگ و آنرا محل اکر می خوانند و بیوتات و مسالین

و مسجد جمعه و حمام و آسیا و ملل محله است و مردم بیشتر در آن محل باشند
و بر بسیاری از محل محله دیگر هست که از اسر و سیر خوانده محلی معظم معروف است
و در میان این دو محله رودخانه عظیم است و بر هر طرف رودخانه واقع گشته و هموای
قریه وقت در غایت اعتدال است و صحت و سلامت و در آن هوا بیماری وضع کمتر
باشد و اگر آنکه غرضه دوی نماید در آن گشته و مردم توانا و دانا باشند
و رنگ رخسار ایشان بهر خرقی زنده و میوه های الوان در بسیار باشد از غیر
و بادام و زرد الوی و چهلوا و آن خود خانه آن بوم است و انار و سیاه و گلاب
الوان و وقت فی الواقع خانه انکور است و هیچ موضع انکور چنان خوب نباشد که
وقت و حق تعالی برکت در انکور آن قریه چندان داده است که در وصف نیاید
و آب وقت که اصل شمش از دامن شیر کویت از چهره بر روی میاید و فواید
تابع این چشمه است که بهنگام که محفوظ میگردد و از راه سالخ نهری دیگر میاید
و بین آب متصل میگردد و در پیش در ترسانی آب کوی جمع میگردد و در مردم
که الوان فروزمیاید و داخل میشود در محله اسر و سیر جاری میگردد و آب آن محل
وقت خوانند و از آن محل موضع چشم قش میاید و در محله اسر و سیر از اول غایت
از موضع پای چار سرده و چشمه وسیع جاریست یکی را سعدیاد و دیگری
نصیری خوانند و گویند این دو چشمه یک کس جاری گردانیده است و اسم
جاری کننده نصیر الدین بوده است قوی دیگر است که آن جاری کننده چون دو

جاری گردانیده است که بهنگام لاغری لاغشت چشمه سیرم جاری گردانید چون بکاف
مشغول شد از غیب آوازی شنید که سیری ای بر غایت شد دوست از کار به
و آن چشمه را چشمه نصیری خوانند و کتاب نصیری نویسنده آن چشمه سعدیاد و نصیر
بهنگام که خروج میکردند در محله اسر و سیر جاریست و در خانقاه محمد و عالم عابد
روان میباشد **در خانقاه وقت** بانی آن خانقاه محمد و مرصفی اعظم مقده
اعلی اعظم سلطان الاولیا العرب و العجم مرسته طوایف الامم سالک مسالک
دین شمس السما، العارفين بران الفضلاء و العلماء المجتهدين افتخار آل
طه و سبب الواصل بر حمت الله که امیر نورالدین نعمه الله که قطب اولیا و
زمان و قدوه اهل ایمان و آفتاب آسمان عرفان و محمد و موم جهان و
جهانیان است بوده فی الواقع خانقاه محمد و می رنگ روضه جهان و بسیار
حیاتش در پای کل و سرور است خانقاه سریع واقع گشته و در میان
کوئشکی رفیع ساخته و عمارتی عالی برافراخته و بر اطراف خانقاه میوات
جمعه فقر و مساکین ساخته و مطبخ بیکو پرداخته و یوسفی مالش در ویشا
و سفره اغنیا و تو انکاران متعدد داشته و این دو بیت از اشعار خاندان
نعمه الله را اگر خوانی که معانی کنی سفره کرد جهان سرتا بر
پاکشید و بر نقد همش سازی سرای مختصر چار دیواری بهشت تقیم
در پاکشید و بر کثیف مزار صف عالی ساخته و در جنب صف از یک طرف

و آب سعد آباد نصیری جاری است که در خانقاه میآید و به نهر منقسم میشود
نهری بر تمام محض خانقاه و حوالی شادروان کوشک جاری میگردد و آب
به هم مخلوط میشود و در اندرون حرم محمد و سزا دکان عظام که نور چشم عالم
و عالمیان اند جریان میآید و در باغات و لباطین روان میگردد و در ^{خلف}
کوشک که پیشان خانقاه است مناره متبرک ساخته و قبة عالی رفیع کرده و قبة
مرمر تراشیده و سرداب جعفر کرده اما جسد مبارکش در مناره متبرک
نایان آسوده گشته و کوشه خانقاه حامی نیکو ساخته و وقف ابن السبیل
کرده و بر طرف صفه عالی که نیکو گشته خلوتخانه عالیجناب مولانا اعظم
مقدمه ای اعلیٰ اکرم حمید سلطان العلماء و الفضلاء و الحکماء و الشرفاء
الکاملین و ارباب علوم الانبیاء المرسلین الواصل بر حجة الله و الولی شرف
الله و الدین علی قدس سره و چون امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ فزیه اقیقت
بیورغال محمدوی سیادت پناهی مقرر فرمود و مرقعی مشارالیه اقیقت
مستوطن گشت و این عالی بنامینا و فرمود در سال احمدی و عشرین و ثمانه
مقصود انکه آب سعد آباد نصیری چون از غارت سید پیر و ن آید به زکوة
میگذرد و **در کربان کوشک** باقی خوش و خرم است و در میان سرو و میوه
و چنار در صحت و عشرتگاه است آدم است کوشک عالی در میان باغ ساخته
و طبعی و بادگیر برافراخته و در میان کوشک حوضهای سرسراست کرده

و شاه نشین نیکو و خان منقش پر افراخته و در بار باغ و چمن منقش کرده
و در پیشانی بادگیر حوضی وسیع ساخته و از آب سعد آباد نصیری مملو میگردد
و بر دایره شادروان کوشک درختان سرو و برنگ یکدگر نشان داده و در آن
باغ میوههای الوان بسیار است و باقی این باغ نقره الدین شاه بجای است و آن
بجای اخصات شریفه تعلیق دارد و آب از آن باغ بیرون میآید و باغات دیگر
روان میگردد و برین ترتیب تا نزدیک چمن لغت آب بحد که میرسد آب لغت
میشود است مخلوط میگردد و در شهر میآید **در کربان لغت** این چمن لغت به و فرسنگی
لغت و سر فرسنگی شهر واقعست و منزهگاه آبست که این بر دوات با یکدیگر
مخروط میشود و شاه بجای در آن مقام محقر عمارتی ساخته و حوض و کنده و حوضی
پیش حضرت راست کرده و بود و امیرزاده اسکندر و دیگر بار عمارت کرده و خوا
جلال الدین محمود خوارزمی سفید کرد و مقصود انکه آب لغت و نصیری از چمن
بجانب شهر میآید و از لغات شرف الدین مظفر فرو میآید و باغ حوض سعید
میگذرد و بمجلات و باغستان منقسم میشود تا دامن یک فیروز و در ترستا
آب ابرستان بجای موضع قیمت میکند بر سر نهر مثل جده و و سرچم و
کشور و نرسواد و دایه باد و ابرند آباد و کبیر امرز و ازاج و غیره و قریب باغ
محصنه در شهر و بیرون ازین آب مملو میگردد و نهر درمستغنی میشوند و چاهها
آب سرد هم ازین آب مملو میگردد و در پیش باغات معمور بر کنار این آب

ملوک کردند و بیشتر باغات معمور کردند این آب و وقت و قریب هزار
کوچه از شراب ابرستان بر میخیزد و همه باغ و خانه و بساتین و مسکن
مردم میباشد و این آب بشهر میرود و از دار الشفا صاحبی میکند رود
از انجا میرسد و در آن رود و در آن رود و در آن رود و در آن رود
و تمام شهر سیر میکند و الیوم دو باره آب در ابرستان درین آب
دایرست اول آبهای غزالدین دوم آبهای رستم سوم آبهای
چهارم آبهای ضیائی پنجم آبهای کفرتشتم آبهای خراباد نهم
آبهای یوسف خلیل نهم آبهای حمزه نهم آبهای استاد دهم آبهای
مرتضی یازدهم آبهای نود و از دهم آبهای دهیم و قریب هزار کوچه
ملک ازین آب بهره مییابد و در وی درخت میوه و درخت و سبزه بر آب
نشسته بود و هنوز بعضی است چون محله نالوک و در آبهای کهنه
و آبهای دشوگ و نینانی و نوغاباد و مسعودیه و سردر و از آن کوچه
بیوک و چهار منار در مدرسه قادی و مصلی حق کوچه خطیر و سرچشمه
مردم ازین آب فایده مییابند **و در آبهای شهابیه** باغستان
نعمیاد گفته شد که آب از طرف کجور و دوار می آید و در ده نوباد هم مخلوط میگردد
و کشتوان ده نوباد فیض میکند و تمام باغات و محلات نعمیاد میرسد
مثل محله جوسیان و پشت خانه طری و کوچه دو لای و دیوک و آن شاه

سید شاه شهاب آورده و همه محله را بزرگون بصلح انجمنه باز ماند و بیشتر
زمین نعمیاد و جوسیان احیا کرده اند و بالزیای شیرین این آب میباشد
و در سال نهم و سبعمایه این باغستان به پید آمد **و در آبهای مبارک آب**
نیگوست و در محله جوس بر روی زمین ظاهر میگردد و کثیران از کسان
خانوان از جاری کرده اند و در کشتان در محل خود گفته شد **و در آب**
خیرباد مشهور است **و در آبهای** از طرف مدواری می آید و در آب شاهی غلط میشود
و این آب ضعیف شده بود امیر جمال الدین جعفر قاسمی کارزار و اعانت
کرد و آن آب زیاد شده و در خانه و حمام و کار و اندر امیر شاد الیه جار
تا در قلعه مبارک و چندین مصلحه از ملوک میگردد **و در آبهای** از طرف
مهریج و نهم می آید و در نهر نهم جاریت و باغات و کشتوان سر باد
بر آن کشت و زرع میکنند و آبهای سر باد و درین آب دایرست **و در آب**
نیمه از طرف مهریج می آید و بر بساطین و باغات و کشتوان آن محله
جاری میگردد و در سال شش و هفتین و سبعمایه این آب جاری گشته
و در آبهای هفتاد و یک سلفر شاه از اولاد سلطان قطب الدین جاری
کرده شده درین محله از تکرار جار و نیست چون منبع این آب از نهر
زمین است قدری شور است از آن سبب او را آب شور میگویند و تمام
یعقوبی و سر باد و سر سنگ و سلفر باد و این آب استعمال میکنند و در مردم

میدید و چنانچه باره قنات آن ویران گشته بسبب سیل که در رمی قنات و آنرا
وقف بر اولاد شاه سلوا و نه الذاکر و ده اولاد سلطه شاهی **ذکر**
که در کتب جاریت اول کار برد باد و آن قنات هم ترین آبهاست که در زمان
اسکندر و ذوالقرنین که ساخته این آب بیرون آورده و از راه خلف
تا فراباده می آید و بسیار محلات و کشتوران از متقیض میندند و اصل آن
قنات آب چندان نداشته حاجی باب مرتضی اعظم زنده اله و سپس امیر
معین الدین اشرف قناتی در جنب او حفر کرد و بیشتر آب و آباد از آن
بود و دیگر هر دو قنات با یکشت و ده آباد بواسطه ای خراب شده و ایوم
دیگر باره بسوی بسیار اندکی جاری کرده اند **ذکر آب قنات** و این آب
شاه فیروز و زرقا و جاری کرده است و در شعبه بوده و چشمه در اندرون
شهرت و چشمه از بیرون و در وقت محاصره و در میدان همین آب شهر می آید
و مشتاد پادشاه و بیاید رفتن تا آب رسند **ذکر آب زمرد** و چهار صد سال
که گیاره سو جاری کرده است و بسیار محلات از آن فایده می یابند و بواسطه
سیل قنات او بایست و اکنون بحال عارت آورده اند **ذکر آب محمود آباد**
امیر محمود وزیر این آب جاری کرده و بیشتر شهر این آب عمل میکند و چهار
سالت که جاریست و آب وزیر منسوب بوده **ذکر آب سواد** و این آب
در سلون خانان سلجوقی جاری کرده اول حال بیشتر عمارت بر دامن

جاری و این قنات ویران شده و اکنون تا پنج بهشتی می آید و در میان آب محمود
میرود **ذکر آب جدید** و مشهور آب نو بیشتر محلات از آن مستقیض میگردد
راه در مدرسه عبدالقادر و بطرف منار شیخ الاسلام سعید قلی الدین
محمد رحمة الله می رود و کشتوران جدید بر بکار میرود چون ذکر آبهای
داخل و خارج شهر گفته شد و جاری کنندگان و مدت تاریخ آنچه بجهت پیوسته
اکنون در ذکر آبهای آب سرد و سرد و کیم بوفیق الله تعالی **ذکر آب**
آب سرد داخل و خارج شهر اول چاههای آب سرد که داخل شهر است سرد
کنیم و بعد از آن بظاهر شهر آیم **ذکر چاه قلعه دارالشفاء** صاحبی آورده
که خواجشش الدین یار یک در زمانی که دارالشفاء بنا کرده بود این چاه حفر کرد
و در چاهخانه دارالشفاء منقوش کرد و چون نظام کرمانی بمفرده و نیز آمد این چاه
بکند و فراخ کرد و این در قس و عشر و غماز و مفید کرد و منقش ساخت و مولانا
معین الدین محاسب در وصف آن چاهها گفته و برگزیده است **القصیده**
زهی مقام هاین که از اعجاز الهی **چند** و نه آمده است و دلکش و روح فرزا
زال خضر که محروم شد سکنند از آن **و** رفیع جا و توشه مفقود مشرب ما
خرد چه صورت آب تو دید و رونق چاه **و** زوان ز چرخ در آمد رشوق و شد
اگر چه شغل است آتش جگر هر دم **و** ز آب سرد تو بنشامش درین کرا
خلاصه بهشت و روشنت گیت **و** ز خاک در که تو آب روی دار شفا

هوای در شفا را چگونه شرح دهیم که بجز روح در آید لعل مرصا
بسال مستفید و نوره بنده تافت ز فریاد کی آصف ملک سیما
نظام عقد سعادت که دین دولت بود **بختاب رفیع** و طلب
و در سال تسع و اربعین و ثمانه خواجه روح الله مولانا فرج که صاحب
تکوی ابریشم دیوانی و معتدای و با جان بود و در دار الشفا کارخانه ساخته
بود و در چاهخانه از اندرون دار الشفا بگردانید و بر باز از مفتوح کرد و گوی
منقش بکاشی و کتبه بر است کرد و چاهخانه عمارت کرد اما آب این چاهخانه
در غایت برودت نیست و چاه آب سرد در مسجد جامع ذکر آن از پیش فیه
و اگر به آن شروع کنیم مگر نمایه **ذکر چاه آب سرد در مسجد جامع** و چون
آن نیز گفته شده و بانی آن خیر النساء فاطمه خاتون حرم امیرجلال الدین
چقاق بوده و چاهخانه در غایت خوبی است و آب او از هر جا بهر سراسر است
و شیرین تر و بر دلی و تمام این چاهخانه در سال احدى و اربعین و ثمانه
بوده **ذکر چاه آب سرد یک** بانی او خواجه نظام الدین احمد تبریزی است و این
در جب در رسد کما یخلف الدین است خواجه فخر الدین احمد تبریزی از انجریه
و چاهخانه نیکو منقش ساز کرد و قبه عالی بساخت و موضع آب از سنگ
سرد مرتب کرد و بر کتبه چاهخانه ابیات مولانا اعظم سعید مولانا
شرف الدین علی بزدی علیه الرحمه بنوشت و ابیات اینست **منقش**

برآمدند چاه بوسف اما آب شد چشیده خضر حیا طفل دیرینه پسر نوزاده
لوح هر صورتی ولی ساده کرده از لوح پاک پاک از بدنه قیصر صورت
کونرا طالعش و لو بر ج او حاکم از شش مشتری زین پاک پاک شد هر که
یافت صحبت او اصل پاکست عز و قربت او اکام هر کام و از روی همه
و زلفا طاف روان بسوی همه پاک و روشن خمیر دید او را جرح کردند
بر کشید او را پاره پنهان حضور و باور روح معجز آمدش فرموده فتوح
دست فرخنده چون ز کوه نهاد جوش زده آب و دوا خلق داد
شرفی را بجا بی ریخت **شکری** از چاه آب انگشت
ذو الجلال الجنی احمد و آل آب لطیفی مبارز ابر نوال
ناکه فیض وجودت ای و باب **تنگنا** کند همسیر اب
ذکر چاه آب سرد مصلی این چاهخانه مصلی صبی در زمانی که خوا
مسعود شاه حمام مصلی ساخت اول این چاهخانه بساخت و چون کعبه
معه طه توجیه نمود در غده او وفات کرد او را در جوار مسجد الطایفه بنید
علیه الرحمه دفن کردند و جناب خواجده اده اعظم خواجده کمال الدین حسین
بن خواجده اعظم سعید شهاب الدین فایس مستوفی از تمام کرد و مفید
ساخت و در می نیکو بر آن نصب کرد و بغایت آبی خوش و معنی گویند
که هر چهار از آن آب بنوشند حیات و در واقع دیده اند که حضرت رسالت

صاحب علیه وآله بر شایع از چهار منار مقابل چاهخانه ایستاده و پشت مبارک
 گذاشته و آن چاهخانه طلب آب میفرمود و اکنون آن دیوار همان مناره
 سفید کرده اند و چون مردم بدان مقام رسیدند بموافقت پشت بدان
 دیوار گذارند و صلوای فرستند **و اگر چاه آب سرد چهار منار این چاهخانه**
 در زمان عمارت غیاثیه چهار منار حفر کرده اند و چون باز چهار منار
 مصبوب بنموده و وقتی تمام شد خواجہ صدر الدین کیلانی آنرا عمارت کرد
 و کشته خانه بساخت و اسباب او را است کرد و در سال احدی و
 ثمانین و ثمانه که خواجہ نور الدین محمد کمال مبارک اموالی بر بود چهار
 عمارت کرد و دورویہ و گانه بساخت و مسجد سوجده عمارت کرد و چاه
 از نو عمارت کرد و دور میان بازار مفتوح کرد چهار منار معمر کرد
 و آن همه چاهخانه نیگومت و آب خوش طعم دارد **و اگر چاه آب سرد در**
عبد القادر چاهخانه خوب بود و در میان بازار واقع اما آب او چندین ستر
 بنودی و نموشیدنی مگر ضرورت و اکنون خراب و باریست چاه
 و پیشتر بازار **و اگر آب سرد در** آن چاهخانه مختصر است مقابل مسجد سرچم
 و حاجی با نیریزواید و نظام الدین مولانی ساخته اند از حاجی با نیریزواید
 و ایام نظام الدین آب سرد سکو داشت و آن محل از و میره بساخته اند
 اکنون چنان مانده است **و اگر چاهخانه** اند **و از منار و منار** آن چاهخانه در

بازار را در امیر ساخته اند و بانی آن خواجہ محمد طهاف بوده با جمعی بوقت
 آن چاهخانه بساخته و سفید کردند و آبی بغایت خوب داشت و مروقی بود
 و اکنون کشته و صنایع مانده **و اگر چاهخانه** آن مقام را شاه مظفر
 بر شاه یحیی ساخته بود و پسین کا بهر باب آنجا آمدی و شیر انداختی
 و در زمان شاه یحیی همچنین بود چون حادثه یحیی مظفر دست داد و کوشک
 خراب شده بود چون امیر زاده اسکندر بن عمر شیخ نیز در آنجا
 تصرف آورد این کوشک را عمارت کرده سفید ساخت و ابواب نصب
 کرد چون سال سن و اربعین و ثمانه در آمد و حکومت یزد با میر
 تعلق گرفت امیر خنده با اتفاق جناب صاحب اعظم خواجہ ناصر الدین
 حسینی و مولانا اعظم اعظم سلطان القدساته و العلما و الفقهاء الحنفیه
 و اشراف علوم الانبیاء و المرسلین شرف الله و الدین یعقوب نور الله
 مرقده و جناب صاحب اعظم سعید خواجہ جمال الدین مسعود و مولانا
 اعظم رکن الدین حسن و جناب مرتضی اعظم امیر جمال الدین خضر شاه
 و دیگر ائالی اتفاق نمودند و از خاصه خود هر یک چیزی بدادند و این مصلی
 عیدگاه بساختند و دیوار کرد آن کوشک بگردانیدند و چهار در مقفول
 کردند و محراب و منبر بساختند و کوشک را عمارت کردند و محراب و منبر
 بساختند و بر چهار طرف کوشک شانزدان راست کردند و القاب معینی

شاهری نوشتند و بابت مصلی نیکو شد و عیدین در اینجا نماز گذارند
و مصلی اندلی غنی محمد و آل امین **مقاله** یا و هم در ذکرها در است
و در است بر و خندان و فغان **پادشاه سعید خان** او هم محمد شاه
بها و امارات بران **امیر زاد** و محمد و بابت او تا زمان قتل او
چون قصه لشکر تن لشکر امیر یوسف خواجه کشتن امیر عبد العلی
واقع شد حضرت سلطان سعد را این قصه بر خاطر شاق بود و میخواست که
چرا آن حادثه بکشد لشکر از اطراف ممالک جمع کرد و از در است بگذر
هرات متوجه روضه رضوی شد و چند روز توقف فرمود تا لشکر جمع شد
و خواجه ملک سمائی را بجانب کیومرث با بلبل گری فرستاد و مژده
جواب بود چون خواجه ملک نزد قلع کیومرث رسید کیومرث پسر را
با استقبال فرستاد و او را از کرد و خواجه را از آورد و انواع
مراعات بجای آورد و خواجه او را نصیحت کرد و گفت **شهر** بصلح غنا
باید است **مبارک** شد که این از خواجه است **جهان** که صاحب جنگ
آزمود **زنجکش** زبان آید و در صلح نمود او بشمار انبیا و چاره
خیرت کیومرث عذر خواست و بر خطا گذشت تا سفسخورد و گفت
در زیر بار خجالت مانده ام و شرمندم آنحضرت گشته ام و بدین نوع عذر
میگردم مراعات خواجه میفرمود اما در باز فرستادن خواجه تعلل میکرد و چون

آندن خواجه ملک در کشید عساکر منضمه متوجه فیروز کوه شدند **پست** سپاهی
که اندیشه ز و خوی گند **خوش** آورد که در پای گنداشت براده علماء
الدوله میر فرزند شاه با جمعی از امرا بمقدم لشکر روان گشتند و چون نزد
سمان رسیدند کیومرث خبردار شد و متوجه گشت خواجه معز الدین ملک را
کار سازی کرده با شمار و پیشکش فرستاد و بخان خود عذر داشت نمود که
آن مخالفت بغیر اختیار بود و قتل امیر عبد العلی قصدا امیرم الکون تا سفسخورد و عذر
و اگر خزان امیر نزد او اگر بعضی از سران جریمه بر میزد اختیار دارد **شهر** جهاندار
شاهست و مانده ایم **انور** مان در ایش سرافکنده ایم **محمد** شکر اگر ترک بازی
گند **کر** عفو مسکین نوازی گند **کر** انقیاد بر میان جان بسته ایم چون حضرت
پادشاه سعید بر مملکت عذر داشت واقف شد رقم عفو بر جریمه قضایان او
کشید و جریمه فیروز کوه موقوف داشت و شاهزادگان و اسرا باز طلبید
و طوبی پادشاهان بگرد و اسرا را نوازش فرمود امر افکند جهان ملل بمنوا **بست**
و یوسف خواجه وفات کرده و این سرحد خالی مانده و دشمن نزد یکت جهان **بهر**
کشایزاده دولت مند را به این سرحد فرستاد که با دشمن مقاتله و حصار بدهد
کرده و رقم سلطه **تم** و سلطانیه همان و قزوین وری و نازندران با سپهها
شاهزاده سعید غیاث الحق و الدنیا و الدین محمد سلطان بها در کریمه یاد
سعید شاه به بها در سلطان بود کشید و عذر داشت باید اسیر علی کردند

حضرت خاقانی مصطفی پسندیده داشت و بفرموده از نژاد نهمه و چند تومان بکلی
بجهت براق لشکر بخزان شاهزاده واصل گردانیده امر از فرزند آن خود را بر سر
خند شکاری همراه شاهزاده کرده و مشایخ و سیدین غیر و شاهزاده امیر سعادت خوان
شاه و فرزند آن امیر یوسف و امیر دیگر امیران برین قیاس **و اگر آمدن سلطان**
غیاث الدین محمد بن ابی طالب چون عساکر منصوره شاهزاده و امیرزاده
متوجه قلم شدند و منزل بمشرفی آمدند تا محوالتی قلم نزول کردند سادات و قضاة
و مشایخ و اکابر و امانی از قلم و کاشان و ساوه و روی باشند و پیشکش بستیقبال
آمدند و بنوازش معفو و سرافراز گشتند و شاهزادگان با امر از قلم نزول
کردند امیر حسین طاری با فرزند آن و خوشیشان درگاه آمدند با امیر شاه قلی
قاضی و بنیادیت مستظهر شدند و ملازم خدمت گشتند و قلم خراب مجبور شدند
و رعایا سرافرازی شدند بعد از نزول جمیع شاهزاده و رسانیدند که مولانا اعظم
سعید مقدسی اعلی القدر حمید سلطان العلما المجتهدین شرف الدین و آل الدین
علی نور الله سرور و دربار است و هر چند سلاطین زمان استعدای حضور
شریف او میکنند جناب بخندوی التفات مغیر نمایند شاهزاده و اعیان و محبت
مولانا و مشارالیه غالب آمد و در زمان بفرموده و نشان استعدای حضور مولانا
مشارالیه بخرج گردانیدند و چند معتمد خاص را با محمد و استر و سبل و کرام بجهت
بیزد فرستاد و مولانا را اطلب داشت چون جناب محمد و می مولوی واقف شدند

بیزد از انقیاد چاره ندیدند مهلت سنان متوجه بلاد قلم شدند و باریش صلاح الدین
صلاح و شاه غیاث الدین و غیره و چون بزرگ قلم رسیدند سادات و قضاة
و علما و امانی بیرونی آمدند و با عرض هر چه تا امر را به بهتر بردند و بموضع خوب
فرود آوردند شاهزاده و با ملاقات کرد و در موسم عیدین فرمود یو با فوایدین
مولانا مشارالیه بیامند و استعداده و محمود و عالیجناب محمد و می و اور الفیضت مغیر
و بطریق حدالت ارشاد میکرد **و اگر محمد علی بن قاسم الدین پادشاه سلطان**
بکلی از دانا اعیان و بزرگ بشتیر قلم چون دیگر باره ایالت و حکومت بزرگ جناب
جفاقی متوض شدند و چند چهره معذول گشت و بطرف هر آنه مراجعت نمود و امیر حقایق
و امیر محمد میرک بیزد آمدند و مهد علی بک سلطان با خود بیزد آوردند و در میان
شدند امیرزاده محمد را و اعیان و اعیان و در خاطر خط و کرم و جمعی از امر او مخصوص
و محمدان بطرف بیزد فرستاد و ناخست و قطار و مهار و اسب و اسیر و اسیر
و غیره و خرگاه و محمد و فرمان فرمود که عظمی را با فاطمه خاتون کار سازی کرده
امیر حقایق اینا بزرگ جناب قلم رساند امیر اعظم مشارالیه بوجوب فرموده
کار سازی کرده و متوجه قلم شدند و چون بزرگ قلم رسیدند اکابر و امر اقامت
وضیع و شریف باستقبال آمدند و مهد علی بک را بقم بردند و شهر آیین
بستند و طویمهای شروان کشیدند و بعد از انامی امیر اعظم حقایق و حرم او
بی بی فاطمه خاتون را خلعت شایسته پوشانیدند و باز بطرف بیزد روانه

کرد ایندو پانده یک سلطان از پیش خود باز داشت **دکتر کوبه امیرزاده محمد**
سلطان بجانب قزوین و محمد کبیر مرشد علی الاعمال چون شدت سرما
 می آمد و کوبه سلطان رسید در آنست شاهزاده با صاحبان حضور عزیمت
 محاصره قلاع کبیر مرشد کرده و در مقام بلای قزوین فرمود کبیر مرشد ازین معنی خبر
 گشت و هم بر مستولی شد و بعد از مشورت با امرشاه و پیشکش پادشاهانه
 بالچی روانه گردانید و بجز حال خود عرض داشت نمود و اظهار انقیاد و متابعت
 کرد شاهزاده عنایت فرمود و جواب عرض داشت بطریق استالانه نوشت
 و بالچی را خلعت داده روانه گردانید و شاه و پیشکش بفرستاد و در آنجا
 رو بگریب حاجی حسین بن بابا حاجی نهاد و چون روز غمراو سیر آمده بشرف
 ملازمت مشرف نشد و هم در آن نزدیکی غم خود را بقلل آورد و پادشاهزاده
 مشارالیه هوای دامن الوتکه و مانا ساز و کرد و امیر سعادت را پیش
 حاجی حسین فرستاد و آن بی دولت امیر سعادت را نیز باز داشت
 و بخصا رکاو و مستطیر بود با پنج هزار سوار مسلح و مکی از همدان بیرون
 آمد و بطرف شاهزاده عزیمت کرد و چون این خبر بشاهزاده رسید متوجه
 همدان شد و لشکر مقابل حاجی حسین آورد و چون قراول میبیکر رسیدند
 محاربه واقع شد و بحد اقل قراول شکست گردید و چون خبر حاجی حسین
 رسید متوجه شد اما چاره نبود و لشکر دور ویر صف کشید **نظم**

و لشکر چون بیکدیگر رسیدند جناح و قلب را صف بر کشیدند
 ترک تیر و تیغ و چکا چاک شمشیر در بدن مغرور پیل و زهره شمشیر
 چنان بیند بر زیر در علم تیر که زیر پرده کل با دست بکیر
 حاجی حسین محاربه نمود و میکرد و شاهزاده چون چنان دید بر سر کب
 سوار شد و تیغ آید بر کشید و مغرور و دلا کرد و لشکر حاجی حسین را
 منهدم گردانید و حاجی حسین روی هزیمت بجانب همدان گرد و چون بر روان
 رسید محصار بسته بود و خلاق بر و خروج کرده بود جمیع کبابلغار از عقب
 آورده بودند و رسیدند و او را پیاده کردند و دست بسته پیش شاهزاده
 آوردند و بجزرا دکان دادند و القصاص خون چو راور اقبل آوردند و اموال
 تصرف کردند و چون شاهزاده در آن فتح روی نمود و همدان را بجزیره تصرف
 در آورد و باز از دامن الوتکه که غم قلاع امیر کبیر مرشد کرد و بالچی روانه گردانید
 کبیر مرشد قلاع خود را استحکام کرد و ایندو پانده در دماغ آورد و چون شاهزاده خبر
 یافت لشکر روانه گردانید و چون لشکر بدان سرحد رسید کبیر مرشد
 با سپران از قلعه بیرون آمدند و آغاز جنگ کردند و لشکر شاهزاده مقصود
 گشت کبیر مرشد با سپه دوی در قلعه گرفتند و خبر این فتح با اطراف منتشر
 گشت و لشکر شاهزاده متفرق سلطانیه آمدند و از آنجا مراجعت نمودند
 بدولت **دکتر الکبیر الکبیر السلطان محمد** چون پادشاه اعظم سعید

اکابر و اشراف و اعیان و اعیان عراق بهار السلطنة بهر اطلب داشته است
 و یوان بمقدور مطالب این طایفه قیام می نمودند و اکابر اصفهان در هر آه
 مانده بود و بسیار قرض کرده بایکدیگر مشورت کرده اند که مبلغ بقیل سیاحت
 نمود و خود در اخلاص و ادب اتفاق پیش وزیر الوز را خواج غیاث الدین
 احمد خانی رفقه و چند تومان کیکی بقیل آوردند که از خلاصه و رعایا در وجه
 نشانند و امیر محمد قوری را همراه کرده بر سر تحصیل متوجه اصفهان شدند
 چون اصفهان آمدند رعایا از همه مطالب پراکنده شدند و قرض خوانان
 شدند و می نمودند ایشان فرومانده التجا بحضرت شاهزاده محمد کرده و عرض
 عرضه داشت نمودند شاهزاده ایشانرا استعانت فرمود و خلق بهر تفت
 علاء الدین و قاضی امام الدین و امیر احمد چوبان و خواج محمود حیدر و خواج
 عبد الرحمن و امیر محمد قوری را جدا جدا خلعت فرستادند فرمود که هیچ
 اذیت بدیشان نرسانند چون این خبر با بعل اصفهان رسید خرم شدند
و کردند شاهزاده محمد سلطان با اصفهان چون امیر اعظم فرزند شاه
 حامی اصفهان بنیان بود اول برادر خود را امیر خواجه شاه با اصفهان فرستاد
 حکومت و چون او وفات کرد برادر دیگر امیر محمود شاه نامزد اصفهان
 کرد و بعد از بدی امیر محمود شاه بنحور شده امیر سعادت بن امیر خوانند
 شاه که ملازم شاهزاده بود و اجازت طلبید که بیعت نماید بپایب اصفهان

رود و باز کرد و شاهزاده اجازت فرمود چون امیر سعادت با اصفهان
 آمد در آن نزدیکی امیر محمود شاه در گذشت امیر سعادت قایم مقام نمود
 و این خبر بهر آه فرستادند و الناس کردند که امیر سعادت داروغه اصفهان
 باشد چون شاهزاده شنید از امیر سعادت خاطرش ملول شد چون محرم
 سال خمسین و ثمانه آخر شد شاهزاده متوجه اصفهان گردید چون این خبر
 با امیر سعادت رسید و بهم کرد و عیالی خود بر گرفت و با امیر علی کلباری از
 اصفهان بیرون رفت شاهزاده روز یکشنبه پنج صفر در اصفهان نزول کرد
 و جمعی را از حجب امیر سعادت فرستاد چون به رسیدند اورا مقید کردند
 و امیر علی کلباری را بقیل آوردند و سر او را با امیر سعادت با اصفهان آوردند
 و شاهزاده و بفرمودند و فرستادند اصفهان را آب شسته و سردم را امید
 کردند و ایندو استعالت داد **و کردند شاهزاده محمد سلطان بهار**
امیر قطب الدین از نزد امیر محمد بن چون اصفهان شاهزاده را صفای شد امیر قطب الدین
 و رزق در بجانب دارالعباده فرود آمد و کرد اند و رعایا را استعالت فرستاد چون
 امیر قطب الدین بر نزد آمد امیر شمس الدین محمد بن امیر اعظم طلال الدین مفتاحی شاه
 از قبل بهروالی میزد بود و امیر مفتاحی در هر آه بود چون این خبر شنید امیر
 قطب الدین تعلیم کرد و با اتفاق مولانا اعظم سعید محمد الدین فضل الله
 که قاضی میزد بود اورا در شهر آوردند و اکابر و اعیان در مسجد جمعه جمع شدند و استعالت

نامشاهزاده را بجز اندوخته و عاقل امیدوار گشتند و امیر شمس الدین محمد
 میرک با مولانا محمد الدین فضل الله و بعضی اعیان متوجه اصفهان گشتند
 و شاهزاده ازین معنی خرم شد و ایشانرا نوازش فرمود و از طرف خراسان
 امیر محمد بن سید عزالدین صفائی با اموال کاشان و امیر حسن نظری با شایسته
 و پیشکش بیامدند شاهزاده پسر امیر حسن طاهری را بجا بکرامت پیش امیر
 شمس الدین محمد بن خورشیدین فرستاد و استالان نام همراه کرد امیر حاجی
 اورا معز داشت و اظهار افتخار کرد و شاهزاده در اصفهان متکلم شد و نمود
 که امیر محمد قوزی سر فرار دارد و اورا متعبد گردانید و دو پسر شاهزاده اعظم
 سعید امیر اسکندربن پادشاه اعظم سعید قرا یوسف بهادر نور الله سعید
 امیر قاسم و امیر محمد بهرگاه آمدند و جمعی بهادران همراه بیاوردند شاهزاده
 ایشانرا بسیار نوازش کرد و شاهزاده چون اصفهان و کاشان و یزد و
 کرمان متغایر دید هوای فارس کرد و ایلچی روانه شیراز کرد اندیشه شاهزاده
 عبد الله بن ابراهیم سلطان ابا محمود و انقیاد کرد و چون مدتی بود که خزان
 اصفهان بهر آنکه زنده بود شاه محمود بسیار دل را بجهت دشمن فرستادند چون
 شاه محمود شوکت بدید بیام باز کردید و خبر بایه سریر اعلی رسانید فرمان
 خاقان سعید صادر شد که شاه محمود باز گردد و امیر جعاق و امیر ترخان که همراه
 بودند باز گردند و بمقر حکومت خود روند و شهر را محکم کنند امیران مذکور باز گشتند

و بولایت خود آمدند و بمحافظت مملکت مشغول شدند و بارج و بار بسیار استند
 و حرب را آماده شدند و شاه محمود و بشیر از رفت و بفرسودگی و بولایت فارس را
 بمحافظت کنند و مقدمه یافتند و مردم سر اسیر شدند و ارجیف بسیار گشت
و اگر توجیه پادشاه سعید که بولایت عراق چون شاه محمود آن خبر رسید علی سعید
محمد اعلی کوهر شاه گفت ما را بجا بکرامت عراق بیامدند تا فرستادند و بولایت
 از دست نرود و اورا کوشال داده شود و دیگر مخالفان هجرت گیرند پادشاه سعید
 انقیاد نمود و لشکری را راسته با سر او بعضی شاهزادگان و فرزندان و بجهت خاندان
 هر چه حاضر برداشته متوجه عراق شدند شاهزاده علاء الدوله تهمینه بمحافظت
 اراک و فرزانه و بمحافظت همراه بگذشتند و بطرف بیل سالار نزل کردند و حضرت
 خاقان سعید را اندک عارضه دریافت بود و هجرت روی نهاد و امیرزاده ابو الفضل
 و امیر سلطان شاه را با سی هزار سوار از پیش روانه کردند **و اگر توجیه پادشاه**
سعید محمد بهادر بجای سعید شیراز شاهزاده چون مملکت متغایر و خود و دیگر
 از فارس متوجه شیراز شدند بآنکه اصفهان و ازینجا امیر جعاق باز گردیده بود
 بمحافظت شیراز میکرد و پیشش ملازم شاهزاده بود و بفرستاد و او را انوار کرد
 و از شهر بیرون آوردند و در راه که میآمدند حاجی بیرونه داران تحصیل یافتند بودند
 و در آن راه به ایشان رسیدند و امیر ابو سعید که از اصرار امیر جعاق بود و بعضی
 آوردند و امیرزاده محمد میرک را پیش شاهزاده بردند شاهزاده اورا معز کرد و گفت

این باخدا پاد کرده است و اورا عقیده داشت و اسی هزار سوار متوجه فارس شدند چون
به نزد خواست رسید و دروغ شنید و پیشکش میاورند و قتلش کرد و چون
بیت از رسید امیر ابو سعید در پیش و خدا قلی و ابو سعید کوکلتاش و کلبیان
و سرداران جمع شدند و مشورت کردند که با برپا کردن دشمن و حرب کردن
غیبت برج واد و رابار استند و مخالفت و زنده شاهزاده سلطان محمد بن
که پادشاه را کج کرده و از اینها متوجه کرد و با لشکر آمدند و چون به حصا
شد امیر ابو سعید کوکلتاش اسی هزار سوار کین انداخته برسم فراوی برون
و بفرار اول لشکر شاهزاده رسید و محاربه واقع شد بر کنار آب رگنا داد امیر
حسین خادمی ایشان را تار و زنده شمر بر انداخته شاهزاده محمد بطرف دروازه
سلم روان شد و حربی عظیم واقع گردید و نزدیک بود که شهر را محاصره کنند
شاهزاده گفت امیرزاده عبد الله کوکلتاش بی بوی رسد لشکر
بر در نیز از فرود آمدند و در میدان شهادی شدند **سید خاقان سعید**
بجانب عراق چون لشکر را جام متوجه شدند و از طرف سمنان روی بفرستادند
و دروغ شنیدند که در قزوین و محال مقاومت نداشت متوجه اصفهان شدند
و حال بازگفت و دروغ اصفهان شد و حال بازگفت و دروغ اصفهان نیز
اصفهان گفت داشت و متوجه شیراز شدند و خبر آمدن خاقان سعید پادشاهزاده
گفتند چون خبر رسید پیوست و قریب بیست و یک روز بود که بر پا بر شیراز بودند

با امر مشورت کرده گفتند **سید کر سکر** در اصفهان چون بر بار رسد
فرود آمد و هر چند ماه عالم است امیر تو او را نورافشا است و آن حضرت خاقان صفی
شاه هر که کلاه خلیل زد داشت و خسرو و خسروان ایران و توران محال مقاومت
با دولت چنین پادشاهی چگونه صورت میدوید و بی تمام باشد و اقیام قیامت
و قلم این بدنامی بر روی صفی روزگار باشد **شهر مرز** در سر بر سپهلو
در وقت **مباد** که در افغانی از قلع و قمع **همان** که با او در افغانی از قلع و قمع
کین لشکر افغانی **نار** و صلح باید برآست **امبارک** شد کین از خواست
و اگر حرب بقیام خواهی نمود که خدمت در بندیم و در اندک **شهر** یا بر سر
بر سر کرد و نهم پادشاهی با سر و در بر سر محبت کین **شهر** شاهزاده گفت هر چند
بر جانب شما اعتماد است تا عقل و خصلت غیبه به صلاح است که از ظاهر شیراز
بر خیزیم و بطرف کندان روی نهم و بگریزیم و نیز لا امیر فرجه است و خود را
در اندان شهر انداخت **کرخ** **خاقان سعید** **شهر** **اصفهان**
چون رایات مایون پادشاه سعید با اصفهان رسید خبر مود که مادیان
و امان در زدند که از رعایا مطالب نمایند تا بر راحت و عمارت مشغول گردند
و از اصفهان خبر کریان از پی شاهزاده بفرستاد و خبر آوردند که از ظاهر شیراز
برخواستند متوجه کندان گشته و فغانی همان مطلق صادر شد که لشکر ابقا متوجه
گندمان شوند و پادشاه سعید بنفس خود متوجه چون لشکر شاهزاده متارکند

رسیده خبر رسیدن لشکر باغی به شیشه میان هر دو لشکر و نرسد که نه بود شاه را
امیر اخوان ابله و گفت ای امیران عجز است بر یک سرخو و کبریه و فرمان ما
پذیرید و اگر نه فردا لشکر برسد و هر کشته و اسیر به پیران شاهزاده بکند
بها درین فراوانی و اگر بر اصفهان و امیر حاجی یک برکنده شدند
و شاهزاده با حرم و بعضی مخصوصان و یک پسر شاهزاده مختار الیه بیرون
رفتند چون لشکر گدازان رسید حاجی یک و امیر محمد جعفر را شاهزاده
مخلص داده بود که گرفته و عالیجناب مولانا اعظم سعید شرف الدین علی یزدی
در بافته و گرفته و جمعی دیگر شاه علاء الدین و مولانا امام الدین قاضی سینه
و ایشانرا صید ساخته و خواجہ عبد الرحمن و امیر احمد و بان و خواجہ افضل الله
ترک اسیر کردند و محضرت خاقانی بر دخترا و شاه اسلام پناه را هیچ مبارک
رسانیده بود که مولانا شرف الدین علی یزدی با شاهزاده گفته که حضرت
خاقانی با تو معالقه و محاربه نخواهد کرد و امکان معالقه نخواهد بود و حضرت
خاقانی را این معنی در خاطر بود چون مولانا مختار الیه را حاضر کردند و شاه
سعید فرمود که تو از کجا این معنی معلوم کرده بودی که او را به بن سخن و اسی پیر
کرد اندیدی مولانا محمد و سعید فرمود که این ضعف ناز نجوم و میات و نه از
گرامت گفته ام بلکه بدلیل واضح عقلی بنا بر آنکه شاهزاده محمد شجره این دولت
ایم جمع نیست و هرگز هیچ صاحب دولت بر بر نهال خود و نرسد **نظم** که فرمود بن

در دست است از آنکه باده از کوهر است از شایه ضعیف فرزند کردن **نظم** اولی بگوید
بی بود کردن، کسی بر این نازد و لکه را که تاج سر کند و زنده خور را با و شاه
سعید چون بشنید مسائل شد شاهزاده عبد اللطیف زانو زد و گفت نه تنهاست
که پدرم در سر قذایب اوست بجز آنکه تمام رده گرای عالی الله اخصا کند و
مولانا را برین کین بخشد تا او را بر سبیل خود پیش بر فرستد از غایت و مرحمت
در جبهه نماند خاقان سعید التماس است نهاده مبدول داشت و مولانا
مختار الیه را به و سپرد و او را برای راه روانه کرد و اینده با و را الله
رو در بر کان اصفهان را مفید کرد و همراه کوچ کرده غنیمت ری کرد چون
رایت نصرت شفا رسا و رسید بر قلی اکبر اصفهان حکم جهات مطاع صادر شد
خبر قلی اکبر اصفهان در ظاهر شاه و چون اردوی جاییان در ظاهر ساوه
نزول کرد سعید شاه علاء الدین که نمره شجره آل طوس بود و مولانا امام الدین
قاضی و امیر احمد و بان و خواجہ عبد الرحمن و خواجہ افضل الدین ترک برادر و
ساوه مصلوب سازند و بیاساق رسانند و در سیردهم رمضان سنه قس
و ثمانه ایشانرا فصل آوردند و بر دروازه ای ساوه میا و بخند و مثل این
از آن باد شاه سعید حجب نمود و مبارک بنامد **نظم** نه هر آبی که پیش آید
توان خورد نه هر چار دست بر خیزد توان کرد نه هر دستی که تیغ نیز
دارد بخون خلق دست آویزد **نظم** چون این واقعه دست داد عساکر

مقصود بکلامی نزول فرموده از اطراف ایلیان بدگاه عالمیانه آمده و نشاء
 و چنگش میاورد و مقصدش که امیر احمد بن امیر فرزند شاه و امیرزاده ابا الفضل
 برار سوار بهادر با لغا را از عقب شاهزاده روان گشته تا او را بجزیره علیا
 رسانند و بیست و سه سابق مرتب و لوازش یابند و از اطراف عمال و امرا
 و اکابر متوجه پایتخت می شدند و از نزد امیر جفاقی و خواجگاه اعظم سعید
 قاده الدین مسعود و خواجگاه اعظم سعید خواجگاه جلال الدین مرشد و
 نگار از شیراز باز رکن شیراز بدگاه عالمیانه آمده و خزان و جویخانه
 و در این ضبط داده و از نانی در اردوی دست داده بود و **کفر و فحاش**
پادشاه اعظم سعید معین الدین و الدین شاه بن پادشاه سلطان
امام الله بن چون اول فرودینه جلای روی گشته در آمد شاه سعید
 فرمود که بیست و سه سابق امرا و اکابر اطوی دادند و کلبای که از آنجمله
 میخوانند و درین روز کار بکار میدادند که سال دیگر از مهر موامعین باشند
 بخورند و چون طوی آخرت حضرت خاقانی میل بزیارت قطب الاولیا
 سعید عبد العظیم سوار شد و چون پاره راه برفت حال بر آنحضرت کمره
 بر تخت روان نشسته باز گردید و متوجه اردو شد و چون بسراپرد رسید
امیر جمعی الی ربک اصفه نمود و جان بجان آفرین تسلیم کرد و **منشور**
 عرشى بطناب فرش زد و دست خاکی کینار خاکت پوست

فهرست
 امیر

که یکی سیم سیاه بر کسی حیث رو آورد و **منشور** جمعی که در پیش جبهه
 او شده و آواز دهند و شمشیر بجای **منشور** زنگان همه تنگی آید بد
 خوش انکس که نام ملکوستریه **منشور** چو دولت خانه یکس پایدار
 همان یک تنگی بود یا دکار **منشور** **امیر علاء الدوله** و چون در خراسان
 مخالفت شهنشاهان واقع شد و شاهزاده علاء الدوله و از شاهزاده
 بابر منزه شد با لشکری از راهای بنده متوجهین شد و از راهات غیر شهر
 آوردند شیخ جلال الدین محمد ابن خبر شاهزاده فرستاد و فرمان صادر شد
 که شاهزاده علاء الدوله هم انجاساکن کرد و در شیخ جلال الدین و اکابر
 بر اتفاق کردند و شاهزاده علاء الدوله را در باغ ساباط فرود آوردند
 و کمر خدمت در میان بستند و شاهزاده با امر اسببورت کرد و گفتند
 چون آن برادر امیر بجزیره آورده او را معیونت باید کرد و لشکر پرا
 جمع باید کرد و متوجه خراسان شدند و امیر پسرزاده و امیر عبد الرحمن و
 یار علی و یار احمد و امیر علی فارسی با لشکر بجانب نیرود و بدو موافقت
 شیخ جلال الدین متوجه شدند چون عزم رفتن خراسان معین شد امیر
 یار احمد از کرمان لشکری را راسته برگرفت و از راه بهاباد و غرغیت
 طیس کرد و چون بجوای طیس رسیدند ابالی طیس معلوم کردند و با هم
 مشورت نمودند و گفتند که محمود خان که از قبل شاهزاده بابر دار و خد

قسستان بود منزه شد و حال معلوم نیست خطبه نام شاهزاده محمد بخواند
 و بار آمد آنچه مقدر بود و از بزرگان عیس گرفت و خود متوجه تون شد
 و امیرزاده پیرزاده و دیگران را برپیرزاده و کارسانی کرد و با امیر
 جمال الدین غلام خراسان شدند و برایشیج جمال الدین شیخ نرسه
 ابراهیم درین مقام شد و لشکر با شاهزاده علاءالدوله غلام خراسان
 شدند **خبر رفتن شاهزاده محمد به کجانب خراسان** چون شاهزاده
 بعضی اصرار بجانب نرسه فرستاد و قریب صد هزار سوار و پیاده آراسته
 بر گرفت و متوجه تون شد و از انجا غلام خراسان را بری فرستاد و سنان خود
 و از سنان به اصفهان رفته و اهل اصفهان شاد و پیشکش آورده و آن
 پیرمندی که پیشکش بودست و از انجا بیستام آمده و زیارت شیخ و عارفین
 ابو یزید طبرستان در یافته و لشکر از بیستام متوجه نرسه شد و امرای نرسه
 بانبار و پیشکش استقبال کردند و امیرزاده با برتنار و پیشکش و آب
 و استروخیز و خرگاه و کمرهای مرصع قریب صد تومان نرسه انحضرت
 فرستادند و حلقه و سکه بفرستاد و اما چون عساکر منصور بجوئی نرسه بود
 عبور کردند و شاهزاده محمد نام پسر شاهزاده با برنوش و اورانصیحت کرد
 که علاءالدوله را در بزرگست چون ترا شوکت زیاده شد و قصبه معکس
 انجا میداد و جلالت تو آمد بقول دشمنان او را معلوک داشتی و او

و او بطرف سیستان روان شد لشکر فرستادی و او را از آن مقام
 آواره کردی و او خراب حال به جیجا آمد و ما برین طرف آمدیم با یکدیگر
 اتفاق سازیم و او را لایق نامزد کنیم چون نام پسر شاهزاده با برنوش
خبر رفتن شاهزاده محمد به کجانب خراسان چون شاهزاده علاءالدوله
 در قس رخصت حقیقت که مقصد آن بسیارند و دیگر من ولایت را بشنید
 از ابراهیم باز گرفته ام که در ستم زمان خود بود و فرمود که جواب نام پسر
 و خبر و فروتنی و انقیاد نمود و گفت اگر آن برادر با خجانب آید برآید
 مقابل باید کردن و حال چون باشد جواب نام پسر پسر شاهزاده متوجه
 هرات شد و همه ولایت خراسان در روز فرستاد و بجوئی قس عبور
خبر رفتن شاهزاده محمد به کجانب خراسان و با برنوش و امیرزاده با برنوش
 این خبر شنید لشکر خود را جمع کرد و حیدر داده و هزار سوار و کل بهادران
 جانب هرات روان شد و بجوئی فرود قرار داد و با یکدیگر هرات کردند
 و قرار داد امیرزاده با برنوش شد و چون شاهزاده محمد خبر داشت لشکر خود را
 بر جنگ تحریص کرد و از هر دو جانب سپاه صف کشیدند و بیادگان
 و همه آن یحار به مشغول شد و باز جنگ کردم شد و شاهزاده با برنوش
 محمد بهادر در همانجا نمودند و عاقبت الامر ایت امیرزاده با برنوش مبارزه
 و امیرزاده روی به نرسه نهاد و شاهزاده محمد مغرور و منصور شد و روز

سینه سیزدهم ماه رمضان سه غلات و خنجر و ثمانه متوجه هر اشته
 و روز یکشنبه به راه آه سادات و علما و مشایخ استقبال کردند و مولانا
 اعظم سعید و حیدر حضرت الدین علی یزدی بر سر راه آمد امیرزاده محمد
 اور انوارش فرمود و مدتی مولانا دستار الدین را دیدن آمدی و محمد
 سعید اور انصبت فرمودی بعد از آن نشان صادر شد که جناب مولوی
 متوجه دارالعباده نیر شود بعد از اسباب راه بر آید بمجلس با نزهه هزار
 دینار جهت مولانا اعظم سعید بر جهات نیر نوشت و مولانا با خود
 در محضر نیر آمد و در نرسو باد در خانه مرتضی ممالک اسلام امیر نور الدین
 فقه الله ترول فرمود و ابالی یزدی از مقدم محمد و میر تقی اعظم شاره
 حرم شدند و مولانا در خلوتخانه خود معکف شد و شاهزاده محمد امیرزاده
 علاء الدوله را ترتیب کرد و بطرف قندهار و کابل فرستاد و جمعی اسرا
 عقب امیرزاده بابر روانه کرد و بعضی بکنار آب مرغاب فرستاد
 و از طرف خراسان داروکلانی آمدند و خلعت و نوارش می یافتند
 و باز می گشتند و امیرزاده بابر بهادر از مصاف منهرم بازگشت بهرجا
 که رسید تاج کرد تا بمرو و ماخان آمد و از اینجا بجانب سنا توجه نمود
 و لشکر جمع کرد و بابر بمبار مشغول شد و دولت یاری نکرد و بود منهرم
 کردید و با معدودی بطرف قلعه غادر و آن کردید و خزان که در اینجا بود

برداشت و لشکر دیکر لوی کرد آه و بطرف باور و روان شدند چون
 شاهزاده خبر یافت امر او لشکر به انجا ببرد و آن کرد و امیر اعظم حاجی
 محمد را بجنگ فرستاد و امیر شاره لشکر برداشت و متوجه خراسان
 بابر شد و هر چند که امیرزاده بابر فرامین و حاجی محمد از عقب امیرزاده
 امیرزاده بابر فرستاد که من خراسان و عراق بر تو مسلم میداشتم
 شاه دست به امیر حاجی بیک گفت که پیش شاهزاده می باید آمدن و اگر
 نترک کردی منوایم بر امیرزاده بابر عازم جنگ شد امیر حاجی محمد خبر بشنا
 فرستاد و شاهزاده با بعضی اسرا خود متوجه حرب شد و حرم و مخدرات را
 در راه بکشد داشت و از اینجا امیر حاجی محمد شب در خواب دید که پیش خربت
 وادی ملول شد و لشکر فرمود تا حرب بکنند و روز دیگر حرب واقع شد
 و بیکت خنان دولت امیر حاجی گرفته و دانه لشکر او شکست گردید و در سیم
 ربيع الآخر و رجب و در ماه مستند این محاربه واقع شده بود و در سال اربع
 و خنجر و ثمانه چاشنگاه امیر حاجی محمد را بقتل آوردند و تاج و نشان
 موافق گفته **الف** خردمند از دله بر زمانه مشهور و این طاق
 زبرجد و کر باور نمیداری نظر کن بنویس جهان حاجی محمد سپید آ
 عراق و ترک و دیکم خدیو رزم و بزم و فرشت و مسند که در تلمش
 ربيع الآخر آمد و بروز جمعه اندر راه مشهور شهادت یافت از خیمه

بسال ضاد و نون و دال الجیمه ازین دنیای فانی رفت بر بست
 به اراده شده و محش مؤبد به هزاران رحمت حق جاودا
 نثار و چون پاکش باد و سرده و شش تن از مراد عظام در قید آسا
 آورده نه هیچ تن را بقبل آوردند امیر پیرزاده مانده بود که شاهزاده محمد
 در رسید و بران لشکرده و چون خبر او منتشر کردید امیر پیرزاده خلاص
 یافت و شاهزاده بایر منبریم بجانب استرآباد روان شد در منزل امیر رسید
 که شاهزاده علاء الدوله همراه آمد و در شهر با استقبال نشست و لشکر جمع
 آورد و امر از حافی چون این شنیدند با هم دیگر مشوره کردند و خواستند
 که شاهزاده محمد را بگیرند امیرزاده محمد دریافت اظهار کرد و فرمود که
 امر از خراسان متوجه قلعه غار شوند که شاهزاده متعاقب خواهد رسید
 لشکر روان شده و شاهزاده با جمعی امراء مخصوص و خواجگان محمود میر
 و امیر احمد معولی و شیخ جمال الدین متوجه عراق شدند و برادر روانه
 کردند و چون خبر رسید آمد اکابر نیز با استقبال آمدند و شمار و پیشکش آوردند
 و شاهزاده نیز آمد و مردم را استقامت داد و روز جمعه در مسجد شهر باقامت
 صلوة حاضر شد و چندی که تکلیف بود از مردم برداشت مثل سرشار و لایق
 و تقاضا و انقیاب و چهار ماهه دکالین و تقاضا ابریشم پردی و نظایر غیر
 رسید که امیرزاده خلیل که شاهزاده اورانامند جوینده و منوشتر کرده بود

خروج کرده و بشیر آمده و شیخ محمد الدین ابو الحجاز آمدند که در پیش از نظر
 گرفت شاهزاده از نزد لشکر برگشته و متوجه فارس شد امیرزاده خلیل
 در آمدن معالی آمد و همراه او آتی شد و امیرزاده خلیل منبریم نه و بعد از فرار از شهر
 شاهزاده بفارس آمد و تمام عراق دیگر بدارد و اورا صافی شد و معنی بهار و شکست
 بر عراق انداخت و مصلحتان روان گشته و مالی بسیار از عراق بکری قند و طی
 جیش شاهزاده علاء الدوله و سواد و طلب حرم و محمد است که شاهزاده علاء
 ابیشارزاده از کردانید و از خراسان نیز آمده و بفارس رفت و از فارس امیرزاده
 خلیل را بدید که در خراسان فرستاده و امیرزاده بایر استرآباد و باز در آن
 راه جزیره تصرف آورد و باز خراسان خود کرد و امیرزاده علاء الدوله
 منبریم گردید و خراسان و باز در آن اورا صافی شد و شاهزاده محمد متوجه
 کرمان شد و اموال امیر حاجی محمد تصرف کرد و کرمان بسید سر وانی داد
 و باز گشت و سال خمس و حسین و ثمانه بایر رسید که امیرزاده بایر لشکری
 فراوان جمع کرده و دم استقلال میزند شاهزاده از اطراف ممالک
 لشکر جمع کرد و جیک و نام بردار و احشام جمع کرد و متوجه استرآباد شد
 امیرزاده بایر چون خبر یافت ایچی روانه کرد و اظهار غرور و قوتی کرد گفت
 خراسان و عراق اوراست و من بیایب اودر استرآباد بیایبم و سکه و قطعه
 میفرستم شاهزاده شنید و چون اجل موعودش رسید بود سودی نه داشت

و اعطاء دولت بی ثبات کرد و متوجه حرب شد و در روز حرب بمسکرتان شروع نمود
و پیروز شد و در صف جنگ آمد و محاربه واقع شد **فی قتل شاهزاده محمد**
چون بپادگان حرب کرد مبارزان در میدان آمدند و لشکر بیکدیگر متوجه
شد و شکست بر لشکر شاهزاده محمد آمد و اسرا شاهزاده و منیرم شدند و شاهزاده
محمد اسیر شد

و در عقب اورا بقتل آورده و افریق اورا تاراج کردند و محملات اورا اسیر
کردند **شاهزاده محمد** بپادگان حرب آمد این پنج هفتاد و یک پادگان بود و دست
زمانی در تحت و کتف و کلاه زمانه غم و خواری و بند و چاه از زمانه است
یکی تا ستر از زمانه بکلام و دم از دهان زمانه بپادگان زمانه بپادگان
زمانه بپادگان حاکم بالین او در میان دل و رای و آیین او
و چون شاهزاده و واقع امر ابریک متوجه ولایت خود گشته و امیر احمد معول
چنانچه آشفته بزد آمد و اکابر و اهل را جمع کرد و از هر کوه مشورت کرد
و هیچ و بار و عارت کرد و ذخیره انبار از هر نوع بهانه و غنایب خبر رسید
که امیرزاده بابر متوجه عراق گشته و از راه طون و عبس بجانب یزد خواهد
آمد امیر معول هر چند خواست که عساکر و زده اکابر بیزد موافقت نکردند
و گفته ملکیت بموجب شرع حق است و عالجانب مولانا اعظم شرف الدین علی
یزدی از وقت پیشتر آمد با محمد و مرا و کان سیادت پناه مرتضی اعظم امیر بولند

نقد الله و چون شاهزاده بابر بخوض جعفر رسید اهل ای و سادات و قضاة و اکابر
و اصافرا استقبال کردند و شاهزاده بابر بهادر مولانا اعظم مشار الیه را
معزز و مکرم گردانید و او را دریافت و فرمود که محمد او را بخیلیم باز کردند
و لشکر شاهزاده بابر آمد و مولانا اعظم در و قضاة و اهل اعظم سعید خواج
شهاب الدین قاسم مستوفی نزول فرمود و شاهزاده متوجه بلخ ساپاد
شد و زمانه صادر کرد که بر سر محمد دار و قضاة و خزانة خرابی نسبت یار عالی
واقع نشود و دست محمد روز و روز ساکن شد و هر روز و روز بیدار مولانا
شرف الدین علی آمدی و او را محمد و هم استقامت حاصل کردی و قریه نفقت
بسیار عالی محمد و هم معزز داشت و متوجه شیراز شد و اهل فارس انقباض نمودند
و کعبه بر اصفهان گرد اکابر اصفهان از و متوجه بود و در غایت انقباض و شکرت
خبر قتل امیر بزرگ او و امیر عبد الرحمن بپادگان خانی گنویستانی
نقد الله **ملک و بپادگان** چون از حرکت کاهرا شاهزاده محمد برگشته و کشته امیر
بزرگ او و امیر عبد الرحمن که برادر او بود متوجه بهمان گشته و امیر عبد الرحمن
در بهمان ساکن شده و امیر بزرگ او بپادگان سر بر اعلی رفت بپادگان صورت و قومه
عرضه داشت بپادگان سر بر اعلی گردانید حضرت پادشاه اسلام پناه علی خلیل الله
خاقان اعظم ابو الطاهر سلطان جهان شاه از و اقله قتل شد و بسیار سیاه
شد و بر فوت او ناسف خورد و غنایب خبر بسته عا اهل عراق و ششاله نفقات

خاطر بد که بجانب رعایا رسید فرمایان جهانمطاع صادر شد که از بعد از حضرت شاهزاده
 عالمیان قلی خلیل نیردان با سبط الامین و الامان ناصر العدل و الاحسان الوافی
 بنو قلی الله الملک الخاقی عقد الله و الله بن ابو الفتح پیردق خان خلد الله
 ملک و سلطان با امیر ترکان متوجه عراق شوند شاهزاده عالمیان زوار السلام
 بغداد با عساکر منصور متوجه عراق شد و از راه سلطیه و فروزین عبور کرد
 و متوجه دیار قمشه و محاصره فرمود آن بخت برکشندگان با امید معاونت
 شاهزاده با بر روزی بجای میگردید و هر چند خبر میرسد که امیر
 بابر سلطان دفع میانه اخته بابر تقصیر در آمد و لشکر بصوب اصفهان
 روان کرد که لشکر اصفهان و اکابر با قاق متوجه قمشه چون لشکر
 بسره اصفهان رسید اکابر اصفهان موافقت ننمودند و عذر تبخیر رسید
 خواجگی قلی که مریدانیت شاهزاده در میان جان بسته قدم را با تحکیم
 سپرد و قلی و سی و اقلی شد و او و و جرد باد قان در حوزة اعراف
 ترکان آمد و امیرزاده بابر چون این خبر معلوم کرد در آن وقت بمیان
 معاونت ندید پیر الله شد و تلاطف و عراق واقع شد و چون
 بشاهزاده بابر رسید عیب برد او افتاد و از عراق خوف کرد و شیراز را
 ناصر و امیرزاده که سخر گردانید و به و بسپرد و از راه قهرز در متوجه بروج
 ویز شد و لشکر آشفته بر درخت و شهر مهم برآمد و رعایا مضطرب

شدند و جمعی که در شهر خانه داشتند و ابراهیم آباد و کتوفی فارت کردند و چند
 محلات را بچ کرده و در روز دوازدهم محاکم شدند و در چهارم نیز با امیرزاده
 خلیل نامزد کرد و با لشکر متوجه خراسان شد امیرزاده خلیل نیز در
 آمد و در قلعه مبارک نزول فرمود و صدای امن و امان برانگیخت
 و امیر شمس الدین محمد امیر خاقان را میردیوان گردانید و بعد از آن
 را عیبه فارس کرد و گفت ما را ابراق سپاهی میباید کرد و بی خزانه
 ملک نمیکرد و جناب صاحب اعظم سعید خواجگاه الدین مسعود و خواج
 زاده اعظم خواجہ جلال الدین مرشد را خضر الله لهما گفت از اغنیاء
 مملکت برسم خواجگی میری معاشکر سپایه گرفتن خواجگان سعید
 کنند این ولایت را استحقاق این معنی نیست این سخن مفید نبود
 محصل برایشان گشت بنا کام هر کس را بقدر تمولی بود مبلغی توجیه
 کردند و بسا نذ و خزانة بحال ولایت روی نمود و امیرزاده خلیل
 با اکابر نیز و متوجه فارس شدند و امیر که امیر امیر اعظم میر خاقان
 والی گردانید و امیر علی را در امور مملکت گردانید و چون بزرگ
 فارس رسید امیرزاده سخر فرمود و برادران رفت و امیر علی
 فارسی باشما عان فارس با استقبال آمدند و شمار و مشکش بیاورد
 و امیر مغول و شیخ جلال الدین محمد با او پیوستند و در رمضان سنه

امیرزاده خلیل چون نمیدانست که برادرش متوجه نزدش و چون خبر
 شد حایاه موقوفان را می بشهر آورد و بعضی از آنها را لایق بشهر آوردند
 و از قریه رفتند و نزد جهانیان رفیق مملکت اسلام امیر نورالدین بنو
 و مولانا اعظم سعید شرف الدین علی بشهر فرمودند و مردمی چند که
 داشتند بگو بهار بکنده گشتند و لشکر بر خارج نزدنزل کردند و امیر
 خلیل در ایام سلاطین نزل فرمود و خرابی هر چه تا مدت بظاهر شهر واقع
 بتخصیص در باغات و بیوتات ایستان و هر چند کوشیدند امکان
 قنیه شهر نبود و مدت چهل و پنج روز در میان بود و مردم شهر معور بودند
 و باز از خانه پراغله بودند و مردم بیرون در نعمت بودند و شهر نیز
 بعضی را غلظت کم شده بود و این در میان در سال سبع و خمیس و ثمانه
 بود و در پناه آخر جهنما چون در میان مقادی شده تا که راه است
 افره شعار پادشاه ازاده عالمیان از صوبه شیراز باغبار در رسید
 چون امیرزاده خلیل خبر شنید چون بداند که از باد صحر کزیده بالکل
 متوجه راه خراسان شد **چند** میر از پای دشمن داشت باز
 میایان گرفتند و راه دراز **چند** داشتند بکنده گشتند و راه
 که بر نبرد داشتند و دروازه شهر مفتوح کردند و مردم از حبس خلاص یافتند
شهر خدایا تا جابر آب در گشت فلک را دور و کتی را در گشت

محبت داشت از غم و جوانی زهر چشش فرو نده نه کافی
 مباد آتاج را ای فرق او نور **چند** حشیم زخم زد و لاشه دور
 در ویتان بسوزد و عمارت خود رفته و شاهزاده در قلعه
 مبارکه نزل فرمودند و از پنج راه بر آسوده خبر گیران خبر آوردند
 که امیرزاده خلیل بالشکر بنو در سرحدست پادشاه ایلیا کرده متوجه
 سرحد شد و چون به ایلیا رسید ایلیان کاروان استراحت آباد نموده
 بودند و برای خراسان رفته شاهزاده منصور و مظفر بازگشت و نیز
 آمد ایلی شاد و پیشکش میاورند و امیر محمود که کیراق از اردو جبهه
 ایالت نیز در رسید و امیرزاده قنده از اضل کرد و بجانب رودی ایلیان
 روان کرده و شاهزاده عالمیان به ازاده روز متوجه دار السلطنه
 شیراز شد و نیز در غایت خرابی بود و تنگی روی نمود و غریب امیر
 خواجکه از طرف اندر و سرحد ایلیا کرده خبر میر آمد چون بیافشان
 رسید مردم خبردار شدند بعضی در شهر و بعضی در بیرون پناه اندودند
 شهر بسته شد و جنگ پیوسته گشت هر چند سعی کردند میر نشد متوجه
 ایستان شد و در ایام سلاطین فرو آمد و بکنده گشتند و چون دانستند
 سود ندارد از لشکر شاهزاده متوهم بود بعضی محلات ایستان غارت
 لشکر گرفت و اکابر بر دانی درین واقعه میر چون مامد بودند همه را

تکلیف کرده فی سبب و الهاماتی همراه پیردش مرتقی اعظم میر
 سید جمال الدین و برادرهای جناب و ذرات پناه صاحب اعظم و سید
 زمان خواجه حسین الدین علی خواجه قطب الدین و مولانا اعظم ^{القضاة}
 الکامین مولانا قطب الدین و جناب صاحب اعظم خواجه جلال الدین
 داد و بال و غیره همراه باناد برادر و پنج یافت خاندان پیر و برقت
 و یازده و در متفق گردید و چون سال ثانی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی
 در بر نقطه واقع شد و باران بارید و آب چشمهها خشک شد و باریق
 گشت اعتیاف فقیر شده و مساکین سیر جوآن پیر گشت و بر غیر در گذشت
 اطفال خور و عورت بر سر راهها و گدازان بر سر راهها و گدازان
 کلبستان خاکیستان و مسجد پناهستان شد و در کینه بین چون
 آفتاب در ابروهای محبوب پناه و هر گدازان داشت جان و سر بیافتان
 و بر رونق و دوست مبر و در پیشتر گفتن غیر سید محمود بن سید
 پیشتر اکابر برزور که ششده مثل مولانا اعظم سید مقتدای اکرم حمید
 قدوة القضاة و الفضلاء و العلی المتأخرین لله الصل برکت الله
 العالیین محمد النبی و الهی بن فضل الله علیه الرحمة الغفران و بک عازمه
 اورا روی نمود و در گذشت ^{میر} کللی بی آفت از ابرو خزان
 بهار آتش از شمع جوانی رخ چون سحر کللی بر زمین

نخچه چرخ غایب که در شش کینه هری خورده از رخ جوانی
 چو در انوارین و آب زنده بماند که او را فیض رحمت گشت ساقی
 جهان برادرانش با و باقی که او را در خاکش شش بندری
 بساد این نوحه از انگره زی و نیت او در جزو و شبهه نکند
 بود و همین حال پنا صاحب اعظم خواجه جلال الدین بر شش
 نخر الدین ای یون شاه روز الله برده و در لاری بخت سنده
 مذکور در گذشت او را در خانه خود پهلوی پیر نامه از رخ و رخ گردید
 و او خواجه صاحب سوره بود و بسا مردم از او ترسیدند و
 و هر شب جمعه حفاظ جمع اند و می و تلاوت کلام الله می کردند
 و همه کسفر و صیله و فتنه می و می و نیت مردم کردی و همه بخواهین
 در گذشت ^{میر} روح پاکش غرقه الزار بود و همچنین در مدینه
 روز و شب سیدم شهرستان سنده مذکور و الحمد لله المولی اعظم
 الاستور الاکرم سوبه اعظم الزوار و الکلام بین السبلین المستغنی
 و در ایوه القری المجلیین خزان بن التوفیق الدینین خواجه عماد
 الدوله الدین مسعود بن خواجه صیبه الدین هر ای حدیث
 در کینه خود شش پناه و و طیفه حفاظ که بر سر تیر مبلات کلام
 مشغول باشند که بر زمین گرد و شش متین فرمود و چون ملک

طالع محمود داد عاقبت کار تو محمود باد **ساخته و ساخته در راه**
 ساخته من ساخته به خواسته تو **نفع تو سر چون علم افزاخته**
 ختم تو چون سر ختم انداخته **و هم در میان مولای عظیم**
 سبزه داشت عسلم لایب و در رسیدن **شخص الله و الدین محمد الله**
 الواعظ بر محبت حق واصل شد در روی القدره افرام شده **نعمان و**
حسین دشمنان و در راه بر سر که **آهنگ روان** که نه و اوار نگار
 علما زمان بود هم در این سال **امیر شهاب الدین احمد** که داشت
 و هم در این سال **افضل العرفا** افتخار العلماء العرب
 و الحج صاحب اللطف الکرم و اکو و النعم شرف الدین **علاء**
 یزدی نور الله مرقد و در گذشت واکا بر واکا **دین دولت**
 بر فوت او تاف خورده **شرف** ز کس غبار نه نه بر ماه
 باب چشم نشسته **هم راه** **هم آفر** غمش و صند کشته
 سپردنش به خاک و بارشده **مور** مرز شرفیه که **باید** او پدر محمد
 سید طه مولانا اعظم مرعوم **شخص الدین** در بکر نردی انرا
 در سه ساخت و شرفیه **نام** که در جنب سجد نه که **اصوات**
 حرم امیر جلالت الدین **حق** است و در صفه او **نفع** مذکور
 و چون **محمد** سید رافضی که نه غمق **پ** بر آرد و زاده **الله**

عاجز است

کثیر اولنگ نزول کرد و جنگ را عازم شد **شهادت** و هزار سوار مکل عرض داد
دکتران **محمد علی** که **پیشا** **آقا** **با** **امیر** **و** **طاهر** **و** **عاجز** **و** **محمد** **و** **چون** **نما**
 در خراسان واقع شده بود **شاهزادگان** مخالفت و زیاده مرید علی کوهر شاه
 آقا **با** **امیر** **زاده** **خلیل** و **امیر** **ترخان** مثل **امیر** **محمد** **صوفی** و **غیاث** **الدین** **علی** **و** **محمد**
 قاسم **ترخان** و **الدین** **ترخان** و **احمد** **ترخان** و **دور** **ترخان** و **ولی** **ترخان** و **حسین**
 بن علی **ترخان** و **میر** **حسین** **ترخان** و **دور** **ترخان** و **وزیر** **ترخان** و **رامش** **خواجه**
 غیاث **الدین** **پیر** **احمد** **خانی** و **شمس** **الدین** **علی** **سمانی** و **وزیر** **امیر** **و** **یک** **شاه** **امیر**
 احمد و قاسم **پیر** **محمد** **شاه** و **سلطان** **بایزید** و **امیر** **محمد** **الدین** **طغاجی** و **پیر** **لقان**
 طغاجی و **امیر** **سلطان** **کیوک** و **سلطان** **محمّد** و **سید** **یوسف** و **میر** **کاشا**
 و **قرب** **سی** **میر** **سوار** **سرد** **پیر** و **آند** **میر** **از** **راه** **بیابان** **طیس** **الی** **پیر** **درا** **پیش**
 نموده و **محمد** **علی** **پیر** **در** **سنة** **عبد** **القادر** **پیر** **بجای** **نرغی** **اعظم** **سید** **غیاث** **الدین**
 علی **آورد** و **غیر** **بنا** **بر** **آورد** و **ساز** **ند** و **چند** **ان** **در** **خرانه** **در** **پیر** **پید** **الله** **کفر** **کوس**
 از میان **بر** **افا** **د** و **مرد** **م** **را** **تمام** **داد** و **سید** **بقره** **سکر** **زده** **میشد** **و** **التر** **سکر**
امیر **شمور** **و** **محمد** **و** **خان** **بود** و **قاس** **قیمت** **گرفت** و **انوار** **اجناس** **را** **بنا**
 و چون **این** **خبر** **شاهزاده** **رسید** **فرمان** **صادر** **شد** **که** **امیر** **اعظم** **خسر** **و** **ترخان**
 و **مولانا** **کمال** **الدین** **یعقوب** **با** **استقبال** **بزرگ** **رو** **نه** **و** **نما** **و** **پیشکش** **بجهت**
محمد **علی** **پیر** **زند** **و** **ایشان** **را** **امر** **کرده** **از** **بزرگ** **باصفهان** **آورد** **ند** **افغان** **روان**

یزد شده چون بر آید ممد اعلی بامر او از راه آید متوجه اصفهان شد
 و از اصفهان متوجه کهنه الک متوجه شد و شاهزاده خود با استقبال ممد اعلی
 آمد و از مرکب پیاده گردید و در کاب ممد اعلی آید پیاده و روان شد ممد اعلی
 بفرموده مرکب حبیب با زمین و کلام زد در کشته نه و شاهزاده و سوار شد و ایشانرا
 باره آورد و طوی پادشاه بفرموده و چند روز بیانی حضرت کرد بعد از آن لشکر
 عرض داد و صد هزار سوار مملک در قلمه درینو لاخیر رسید که حضرت پادشاه و به خط
 ابوالمظفر سلطان جهان شاه به پادشاه الله علیه و سلطان با لشکری کران در سوخت
 بافت و غریب طغریه و در شاهزاده و صورت کرد و در آن معرکه کمالی روان
 گردانید و القیاد نموده در صلیب زدند تا خود ملک از پیر و چه در پیران
 در قمر بنیاب حدارت پناه مولانا اعظم شمس الدین محمد صدر زدند و در طلب رفته
 نامرغشته **المراد شاهزاده و هم پیران در میان راه قافای خلد الله علیه و سلطان**
و انزل علی العالمین بعد از احسانه سر آمد کرد آفرین از نخست
 بر آنکس که گنجه بود بس بجهت خدا او نه به سرام و کیوان و به تو
 خداوند میل و خند او نه موردی یکی را برادر و بحسب سراج بلند
 و کرد و آنکس خوار و زانو زدند تا آنکه آنکس که گنجه یافت
 نه سنی نمود آنکه او گنج یافت بعد از عرضه داشت آنکه پادشاه
 اعظم جهان مطلق معلوم دارد که مختصر ممالکی که در خود تصرف این ضعیف است

استحقاق

باستحقاق ارفی و انسانی است و غلب در ملکیتی دیگر نموده و میان حضرت
 جهانگشایی و خاقان اعظم سعید مصافقت و موافقت بود و بر موجب صحبت
 و عهد نامه که در میان است ما را که فرزندان آن پادشاه سعید هم و حاکم ما را
 بدو سپرده و عهد شده که ما و شما را مخالفت و محاربت نباشد بلکه معاونت و همدستی
 صادر کرده و مجرای اخوای حسین طاری که از جمله کافر فغان این خاندان است
 لشکر تبریز صورت عراق آوردن و اظهار مخالفت کردن کردن بعید است
شاه و گویند در این محایای من از غایت عین ملک آبی من از سرایم سپاس
 هم کشور است **الفلک** یاور و اخترم چاکر است **اسوی** در هم از عیان تازنده
 نشانید زبون نموده و بار شد **چون** کتب شد و مولانا شمس الدین محمد صدر
 متوجه پایه سر بر اعلی شد چون خبر او حضرت پادشاه عافیان رسید بفرموده
 که مولانا و مشارالیه را تعظیم کردند و بیارگاه عالمپناه در آورده و مولانا شمس
 خدمت بجای آورد و بر موجب فرمان بنشست پادشاه و عالم خیر شاهزاده
 پرسید مولانا برخواست و بر آنو آید و عرض داشت برسانید چون بفرمود
 عرض داشت التماس میذول داشت و شاهزاده را به استود و ولایت
 هدیم جمال شاهزاده مسلم داشت و جواب مکتوب نوشت و استماله فرمود
 و عهد و میثاق تازه شد و معترف فرمود که در درج شهر یاری و اخراج سلطه
 و کمکاری از مسلک مخدرات عالمپناهی در فصل بهار در عهدت شاهزاده

سعید فرزند و برین قرار یافت تا بر فتنه باریخت و خلعت شاهیست
 بجهت شاهزاده روان کرده و خود بطرف آذربایجان روان شده شاهزاده
 بطرف کرمان و جرادقان مراجعت فرمود و قمر را بامیرک احمد بن امیر قزوین
 مسلم داشت و سر و کار را با جمعی امرا بجانب شوشته فرستاد و خود متوجه
 فارس شد و در پنج اول ستمت و خسین و ثمانه امیرزاده و برادران
 و جنگش روانه کرد امید و اظهار انصاف کرده و درین سال بعضی شاهزاده
 رسانیده که یزد و ابرقوه از نظم خراب شده است بطرف خود که در افغانها
 قیام کنند **خبر آمدن شیخ الاسلام اعظم خلیل الدین محمد بن محمد بن یزد** که
 که بغیر از مال مقرر و سرشار و بر یک و قرضی که بر موجب فرموده از رعایا
 پیرون آمده بود و چندان خارج و ششاقص واقع شده بود و هم جای
 تحلیص نزد خراب شده بود و امیر امیر معقول را از یزد عزل کرده و نشان
 صادر شد که هیچ نوع یکدیگر نماند و اجب بر رعایا و امیران نعمت نکند و داد
 یزد شیخ الاسلام اعظم و ادب خلیل الدین بیزد آمد و رعایا را توشه فرمود
 و نوعی با رعیت مسالمت کرد که بوضع راست نماند لاجرم بیرون جوان خوش
 بنو زبانی بدعا و دولت او کشوده اند و شب و روز از حضرت اری فرمود
 استماعی حضور شریف او میکنند و از مقدم او لذتی بیجا شده و مظلوم
 از دست ظالم پرست و مومند از افغان سابق برآمد لغت و کس را یار آید

بیا

آسوده گشت که درین و بر آسوده بود و چو ماه از سیر
 در خانه غم بقا نگه داشت چون برق بر آید و بمسیر
 در منزل عالم سپنجی آسوده سباشش آرزوی
 رفقه کبان و دین پرستان مانده جهان بر سر دستان
 این قوم کبان و آن کیانند بر جای کبان نگر کیانند
 عمرت غرض بجز در هیچ چون عمر مانده کوهان هیچ
 ولادت آنحضرت در چهارم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه
 در غده سمرقند و سلطنت او بعد از پدر در غده هم شعبان سنه تسع و
 بود و تاریخ وفات او **کفت** خاقان زمان که بود شمر سلطنت
 در جلگه ای بکرمی سجستان یکشنبه که روز نوروز وفات
 تاریخ وفات دوست خاقان زانی و اول فروردین سنه تسعین
 و ثمانه وفات کرد و روز وفاتش پوشیده داشته اند تا چون شب در آمد
 پیشتر مردم معلوم کردند که او شاهزادگان هر یک با قتل خود سوزانیده
 و هر یک بر چه توانستند از جبهه خانه و خزینه و غیره تاریخ کردند و متوجه
 گشتند امیرزاده خلیل بر آه استر اباد روانه شد و شاهزاده و لطف
 با ابوت حضرت خاقانی و مرید علی کوهر شاه و آغا براه و امغان بر فتنه
 و لشکرگاه بعد که بر آید و هر کس بکس قدرت آنچه توانستند از غارت و

آوردند و امیر جقاق و حرم او مهد علی بیگ سلطان را از میان پیروان برید
 و متوجه قم گشته روز دیگر چون دروازه قم گشودند امیر جقاق در قم
 رفت و مردم را طلب کرد و بنام شاهزاده محمد بناد و ضاوی کرد و امیر
 الیاس که معتد او بود در قلعو با مهد علی بیگ بنشاند و متوجه یزد شدند
 و چون امیر مشار الیه میر و آند **ذکر خبر شاهزاده محمد سلطان مبارز انا**
خاقان سعید و رفتن امیر ابو الفضل نزد او چون شاهزاده با حرم و جمعی
 مخصوصان خان باز آمدند آن متوجه لرستان شدند در آن سال سرک
 عظیم و برف و بانه کی با علی روی نموده بود و عقیده گرفته چنانکه مولانا
 کمال الدین اسمعیل فرمایند **بیت** مانده چینه و آنکه در چینه تعبیه است
 امیر کوه هاست بر تان در میان برف بعد از زحمت بسیار بطرف
 نهادند ظهور افتاد امیر هرزاده چون از شاهزاده خبر یافت استقبال کرد
 و خیر و خرگاه و سنان نیکو و اسباب تازی بیاورد و شاهزاده و تبعین متوجه
 ششبانگاره و قلعه سیاه شد آنا امیرزاده ابو الفضل با محمد نامزد خاقان
 سعید که با یلغار رفته بود بنشاند و رسید و سوگند نامه بداد و تسکین
 شاهزاده کرد و بر آهه ان روان شدند در همدان خبر وفات خاقان
 سعید بر رسید اسوارند آشنه و بر آهه قلعه کاو و در برفند از سلطانیه
 مهاباد خبر بیاوردند چون این خبر مقرر شد با مهد و دی چند سیاه

رسیدند و فرحیت تم کردند و مهد علی بیگ سلطان با استقبال آمد و طوبیها
 بزرگ بدادند و از اطراف ایلیان بر رسیدند و نثار و پیشکش بیاوردند
 و از نزد امیر کت احمد پسر امیر جقاق با سکه و خطبه رسید و اگر گمان حاجتی
 انقیاد نمود شاهزاده از قم متوجه اصفهان شد اول حرم خود را همراه
 بجانب اصفهان روان کرد آند و امیر حسین طاهری را اصفهان
 بداد و نیز در امیر جقاق مسلم داشت و کان بشیخ بهلول و قوم شاه قافا
 و ساوه بشیخ زاده و نهادند و آن دیار با امیر احمد پسرزاده و چون امیر
 ابو الفضل را اسباب و جهات در هرا بود میل رفتن کرد شاهزاده
 خبر داشتند و بدان التفات نفرموده و ایثار کرد و متوجه کرد و چک شد
 و از رور و جرد و همدان بگذشت و جمعی احتشام که نمرده بودند تاراج کرد
 و از جرد با قان متوجه اصفهان شد و انالی اصفهان استقبال کرد
 شاهزاده با اصفهان آمد و نقش جهان ساکن شده و امر او ایوان
 سفین کرد و صدور را ترتیب فرمود مثل شمس الدین محمد و زین الدین
 علی صدر و امیر ترخان را از بر قوه عزل کرد و با امیر بال داد و از نزد امیر
 جقاق و جناب مولانا زاده اعظم محمد الدین فضل الله قاضی و عالیجناب
 سیادت پناه محمد و مراده همانان امیر ظهیر الدین علی که سیوه شجره طحیه
 و قطب الاولیا امیر نور الدین نعمت الله بود متوجه اصفهان شدند و مفتخر

و سرافراز باز گشته و نشان سیورغال حاصل کرده و در بنو لاهور
 مولانا اعظم کمال الدین یعقوب و خواجہ جلال الدین محمد از ہر افراتر جہت
 ویزد آمدند و متوجہ اصفہان گشتند و چون باصفہان رفتند شاہزادہ
 ایشانرا نوازش فرمود و مولانا کمال الدین یعقوب را بہ دیوان مقرر فرمود
 امیر حسین و امیر سخا و سہرورد و خواجہ اعظم محمود و حیدر را بوزارت
 نصب کرد و مال اصفہان پر رعایا سیورغال گردانید و نیز در از امیر
 جہاں انصاری نمود و با جہد و قول جانباز داد و اورا بیزد فرستاد و ہم
 در بنو لاندگی جناب شیخ الاسلام اعظم سعید محمد الدین ابوالخیر نیز داد
 و متوجہ اصفہان شد اہل اصفہان بیہنجیب فرمودہ استقبال کرد
 و با عزت تمام در شہر آوردند شاہزادہ اورا در دیوان نصب کرد و بوزارت
 شاہزادہ طبع بر اہل عراق کرد و گفت شاہ کہ سربا تر کہ مقاومت باید
 کرد اصحاب نیز در طلب داشت و گفت در شہر نیز دو ولایت ہر خانہ
 چست و بیار یکی معاونت لشکر نمایند جنات صاحب اعظم خواجہ عادل
 و خواجہ جلال الدین مرشد کہ صاحب دیوان نیز بودند تکلیف ایشانرا
 مجال با نمودن نبود ہر چند ہجر رعایا در دیوان اطہار میکرد و فایہ ہست
 متوجہ بزرگشتند و خواجہ جلال الدین مرشد بر این امور گشت و بپاد
 نوشتن کردند و آئینہ اہصار اوس قرار گرفت و سرشار بر مردم انداختند و مال

و فتح بجای مقصد توان از شہر ولایت بستند و برادران از اصفہان متوجہ
 بزرگشتند و در اکثر بلاد عراق بغیر از کرمان مطالب و اوقاع شد و در بنو لاکرمان
 امیر شمس الدین حاجی محمد نیز آمدند کہ آمدن امیر حاجی محمد کرمان بزرگداشت
 اصفہان امیر حاجی محمد بن غیاث شیرین با اسباب ہرجہ تمام و لشکری
 آراستہ و تحمل پادشاهی از کرمان متوجہ بزرگداشت اہل بنو لاکرمان
 کردند و شکام او در مقام بلخ غریبا دفرود آوردند و سہ روز در بزرگوین
 گاہ توقف کرد و مردم را استمال داد و متوجہ اصفہان شد و چون
 خبر او باصفہان رسید تمام اکابر اصفہان استقبال کردند و با
 تمام اورا پیش شاہزادہ بردند شاہزادہ اورا در کنر گرفت و تققد
 فرمود و طوی پادشاہ شاہزادہ کشید و اسباب بزرگداشت حاجی
 محمد کرد و در بنو لاکرمان طرف سمیرم و احسان و از طرف بزرخواست
 دار و فکان بیامند و از طرف ساوہ خبر رسید کہ من یک جمعی از ترکا
 و رعیت محاصرہ ساوہ کردہ اند و امیر شیخ زادہ با ایشان محارہ کرد
 و فرصت شیخ زادہ را بوزد حسن یک ترکاں راہ فرار پیش گرفت
 و شاہزادہ متوجہ کند مال شد و رعیت شہر شیراز کرد و بعد از چہ
 روز کہ لشکر اطراف برومچ شد متوجہ بقرززد شد و از قززد
 مولانا جمال الدین سمنانی را بر سالت پیش شاہزادہ عبد اللہ فرستاد

مولانا اور نصیحت فرمود امیرزاده عبد الله اور اموقوف داشت
 و از شیراز جمعی لشکر بجا فطرت راه فرستاد و قراول شاهزاده محمد
 به ایشان رسید و محاربه واقع شد و شکست بر لشکر شیراز افتاد **و در کربلا**
آمدن امیرزاده عبد الله بالشکر از شیراز چون این خبر بشیراز رسید
 امیرزاده عبد الله با امر اصل خدا قلی و امیر علی پارس و امیر بدر الدین
 و دیگر امر بالشکر بیرون آمدند و بعقبه مانع آمدند و بنشیند چون شاهزاده
 خبر یافت از تفرزد در منزلی نزول کرد و از اینجا متوجه جبهه شد
 که امیر سراد بالشکر از حویر و خوشتره بالشکر شیراز پیوست و بطرف کمره
 آمد لشکر شاهزاده از پیر و البهره اخلاک کراگان آمد و امیر سعادت پیر
 احتشام پشکان فرستاد و مال و منالی ایشانرا تاراج کرد و بالشکر
 گاه آورد و خبر گیران خبر آوردند که لشکر قریب یزد آمده اند بیا من کشت
 و هر چند که شاهزاده لشکر براند روزیست و چهارم حبیب قراول
 بهمد گیر رسیدند و محاربه واقع شد قراول شیراز منهدم باز کردید روز
 بیست و پنجم نصف بیار استند شاهزاده محمد بهادر در قلب قرار گرفت و امیر
 حاجی محمد و امیر محمد عیاض و شیخ ابو الفیرو امیر ابوسعید و مولانا یعقوب و امیر
 سعادت و امیر ابوسعید کوکلتاش و امیر برزاد و امیر سلطان و امیر شاه
 و از لشکر شیراز شاهزاده عبد الله و امیر سراد و خدا قلی و امیر بدر الدین

اول کربلا

و او که چهره و دیگر امر مقابل آمدند و بنیاد و حرب کردند امیر علی فارسی
 حمله کرد و پیا دکان آد امن کشت براند و جنگ در پیوست شاهزاده محمد
 چون چنان دید در میدان را ند و امیر بدر الدین بقتل آمد و او که چهره و
 و مهر نگار مجوس شدند و امیر سراد منهدم شد و امیر علی فارسی با شاهزاده
 عبد الله متوجه قلعه اضطرر شدند و در بیست و پنجم حبیب سنده ای و حسین
 و غامغان این فتح واقع شد روز یکشنبه متوجه شیراز شدند احمد سلطان کلا
 شیراز بود با امانی شیراز با استقبال بیرون آمدند و شاهزاده نو ازین
 فرمود و بشیراز در آمد و فرایین شیراز و اموال امیرزاده عبد الله منهدم
 شد و طوی کرد و درینو امیر سراد را گرفته تیار دند و بموجب فرمان او را
 بیاساق رسانیدند و شمس الدین علی که سرفته خوانان آنجا بن بود همین
 طریق سلوک داشتند و امیر خسرو و ترخان مجاور قلعه اضطرر فرستادند
 و شاهزاده عبد الله بنا کام در صلح زد و امیر نظام الدین احمد که زنده آل
 و قس بود و عهد بست که اذیت نرساند اگر فرزند ملازم باشند و اگر نه
 بهر جانب که خواهند روانه کردند و با خبر و ترخان سرفتنی مشارالیه متفق
 گشتند و قسیم یاد کردند و امیرزاده عبد الله مهر نگار امیر کردانند که اگر
 خواهند ملازم باشند و اگر نه بجانب خراسان روند ایشانرا قس خراسان
 اختیار کردند و اجازت یافت امیر برزاد مقرر شد که ایشانرا نیز در ساند

و نیز و امیر احمد بن علی بن ابی طالب را از اسیران روان سازد و خود بر تخت نشست
 و امیر حاجی محمد را در دیوان بالای دست امیر حسین طاری می نشست و امیر حسین
 آتش حسرت و راندن شعله میزد و چون اصفهان بدو منصوب شد که است و برآه
 کرده و جرد با آن روان شد و بعضی از ولایت کرده و جرد با آن تاج کرد و
 لشکر سلطان اعظم جهان را بهار خان خلد الله علیه و سلطنت رفت و باغی مشغول
 شد که ملک عراق باستانی بدست می آید و آن در دیوان بعضی امرای داشت و می رسید
 و امیر حسین بک شهبازی و امیر اعظم امیر بایزید پسر امیر بایزید با لشکر ترکان متوجه
 وایت می شد و بسیار خرابی در قلمرو آن وقت متوجه سواد شده و شیخ را
 که در آن وقت خود شهربانو و حصار گرفت و لشکر بایزید را و فرود آمدند و هر چند کوشیدند
 فایده نداشت و کوچ کرده و بطرف آوار روان شدند و حسین طاری بیایه سیر
 اعلی رفت و انگیز کرده و پادشاه اسلام پناه خلد الله علیه و سلطنت متوجه
 قزوین و سوق بلاد شد **خبر از امیر سلطان اعظم سلاطین ابوالفتح جهان شاه**
همه از جهان شاه مراد و محمد سلطان چون این خبر بشنیدند مراد و رسیده می رسیدند
 و با خود گفت **ایا تو کی و ما کی** می بینیم هر چند اسم من محمد است اما دولت
 آن پادشاه سرمد است و از آفتاب و قطره باور یا چگونه خود را توان نمود
 اما چون چاره نباشد **ایا** رسم دستان بر نه هر که در اوقات غیر مودت از
 اطراف ممالک لشکران بیرون آیند و از راه نظر زرد روانه شد و بر فراز

لحم اندک

عالمین نبض می تاب مراد و اعظم شمس المله و الدین محمد ادا
 فضایل که و می و مقصد می خانه آن شریف است متوجه اردوی می یون
 کرات و آن سرور خان حاصل کرد و جهت کمال قدر و آرد
 و خانه در پیش فقر و مسخره عینین بهار و نه و خانه را در وقت
 بهر خود و کمر خرم در میان جان بسته هر کس را بکس مرتبه
 تفقد نموده و خاطر جری کرده هر جمیع سماع در هزار تبرک می شد
 و سر آمد صاحب حالان فرسیده و تاجی بن بست شریفیت و
 خواهر بود و هم در این وقت مراد علیه است که است عصبان
 امیرزاده بجز متوجه که آن شد و فرا به عظیم واقع شد و بفرست
 فرست یافت و که نه می خانه شد و از اردوی هابون می رسید
 سلطنت را عصبانیت به خانه و نه می خانه الشریف خزان آن جان
 بکرم قدرت سلطنتها با آن مراد علیه است در صرف پادشاهی
 کل برستان محدث و جهان باقی برکت بهار خان خلد الله
 بلکه سلطنت متوجه بر نه کشند اکابر و آقا به استقبال نموده
 و بیت حد برسی مشرف کرده و در بنوازش پادشاه متوجه که از
 شده و بکس می یون بنظر مرئض اعظم سید محبتی می اکرم
 اختیار الوداد و الکلام به زبانی الواصل الی الله و غفرانه

امیر عیاش الدین علی که بقرب مدرسه عبد القادریه واقعت
 نزل فرمود و در آنجا ده نیز که بواسطه قحط و وبا و قلم و نقدی
 چون خبره نیر آن بود و وضعه جان گشت و حدوده جهان در
 باب رعایا و در این تفقدی فرمود و آن نیر از جهات
 سلطان غصه الدوله پیر مردی خانرا از کربان طلب گشت
 و آن نیر از جهات غطیع متوجه نیر شد و بشرف مدرسه قدسیه
 عظمی مشرف گشت و عید اضحی دید و طری دادند و بمید آن
 سقاات با امداد عظم سوار گشته و راندند که دای زرقه
 ساخته بر چوب مید آن گشته و سواران بر سر قفق زدن
 بمید آن در آمدند و مرکبان برانگشته و هر که را سر بر کردی
 نقره و زر آندی را نوزده که در ابر بودی و مدت ده روز
 آن نیر از جهات پناق در نیر بود بعد از عید سلسلت که آن بر
 آن نیر از جهات الدین پیرف به در خان قرار گرفت و آن نیر از
 سارا لیه متوجه کربان گشت و سلطان اعظم پیر مردی به
 و از اسلحه شیراز فرمود و در رعایا جهان پناقی ستره از دی
 ای یون گشت و نیر در ایام اعظم نظم الدین شاه و ملک
 بازمانه و در ایامی عادل بود بر نیم و آنکس سیم سیه مکی طبع

در رعایا

در رعایا رعایا واجب شد خبی اما خرابی حال رعایا و شهریه
 در آن مرتبه بود که با کث تفقدی مدارک پیر شدی حضرت
 پیش از نیر بود و چون آن نیر از جهات از در اسلحه شیراز
 امیر اعظم جلال الدین مقصود سارخان که امیر از ده کبار بود
 و از آنکس آن حضرت بود بر سر کربان اراق نیر در نیر شد
 و در خانه حافظ خردالدین احمد نایبی مشهور نیر نا سلطان
 با دشتی قرب در مدرسه عبد القادریه فرود آمد و بر سر
 و خمین و نایب در آمد و در اینک عالینیب وزارت نیر
 سرلانی صاحب اعظم افشار الصراحت و لایک بر بنی الامم
 مشیع القطف و الجود و الکرم صاحب انحرآت و البرات
 بتاسیه الخلت الولی حراجه من الدوله و الدین علی الله
 رمانه در سر از امام زاده جعفر که پناقی بنایت خورشید
 و آن جد نیر در ادو جاری کرد آینه و نصف او در نیر است
 گفته شد و قرب نیر بنا و خطره عای بنهاد و در قریه نیر
 که از میل خراب شده بود و دیگر عمارت قریه نیر و قریه نیر
 بود و بواسطه میل خراب شده و رعایا متفرق گشته بودند
 جناب خواصه من رالیه به آن جانب فرمود و نخواست که

تغیر نماید بنا و قدیم را قابل عمارت یافت پیکر طرف ده زمین
 کشتن آن بود و آب نیز یک بنای شهر و لایه را طریقت
 و قریه از نو احداث کرد و آب از میان ده جاری گردانید و
 در دو طرف نه مضایع بنات و مساجد و بقیع و حرمین
 بساخت و تمام جنب راهت کرد و در عیال متفرق را جمع کرد
 و بنای نه و انرا از رسوم کفر و عین آید و در فرزند آید و مسیحی
 ضرب بساخت با مسیح و بیاض و خلوات چنانچه دستور
 میباشد و خواصش را البته بشهر فرمود و تفرقه را عیال ششگون
 و دل ستیز و قنایه در آمد با رند یک بر اطراف روی نمود **چهار**
 در دو کسبل و فرات کرد و مملکت خارج شهر نزد و چون
 باز نگذشت که یکه فیض میاید و هر هفته رودی عظیم و رودخانه
 جاری میگشت تا چهارشنبه دست دهم فرود میاید و سده در کار
 در آمد از راه کوه دو دوه پسین که به سیاه روی بشهر آید و
 با وجود که بنیسیل بسته بودند شکست **شهر** نه سیاه که انرا اتوان
 گفت اود را محیطی که انرا که نموده و هر طرفان حد را از طرفان
 یکشتی نداشت کرد و کدر را چو کمر زدی کوه کنده از جایی
 عمارت نمایند و بیخ و رازی را از طومان زمین بهم میدانند

بهمه روی کشتور چو دریا نمود **۵** بنای بی عالی که بودی بجای
 یکصد نه اوقه روی زیاده **۶** اگر کار نه ای رست که از طرف
 مهر کج و جاری بود از سیل مقبوضه و از هر جهات و با عثمان
 در دو کرد و مملکت و هرک اعلی و سفلی و کوه بیخ و صوفیان و کهنه
 و باغ کمال و مقصع عتیق و تازیان و غازیان و بعضی مملکت
 در در سه عبدالقادریه و پشت باغ غراباد و مملکت کوه خیم
 تا چهارم از چنان کرد که انرا عمارات مانند از مساجد و مدرکس
 و خرائق و عمارات و بیروت و حورانیت و بقیع و حرمین
 مملکت سرریخت و مسجد جمعه و خان قلندر و کوه نو و کوه کج
 و مملکت سرملوک و عمارات اطراف تا بازار در در سه عبدالقادر
 در حد که گرفت و در خندق شهر از راه کار نه پاید و آب
 در خانه های شهر چو شنبه و عمارات و بر آن میگشت و
 افغان و نه که هر دو جوان بر استان میرفت و در قیامت
 و شب رستای خضر بود و کی میسجی می برداخت و بنو سیل
 تا رسید و عمارات فرود میشت و عیال بر سر خیم و مردم
 خانه و باغ که شسته روی بجز انما و نه و مملکت قیامت است
 شد و قریب هزاران از فرس و درخت و بیابانهای مردم

و کتب و مطبوعات و انجمن در زیر کل و آب مخفی ماند که چنانچه
 قابل پروان آوردن نبود و از جمله خرابی این سیل آن بود که
 چون غارات بر سر که رسیدی عمارت دیران کردی و کمر و قمر
 صفا و غریزان کشیدی چنانچه هزار شیخ علم با وجود آنکه در غلبه
 بود تمام عمارت او منهدم گردید و کمر و قمر شیخ سعید بگردید
 و هزاران نام زاده معلوم تمام بایر کرد و از دیوار و صفوف و پیا
 و در سه و مصطفی و آب کرد و قمر آسمان زاده معلوم و قمر مولانا
 اعظم حاجی نظام الدین اسبق الراغب الکفوی بگردید استغنی
 بر ولایت ایشان و دیوار رخ است و غریب اعتقاد دین و
 دولت شد از پسین که در سینه پانصدت که در چهار سینه
 این سیل جاری بود و دلیل عقل آنکه تا بعد از شل این
 خرابی تعمیر نخواهد یافت و از راه و ظاهر خواهد آمد و تمام
 بنات و بشارت قدیم و جدید که آب سیل به و رسید و گفتی که
 شده آتش بر زده شده است چنان خشک شد که اثر نم
 در خانه بیت خدا را که هر چه بر تهاست بسیار باقیست را
 پس این عبرت نمودار و همچنین در قرینه لغت و در و سیل
 و محلات و غنای و بیروت خراب کرد و معجزی خراب

شور

خسب و طوفان مکرر بای بود آب که بی نه از راه آبی بود
 هر که رو نهاد و چو بر سر صد نه از نه خشک ماند و نه تر
 و چنانکه در زمین و آفتاب لیک آبی را از خورد و بزرگت و پیر
 و جوان مغرت نرسید آفتاب از خرقه که پوشید و بودند هر
 پنج خبر و کبریا در بنو نه و نظر مغرت و نه ل مغرت
 و غریب از اردوی آبی و این اعجبی بطلب الکبر و دخی ویم
 دین و دولت رسید و این نرا با روی این بر نه و با وجود
 آنکه جز خراب سیل بسم عیال و نه و اسلام حله الله و کله و کله
 رسید و بود و امر و عظام استغنی الصف غوده بودند بر آب
 تنفق بودند که تحقیق مال و رعایت رعیت مسکوک و آینه
 در راه میان اکابر می گفت پیدا شد و از یکدیگر فرجه
 و صد اکون به یوان و خورشید و غرضال اظهار کردند که بر آب
 سقری بقیل پیغرو نه و استغنی از خراب سیل بر بود که خان و نه
 خود و از آن رعایا بر باد و آینه و بسیار از تین با این رسید
 و بر رعایا از قبل این و چون از اردو به نیر و مراجعت کردند
 خرابی بر خراب پیغرو نه و شد و محصل روی تیمود و هم در این سال
 میان امیر مقصود و رعایا و امیر نظام الدین شاه ولی لغت

واقع شد و انقیصه چنان بود که چون در و رسید شد و طرف آن
 محکم در درستی عبدالقدیر رسید خانه که امیر اعظم مقصود و یک
 متوفی بود و در و رسید مقصود شد و امیرش را الیه با هر سال
 و در خانه خواهر اعظم رسید جلالت هر شد نزول فرمود که آن
 شوالیه کاه کاه با دعا و تاجرات اطراف توفیق کردند و ای
 و ای این فرستاد و با هر سال رسید که هر سوم متوفی با هر
 مقصود در مقام مضائقه آمد و دفعی انکسیت و امیر مقصود
 ملاحظه نمود اما عداوت میافرد که ناکاه یک از پادشاه آن
 که او را نوبی از جنون بود و هم از امیرش و یک گرفت خرافات
 دیگر یکبار با خود مقادیر کرد و مجلس امیر مقصود آمد و گفت امیرش
 و یک با ش فرزند الهی که نموده شمره خانه آن حذرت پناه است
 و در بلا و گرفتار دم از تفرقه و عصیان غیرتند یک گفته است
 این امر هلاکت و ملکیت است در احوال که ملکیت از
 دست برود و هر چند این سخن که به هیچ و به تندی عظیم بود مقصود
 بر آن خطا ظاهر ماند که که دست انقیصه را در زیان کتابت
 کرده و شکوه نوشت و تقریر آن تا پاک تر اعطی نماید و به
 از دوی نمایری فرستاد پیش امرا و متعلقان خود چون این خبر

بامرا

بامرا عظام رسید از دوش نخل امیرش هر یک نوشته ایچی بود و یک
 و ایچی از راه خانه امیر مقصود آمد و نخل با امیر مقصود و در زبان
 نخلش لبه با ایچی سوار شد و بقلعه مبارکه رفت و بتکلیف امیرش
 را بهرون آورد و جمعی را از علوفه خوارات و چند نفر کوکرات
 کرده مقصود از دوی کرد و ایند چون بقریه نیدر آید و رسید امیرش
 بدون بکنده بود با خود اندیشه کرد که آن بهتر که خرم از این عداوت
 عزمه نماید مقصود از دوی ای چون کردم و غیره حال خود غرض پایی
 سیرر احوال تمام و این اندیشه صواب نبود چون از شب نیمه
 در گذشت و سرکلان مت خواب گشته امیرش هر یک سوار
 و به راه پیش گرفت و بر رفت و تا دم صبح هر یک بر آن
 چون پیچیده است راه که در دور پادشاه باند چون موکلان سر
 بر گشته و او را ندانند به خیف گشته و مردم بندر ابا و تمام
 هر دن کردند و با بر گشته از عقب او روان شدند و خبر
 بشهر رسید امیر مقصود با نوکران جمعی دیگر سوار شده مقصود
 بندر ابا گشته و امیرش و یک را در میان رکبت بنافتنده
 او را بند کرد و نهاده تهم او را دوی ای چون کردند چو را
 بار و بر دند و این خبر بسج پادشاه سلام رسید از اکابر

تحقیق فرموده که گفته اند از این معنی برتبت و این بیت آن
 عظیم است پادشاه عالم فرمود تا پند از او بر داشته و بر تنبیه
 آن ایالت نبرد ازاد باز کردند و گفته در آن سرحد کسی
 که کاری از او آید و نیک و بد دریا به و از حال رعایا و مملکت
 خبر دارد باشد و هر کس بر و غفلت قتلست تواند کرد و مملکت
 در رعیت نگاه دارد و قسم بر نفس اعظم منبع اللطف و الجود
 و اکرم قنده لمر الوهب العظم الفجر الکاکبر و الکلام و الموفق
 بتائید المکت الکبر نظام الدوله الدین حاجی تنبیه جانی
 اید الله ایتم و دفته که زیر کمرین امر از تان است و انفرقش
 بر و طبع و ترفیع و آن است نامزد و کرد و اندیشه و منشور
 ایالت نوشته روانه انجمن گردانیده تا چون ایالت نبرد
 خبر یافت که اطاعت بر میان جان بسته استقبال فرود
 و شرف ملازمت شرف شدند و امیر مشارالیه بشهر آمد
 و ضبط نبرد و ولایت به آرد و آن پادشاه هر کس قرار داده و امیر
 معصوم دم هوا خواجه میزد و پسر مسته ملازمت می نمود
 داعیه و صلت در خاطر آورده بود که غلبه پسر از شیراز
 پسر نوکر آن امیر اعظم طهر الدین ابراهیم شاه از در سلطنت
 پسر از

شیراز رسید و بر موجب فرموده شاه پسر ازاده عالیله امیر
 را بنده کردند و منوبات او را بر آید کردند و سخن و صلت موقوف
 ماند و کابرد اجاب نبرد مثل جناب وزارت پناه صاحب اعظم
 خواجه حبیب الدین محمد و عالیجناب خست آب اصنی اعظمی خواجه
 همین الدین علی الله سارتم و دیگر اکابر نامدار و عارف
 رسیدند و آن کتب مال ثقیل بهم جناب مودت پناه
 یاد و نه بعد از چهار ماه امیر معصوم را بشیر از برنده و آن
 عالیجناب را خاطر ازاد طول بود پند فرموده موقوف شد
 و هنوز در بنده است و در عمارت جدید در قلعه مبارک
 قلعه در زمان بقی محمدر بود و مادی که غلام و حور و خانها
 و طبیب نقض و است و در زمان آقا میر جلال الدین
 چقاق و محمد علی پسر سلطان و دیگر که عمارت بسیار
 کرده بودند آبا تمام روی بخراپ آورده بود و بر کشته ملاطفت
 حکام متوجه کس ضبط عمارت نگرفته بود و جناب مودت
 شکاری پسر مشغول شد و عمارت ابوالآن و پادشاهی خانه
 تمام کرد و دیوان خانه قابل شد و پادشاهی ایران امیر زاده
 پسر عرش که در عین خراپ بود در شغل انیس و پادشاهی

بخت و ای فلک غلامش باد **فرستاد** و بخت قرین
 این روش حافظ و نصیر و معین و هم در اینک سپهر خجرات و موقوفات
 بر آقام زاده پیروز و دجور آن دس قزاق و تمولای دامالی را
 در شکت سیاه نبوت و در و جاتمه معاقبت نموده هرگز پیل آرد
 محو و کشت و در نال ائمن و سبیل و عیال نه حضرت
 سعادت ای امارت بنای بی بنومود که بر درگاه مسجد جمعه شهر الهاب
 ای یون پادشاه عالیه و بخت مولای اعظم شمس الدین محمد لکنا
 بکاشی تر کشیده تمام کرده و مولای اعظم سید عزیزان کنیه
 دیگر نموت و چون این کنیه تمام کرد بجواری میوست و در
 محله غره حاتم سینه بد کور غفر الله و مولای مثنی را الهیه مقصدی
 بنمزد آن زن خود بود و اگر نزدیک زادگان مملکت تعلیم
 از او گرفته اند و در حفظ نایه یا قوت بود بلکه فرقی میان
 حفظ و قوت و حفظ او نبود و در عالم اصول و مقامات قزاق
 کلام الله بهر بود و چون مسجد جمعه نور در بر یک این صحنه
 تمام کرد مولانا را بخت به نصیب کرد و مولانا در مسجد متکلف شد
 و هر روز حافظ آن خورشید خزان بد بر سر حاضر شده و در
 دس قزاق و بر زکات شهر مسجد آمدیدی **بیت** روز وصل
 در سده آن

دوستدار آن یا د باد **بیت** یاد باد و آن روز کار آن یا د باد
 و ایوم بنایان و کاشی تراش و نور کارند و درگاه مسجد که اند
 کلفت عاری بود بهر کاشی الزان فرین خواهد کرد آیند و
 امید هست که عنقریب تمام یا به بدولت حضرت یونین
 اعظم کشور بنایی این نظام الدوله و الدین حاجی قنبره بنایی
 ابد الله ایام دوله **بیت** جهانش بکام دس و دس غلام
 خدا یادش در صبح و شام بهر جا که باشد بفرماند
 فلک و عیش و خوشی **بیت** و صبح دلت عیال دلت دلت
 اجمین **بیت** شکر که این نامه بعنوان رسیده **بیت**
 از عمر به یا آن رسیده **بیت** بر سخی گزوش دوریست
 دلت بر دال که دستوریت **بیت** از نظر هر کس و تازه
 حاصل خم حیات فراوانه **بیت** که می هنگامه و در هیچ نه نخت
 باز دارد که هیچ نه **بیت** امید و آرم بگویم که لطف عیم زیر کات
 حوزده بین دود و لمتند آن صدر نشین که چون این مستوده
 در نظر مبارک آورده اگر سهوی و خطایی بنشد برین تصیف
 تخفیف نکرند و بدلی عفو و رحمت بیرون نند نخت حرف
 نیت و به نیت همه کس بخواه این خود نباشد **بیت** هر منهی هم

